

رانیا نوعی از دیوانگی است و این مویست و ماوه
 جایی بازگشت و در فارسی بمعنی بازگشت آمده است و باز
 بلف مقصود مویست مایا آری ماه و جنبه بی از جنس
 خورشید ماهی کو یا بینی زبان با لضم در یافت و ه مبداء
 با فتح جایی آغاز و در اصطلاح مقصود مویست و مایا کلا
 کونی را گویند و معانی اسماء کلی کونی را نامند و اکنون
 سالک از راه اسماء کلی کونی بود که حسب اراده است در مجموع
 او از راه اسماء کلی از راه اسماء کلی کونی الهی باشد که معلوم
 در او است و در شرح کلشن را آورده است که مقدار هر یکی
 آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است که به آن لغو و در
 ای برادر پیش منظر اسمیت و مبداء و معاد اوها را
 که منظر است که انسان کامل که منظر و عارف جمیع اسماء است
 مثبت با لضم و مثبت به نون هر خود منظر است با لضم
 المنشد به و الحمد کینه گاه و طعام و استخوان فقر از منظر است
 منو ضا بضم کیم و فتح دوم و منشد به الفاء و نجاه منشا اسم

و بتشدید النون دو تاء و دو باره محسرا بالفتح جای زود
و روان بودن و جای جاری و جاری شدن و بالنغم روان کرد
شده درانده شده محابا بالنغم در محبت و موافقت
و چنگ و صمیمت و از اسناد شیخ محمد جوی بیغ در مع سمیع
و مادر سبیل بهادر هوز آکده هم آورده اند و در عرب محابا با
نغم مختصر محابا هست و معنی آن فروختن کالا باشد که بهای
بشرایعی و موافق جابین محاذا بالنغم بایکدیگر حکایت
کردن محوا بالنغم و التشدید از اسناد کرم این مشتق است
از و آة و الف بدل راست محلا بالنغم و باللام شده
از آگسته کرده شد و معنی از ضرورت نیست چنانچه گوی
ملا به سید عدا را بالنغم مصال و بازی و استعجاب و این
مختصر مداراة است طرانا بالکسر و المذین و المردی که نه را با هم
جمع کردند و جایی بجای گذاشتن در است نرا نماند آگشته
در حدیث است العیزت من الامان و الحمد لمن التفاق و ندی
بالفتح آگسته شدی که بوقت بوسه و بازی و مساس زن بیرون

آید مرا با کسر و الله مستیزه و مجادله کردن و مرا با نظم
الله کور شدن طعام و مرا با کسر و فقر با کسب سیری و درین مملکت
زردن مرا با بفتح یکم و سکون دوم بهرزه مفتوح و محمد و ح مرد
مرا با بالضم و با نشد به با تر متب کرده شده و درین نام خلوا
و مرا با بفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن گاه و مقام بازی
سنگاری و جایی دید بان و حسابا با بفتح بجای فراخ و این
کلمه نسبت که چون کسی بیاید بگوید که مرا حساب یعنی آمدی بجای فراخ
و میان تر و فراخ باد بطریق دعا و نیزه یعنی خوشی یاد آید مرد و
با بفتح و الله در کستان بکیاره در روی تابان و
درخشان مردم ستاینی مداح برای طمع مال مردم با بفتح
و با کاف فارسی یعنی گناهی است که در حد و حدی حد و حد
بر آید و هرگز آزا بکنند بهر عهده الحاجت بکر رسته در میان
مسک که رسته بکنند و شکر دوم آن در آن کیا ترک است و
بکنند پس گوشت لبک نمایند چون مسک بسوی گوشت بکنند
کنند مردم کیا کنند پدید شود و آن مسک ببرد یعنی یکم

صنعت دوم و بنشد بدو و در کیمی که مردم از او فایده بسیار
برهند و عموماً بالغنج حراوه. مرغ مسجای نج شب پرک و قاف
بالغنج والد آورد استن کاه. دختر در کار در بار و نو کردن
جامه و مرغوا بالغنج یکم رضم سیوم قال بد و عروا بالغنج قال
نیک عروا بالغنج والد ششم بی سر و کند عروا بالغنج
سیم و زار و سفوفه مشد و مرد و شراب عروا یا بالغنج ششم
و زار و سفوفه بالغنج افزاینها و اوج جمع مرزبست مساوا
والا نج اولیا والد و ساکنان راه خدا و طالبان میوه
مسما بالغنج والد ششبا نگاه و عهد صبح مسما بالغنج
والد امین اموار ناک و یکبار و زن لاهری مسجای
بالغنج مذکور علیهم السلام و در حال کذاب و اسج نیز گویند
مشا بالغنج والد بسیار و اندک زن و مشا بالغنج
یکم بگویند دوم والد رونده مشفا بالغنج و ملکه میاید
سر و فرق سر و مشنی بالکرت مشفا بالغنج و مشنی
دشمن مشفوا بالغنج والد لاهری و قبل زن که برادر
او کشته

ست باز مضاعف بالغنج و الی روان شدن مینویسند
بضم یکم رفیع دوم بالادستین روزین و نقدیم کردن مطا
بالغنج و الغرشت و امده است مطایا بالغنج نزلان
سوارای و او منور جمع آمده است و جمع با منور منور شبنی مطایا
مطایا بوزن معطی نازده و آنکه و او معنی شست شده
و باینشده نیز آمده است مطیطا بضم یکم و رفیع دوم و آنکه
و این کرم مصدق است معطای بالدرجوبی آبی که از بلبله رود
آید و نیز روده معطای بوزن معطی رینه کرده شد معطای
بالکروالدور سیاه و بخش و معطی بالغنج و بالف معطوره
بخشیده شد معطای اسمی بالغنج و باللام شد و معطوح آرام
عینه السلام معطای بالغنج و سگ سیاه را که ای می رود
کردن شنبه بکار آید معطای بالغنج مخفوف غا جات است
یعنی تا گاه رسیدن موت مکا بالغنج و الداد و زکات
و رفیع و دکار معطای و کاف سوراخ رو باد و خوکوشن مثل
آن و عطا بالغنج و التشدید و عیبت و ملکای در حکمت

مکمل بالضم والتشديد والهمزة على كسبه داشتن
کناده زود در دیا ملا بالفتح والقصر صحرا و انکارا
و ملا بالفتح والهمزة کنوا در دست و بر شدت از جری و
ملا بالفتح کرده و مردم بزرگ و خلق و خوی و ملا بالفتح
مهم و سر لام مرد بر نعمت و در استوار و ملا بکسر مهم
و سکون لام آنجه در ظرف و جای دیگر رنده باشد
ماجا بالفتح پناه گرفتن و جای پناه ماکجا بالفتح مهم
صاحب غده است بر سالیان و فقیه محمد بن طلحان
و بکسر لام با سیوم فارسی قصد ملا بالفتح والهمزة
زان نازک اندام نامش بافتح ز زمین هموار ملک
بالفتح نام مردی صاحب منصب است بآن و فقیه محمد
ملکشان و بکسر لام ملکشان ملک نامش بالفتح متوار
در نوازان و تقدیر و بر او بر من که بآن چیز است مجده
و معنی منازل هم آمده است که از و لام را برای خفت
مصرف کرده باشند و مذ با لک نام مقامی است که

و بالضم

276 (9)

فرب مکست دان باز در دست منایا بالفتح
مستعا بالفتح خورک مندها بالکسر شراپ
کذا فی و نهک علی نیکه مومیا بالضم دار و دست
دان مشهور است مویا بالضم و کاسیوم معروف
و چهارم فارسی نام کباب است مویا بالفتح و آب
کاوان و شش نورا و امها بالفتح و المذیبه کمر در
قبح و کاسه باشد و مایا بالکسر ای در نوا می آید
و بالفتح اریه همها یا بالضم همان مایا فارسی بیان
جاء خطی احمد معصومی خوانند جنج در فقه علی مراد
بالفتح بفرموده است از ترش مودا بالکسر و
الدله که بسیار به دو انداخته است از پیش هر چه
دادن و مودا بالکسر و الفقه و بالف مفسر است
بر و هر چه نیست و بنزد که بر مندر مثل طبق و غیر
مودا بالفتح یعنی نکه می منرا بالفتح و بار بار
منند دیک و نیک بخت مویا بالکسر و بار بار

و مودا

متوقف در کاف اربع کسور نام کیا هست
 مهجا بالغه هر کاه و می باشد مهتا بالغه و نا
 مشد و کو ا کو ا و شد و مبارک باد کرده و نا
 مشد و موجود مینا و کلاهی با کاه و الدنایست
 کاه است و جمع شدن کاه را بهما و برابر چیز و مبدأ
 یعنی و یک است بزرگ و در حقیقت هر شایع همیشه
 بالغه و الدنایست و نام بزرگ مینا با کاه
 الف و ا و ا شستن کاه و ا و ا شستن است از و نا
 فارغ مینا با کاه و الف و ا و ا شستن و شستن
 سبز مینا با کاه و الدنایست و مبدأ
 الیم مع الب و ا و ا شستن و مبدأ الف و ا
 با کاه و ا و ا شستن بالغه و با الف و ا و ا شستن
 بالغه و ا و ا شستن که صاحب از بهر ترس یا
 ماه آب است و ا و ا شستن و ا و ا شستن
 ا و ا شستن و ا و ا شستن از ما بهر ترس یا

در روشنی

منفعت در آن مرور و مستجاب با یاد مرور و مستجاب
در روشنی آن ماه نخب آن ماه را گویند که این
منفع تمام از کوه سیاه از میان چاه برآورده بعد
ماه فلک فرو میرفت ماه نخب را آمدی چنانکه چهار
شهر روشن گشت متاب بالفتح بازگشتن بسوی
خدا تعالی و بازگشتن کاه متاب بالضم ارب
رفته متراکب بالضم برهم نشسته متراکب بالضم و با
مکسود شد و چشم داشتند متجنب بالضم بی
وینح ددم از جزیره در نوزده متقلب بالضم
خوشتر را خوشتری با متعاقب بالضم یکم
نخب کنند متعاقب بالضم یکم
بالضم عالم شود و متعاقب بالضم نزدیک شوند و
بالیکه سوخته و نام بر سر و ف که نفع از
چهار بار از متقلب بالضم دارد و مفر از
و بر داده و متاب بالفتح بازگشتن کاه تا رجوع

در روشنی

نش
شدن گاه او میان جمع شدن آن در حوض مشاب
بالفج عیبها و معارس بالفج منبده مشعب بفتح تکیم
و سکون دوم رفتن گاه آن سوی حوض و ما و دان
مجاب بالفج حوازی منبده و حوازی داده شده و
مجت بالفج منبده مشعب بالفج از حوض دوری
کننده محمد و ب بالفج کشیده در بوده شده
و در اصطلاح مکان مجذور مطلق آنرا گویند
که معارف و رفاه حق اند که تکلیف بر ایشان
نیست چه تکلیف بر عقل است و ایشان مجانبین
مجانین حق اند و اگر ایشان این جماعت نیز
کرد و برایشان انشاء الله باید خوف که لا تقدر
بهم ولا یکن علیهم و محقق صوفی این طایفه کامل مجا
نامند و ایشان در مقام شکر و فنا و جمیع آن در
کار بر تقابل فنا و محو بعد الحود جمع الجمع است
در این

در توبه که خستم محمد بن علی علیه السلام ایشان را سزاوار
محبوب باضم و بشد بد را از موده و جویند
را از این و محبت باضم جواب دهند و
جواب داده شده و جواب شد محارب
باضم جواب کند و محارب باضم نام قبله است
محارب باضم در ده و محبت باضم بشا
از ده و نیز آنکه وزن سنگ را در بی دکان کند و حج
عده فقیه کند محبت را چون بریدند است
هر که از کار خود درازد دست محسوب باضم بشا
و برده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود بسبب
و ارانی دیگر محارب باکم بالاخانه و مسجد
و مسجد و طاق در روز که مسجد که بطرف قبله باشد و محارب
جمع محسوب باضم شده شده محلب باکم
دو شش یعنی آنچه شیر در و در شدند محارب باکم
پوشیدم باری محارب باضم بخیر کوفته و محارب باضم

فانما جمع دانسته اند و عریض است

و فربه و چرخه مرغ مطرب بالغ طرب بکند و نیز گوشت
کرنام می آرد مرغ شوهر بالغ شوهر شده و وقت
بالغ نامی نگاه کردن مرکب بالغ آنچه بر و سوار شود
و مرکب کرب بالغ بنده و مرکب بضم بکم وضع کاف
شد و چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و در چیزی
نشانده چیزی رفته باشد و یک چیز و مرکب بضم بکم
و کسرم شد و مرکب کشیده و نیز سیاهی است که در آن
می نویسند و نیز سوره است مانند آنکه از آن خود در که
نحوه می باشد مرغ سلب یعنی مرغ بوش و سلب
بفتیان بد بوده بومست درختی همین که از وی رس
نابند مسارب بالغ کناره زار یا مستجاب بالغ با مرغ
کرده شده مستحب بضم بکم و فتح درم برآید شده و دو
دارنده مستطاب بالغ خوش آمده و پاک آمده مستغذ
بالغ شیرین کرده شده مستحب بضم سز او را ر شونده
مستحب بالغ باغبان موقوفه که سنگی مسلوب بالغ

ربوده شده میگوید بالفتح آب روان کرده شده بدوی
زمین مشارب بالفتح الجورثا ویا لایخانها مشحوب
باکسره و باجم منقوطه چوبی که بر این جامه اندازند مشرب
بالفتح آشامیدن گاه و جای آشامیدن و بعضی مزاج و
نویز است بنیز آمده است و مشارب جمع آن مشروب بالفتح
آشامیدن و آشامیده شده مشعب راه روشن
و مذاهب بالفتح بشده مشکنا بالفم یعنی مشک خالص نشو
بفتح بکم و ضم دوم استیخته مشیب بالفم شده و سپید شدن موی
مصاب بالفم هم صحبت مصاب بالفم کارهای خوش
حالات و ناخوش مصوب بالفم بار کرده شده و صحبت حضور
گشتی داشته شده مصیب بالفم صواب یافته و صواب
و صواب خواهند و رسنده مضارب بالفم زخم راب
و نمود و ظهور و حلقه چوب که بر آن کبوتران را کردند و تیر و
و نیز بفتح عقاب هم آمده است مصوب بکسر یکم و فتح دوم
و در سخت زنده و مصوب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه

و رفتن گاه استخوان که مغز درو باشد و مغز ب بفتح بکم و
کسریم زدن گاه و رفتن گاه استخوان که مغز درو باشد
و مغز بفتح بکم و کسریم زدن رفتن و مغز بضم بکم و فتح
دوم و سوم منهد و دوخته شده **مضطرب** بالضم درنده و اشتق
حال کشته **مضطرب** بالضم تنش اطوارنده و در عرف سر و کوه
است و در اصطلاح سالکان **مضطرب** بضم کامل و و شده و کل را گو
ند که از یک افته و آهنگ خوشی که در معرفت و عشق و حالات
اورامی نماید و بکوشش سامعان می رساند و همه را یک **مضطرب**
و معرفت می نوازند و مقام نبستی او رند و خرمین بهیستی را آباد
می دهد و محو مطلق می سازد **مطلب** بفتح جایی حیات
و خواسته شده و مطالب جمع آن و **مطلب** بضم بکم و فتح دوم
منهد و جوینده و نام مردم که جد حضرت رسول صلی الله علیه و
و سلم **مطلوب** بفتح خواسته و بسته شده و نام موضوعی
مطلب بضم بکم و کسر دوم منهد و بوی خوشی گفتند و
پاک و خوش کننده چیزی را معانی **مطلب** بالضم و بالکسر تا عتبا

کشته و معايب با انهم و الفتح با عتاب کرده و عتاب با انکه ناز
 کردن و تشنگين به کردن و خضاب کردن کسی را از خشم
 معاقب بالضم و الکسر قاف عفویت کشته و معاقب بالضم
 و فتح قاف عفویت کرده معايب با فتح عیبها معسوب
 بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم در عجب اندازند
 خوش آیند مغرب بالضم و بفتح دال شد و عذاب کیننده
 مغرب بضم بکم و فتح بیوم اعراب راده شده و اسکارا
 و مغرب بالضم و بالکسر رادر اعراب دهند و بیان کننده و
 مخش گویند و مغرب بضم بکم و فتح بیوم شد و بوزنی کرده شد
 معیوب بالفتح عیب کرده شده مغرب بالفتح جای نشاء
 و جای نور و رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع معصوم
 بالفتح و الصاد غیر منقوله استم گرفته شده معصوم بالفتح
 خشم کرده شده معصوم بالضم غایب شدن و عین بضم
 بکم و فتح بیوم شد و غایب شد معیوب بضم و فتح
 یا شده و خانه کندی مقتضب بالضم و یضاد غیر منقوط

مغیب

بر کتفه گرفته شد مخصص بالفتح خشم کرده شده مغیب
بالضم غایب شدن و عیب بضم یکم و فتح سیوم شده در غایب
کرده شده مغیب بضم و فتح یا شده و خانه کنبه ی
مقتضی بالضم و لفظ مفتوح دریده گفته شده و نا
بومی از محور عرض شهر مقرب بالضم و بار از مفتوح
زد یک گردانیده شد و مقرب بالضم و بار از یکسوز زرد
گردانیده شد مقرب بالکسر مقرب بالضم
الام یکسوز شد و بر گردانیده مقرب بالفتح بر دل
کرده شده و نام شعبه عراق مقرب بالکسر کلام
و نوشتن دال صیاد و توبه او که در دی صیاد را از
مکانت بالضم بسته که او را با مال و فرخته شد
و کس که بر او بسته شده باز معایت بالفتح نوشته
مکتب بضم یکم و یکسوز یوم شده و کتاب کنند و مکتب
بضم یکم و فتح سیوم شد و کتاب کرده شده مکتب
بالفتح و بیستاد و یکسوز بضم یکم و یکسوز یوم نوشته و کان

مکذب بالفهم و بکسر زلال مشدد بدروغ داشتن
و بد دل معکب بالفهم و بکسر لام مشدد و تشکک ملکب
بالفتح یا بار فارس از راه بی راه مرد از راست بگزی شود
و کسین منخب بالکسر و دشنام دهنده و بد زبان
ملغ اب بالفتح نوعی از مایه خورد که در هند و چین
خوار کنند ملا اب بالکسر و دشنام دهنده منخی خیل
ملعب بالفتح بجای بازی ملشب بضم بکم و فتح بیوم
مشدد داده شده ملقشب بکسر تان مشدد لقب شده
مناب بالفتح استادان بجای کسی و بجای استاد
مناسب بالفهم و احوار مناقب بالفتح پند ها و ادبها
کوه نلک منتخب بالفهم و باخار مفتوح بر آید و کشیده
و منقشب بضم بکم و کسر حدرم شده منقشب بالفهم غری که
نسبت کرده شده منجساب بالکسر تیر یا پرونی بکمالها
رود ضعیف منجب انکه آورد از زنده خجیب شیعه گیرند
منجذب بالفهم کشیده و ر بوده شده منسوب بالفتح نسبت

منقلب بفتح بکم و کسر یوم و رتبه و اصل و بیای و داشتن
گاه و مناسب جمع آن و منقلب بکسر بکم و بفتح یوم و یک
آهنگ منقلب بفتح بکم و کسر یوم و رتبه و اصل و بیای و داشتن
و اول منقلب داده و منقلب بالکسر است نیز فاعل منقلب
بالکسر میسر و رتبه با و جزئی لا سوراخ کنند و منقلب بفتح
که در کوه بر منقلب بالفتح و الکر و الکر و الکر بفتح بکم و
فتح چهارم و الکر و الکر گاه و الکر و الکر بفتح بکم و
سبب و کس ادعی و منقلب و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر
بفتح و منقلب بالفتح جمع منکوب به عالی و سخی بر کنند
منقلب بفتح باز کرده بوی حق و توبه کنند
موجب بالفتح واجب کردن و افتادن گاهها موجب
بالفتح و کاری دائم الیستند موجب بالفتح واجب کنند
موجب بفتح بکم و فتح یوم میسر و الکر و الکر و الکر و الکر
موجب با دال کسر و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر
میسر کرده و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر و الکر

در این امر سوار شوند یعنی سواران خاصیت و مرکب باقی
 جمع مویست باقی و یکسوم غشش و مویست جاکیا
 خورد و دیگر مار در کوه باشند ^{۲۱} مویست جامی بارش
 جهتاب باکس نری که سخت باکس کند برای العز
 مویست بغضین جامی و زردین بادا مویست کواکب باقی
 کرب آسمان مویست بضم یکم دفع دوم و سوم شدند باک
 کرده شد مویست باقی نام دانی کابل که رستم دختر ازاد
 او بود مویست باقی گزیدگاه و مویست جمع آن مویست
 باقی جامی از شفاک مویست باقی و در شفاک کازر
 رسل که مویست باکس نادان و در علم فصل
 المیم مع التار مات باکس یعنی و در حال و نیز در
 شطرنج باکس که شده مات شده یعنی هیچ خانه نماند مات
 جزوات از انداخته ماسخیات که انداخته ساخته باکس
 باشند مافوات نام جوانیست که از امر یا قوت یا نیز گویند
 مایات باشد یا جمع مایه یعنی حقیقت مایه یا

جمع امیده یعنی مشله مباحیات باضم یکس ناکردن
سیر ذات بضم یکم و کسبه دوم منید و سر دکنندگان
میوت بافتح حیران کرده شده کلان مت
کشیدن و زد یکی بکسی بوسی قشبهات باضم و یاء کسوه
شده هم و ماشها و سنجها مشدوک البی قولی لغالی
از آخر مناجات مقنعات باضم اگر بر عبادت
کند مثبت بضم یکم و سکون دوم نویسنده و باز
دارند و ثابت کنند و مثبت بضم یکم و فتح دوم و کسبه
منید برهائی دارند و محشوت بفتح یکم و سکون دوم
بر طاعت بختات بضم بهم و فتح جم شقوط و
فانند خشک کنندگان محبت بفتح سجدت
بر جری محسنات باضم زبان بر سر کار و مشوره
و شوهر کرده و محضه بضم یکم و کسبه سوم شد محکات
باضم استوار کرده شد و استوار گفته شد و استوار معین
محلات بضم یکم و کسبه سوم و فتح سوم شد و یک و اسباب و لو

و بتقدیر تشریف دد اسس مداعات بالضم بسیار عزیزی
 برسدن از کسی چنانکه مانع گردانند و در محاسبات بالضم
 بشمار مداعات بالضم کاربرد می و دریا کردن مرآت
 بلکه در مجمع راة و راة بالکسر کسبه و بافتح زن مرافقا
 بالضم و با کسب زخمی کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن
 واری مراسلات بالضم فرستاده شده تا و رستادگان
 مرماست بالکسر سگان کرد و نیز نشاء و رسوم کاود
 کوسبند و مرورات بصیر حیاتی خالی از درخت
 مرصقات بالضم شمشیرهای و حیوانی باریک کرده شده
 مراربت بالفتح و باراد شقوق طر سخت دل شدن و سخت
 صلیدن مرآت بوزن و بعضی مسجد مسارعات
 بالضم یا کسی اشتراک رفتن را اگر کسی ناز کردن مسالت
 سوال کردن گاه مسالوات بالضم زنان کنند مسال
 بالفتح علت مسند از خود رفته و در بدوشش شد مسوا
 بالفتح پنج کبابی است خورشی که از آشپزخانه کوهیند

مسافحات

284673 دهند شش بر نه نامت و شست بشه منحنی ^ک بالضم کرم کنند
 کلام مسکت بالضم خاموش کنند کلام مشات بالضم از
 کسی پیش رفتن و دیویدن مشتهات بالضم سخطه از پوشیدن
 مصداق ^{مستطاب} ^{مستطاب} طایبا بالکسر و در جهت مصححت بالضم دریا
 که بسته باشد و اسب یک رنگ و آکنده میان مصححت بالضم
 بفتح صاد و بفتح نیم مشدود خاموش کرده مضربات بالضم و فتح
 را از مشدود و نه شده یا مشهرت بفتح بکم و بیوم و سیم و
 مشدود کردن و رسانیدن و گزند بالضم و با کاف و سیم و
 چشم زخم مطهرت بضم بکم و فتح بیوم مشدود پاک کردن
 معصرت بالضم از آنکه نزدیک باریون باشد معصلا
 بالضم سنجها و کارهای سخت مفاخرت بالضم و بفتح خا براری
 کردن در روز یک و شش مفت بالضم اسیر و زبردست
 در ایکان مفرح یا قوت مفرحی که یا قوت و مراد و قوت
 دل و دماغ مفاقت بالفتح دشمن داشتن و وقت بالفتح
 بشد مقصود است بالفتح زمان در پرده و معنی نزدیک

هم آمده است مقلاب بالکسر تا به کذا فی ورنه که در کفر
 اللغات مقلات بالکسر شمر داده که یکبار زیاد و دیگر بار
 استن نشود و وزنی که بجه آورند به مقلب بالغض شک
 ریزه که در آب افکندند تا فو از او در یابند معشیت
 بالغض کنعان و توانا و کوار و روزی دهند مکافات
 پادشاهش دادن و بندگی و جزان ملکوات بالکسر است
 داغ کردن ملاحت بالغض مکنین و خوش آید ملتفت
 بالغض باز پس نکرده و ملتفت بالغض و بغض تا باز پس برگشته
 شده ملقیات بالغض اندازند کان و منقبان که دروا
 است و از ایشان و دشمنان اند ملکوت بالغض
 بادشاهی و در اصطلاح مشغوف ملکوت عالم ارواح و
 عالم غیب و عالم معنی را گویند محامات بالغض مرکب و
 کاه محامخت پای افزا و محامخت مترادف است
 محبت بالغض میرانده مناجات بالغض یا کسی سخن
 گفتن و یادوست بازی کردن و در آنکه بسی کردن تا او بغض

نشد و گستاخ کرد و مناقشت باضم یکم و در روز
گفتن در حساب و در جری نسبت باضم یکم
دوم رو بنده و رو باشد و نسبت بضم یکم و فتح سوم رو
یا بنده و رو بنده و رو بنده باک تیره و در دستور است که
رونده را گویند باضم مرکب و درون و بافتح بمثل و درون
بافتح آنچه بجان باشند و زمین بی خداوند باشد وقت
بضم یکم و کسر سوم و فتح بنده و موقت بفتح فاف باشد
وقت نهاد شد موی از اربعی آسمان و بی مشقت موی
ز راست بنده موقت بافتح وقت پدید کرده شد مهر
باعت باکر یعنی حضرت رسالت علی علیه و سلم و
و آن مجید می پرست یعنی عمر و شراب هرگاه که بیاید بخورد
میدانست بافتح یعنی جانشینک و خادم نه میثقات باکر و
دعه چربی و جانیکه احرام بنده نسبت بفتح یکم و
سکون دوم نسبت بفتح یکم و کسر و م شده و دره فصل
الهم مع البشار مجت بافتح کاویدان کا و باحت

جمع و مباحث البقر جایی خالی مثلث بالغ و التشنج بدست
مالیدن ناپاک شود مثلث بضم بکم و فتح دوم و سیوم
دسته کرده شده و سه کرده شده و سه نارین سه نا و شراب کرده
بهره رفته باشد و یک مانده و نیز رشتی باشد از مشک و عود
و نیز مثلث بالکسر جنبانیدن و کشفه کردن محبات
بالکسر نیست از راهی که درختهای خورد خراب کنند حمر
بالکسر خوب نور آشوب محبت بضم بکم و فتح دوم
و سیوم مشدداً لکن لواطت کنند و نیز لکن هم زن و هم مرد
باشی بفتح بر و وزج دارد مدالت بالغ جایی استادن
آب و سیل حرث بالغ مالیدن و سودن چیزی در آب
تا که از دندان در آب زین کرده در مثلث بالغ آن چهار
اندر یکی مرکز مثلث خاکی مضطرب بالغ چنانهای شود در
او جمع مضطرب معرور و بالغ بادشاهی بود که شراب
آبادان کرده اوست و در آخر او بسبب می نویسند تا از
بهره سال عمر منشا دار و نیست و آن پوست درخت

و اما صوابی است مغیث بالغ غیب را کردن و در کسب
مغیث بالغ بکم و کمه دوم کشتن کوه نیک و مغیث بضم و فتح
دوم کیا بی که اگر اماران انداخت باشد و مغیث بالغ باشد
مکش بالغ در یک کردن و انشط را کشیدن و مکش
لغ و الکسر در یک و آهنگی مکش بالغ اورانده و ملاک
بالغ اشرف ملک بالغ کسی در بحرین زبانی از کار باز
در شهر و ملک بفتح اول تارگی شب عمرت بالغ با
و بالکسر و دی که ضایع بر دشمنی کردن با کسی موش بالغ
همان مرث یعنی مانده و سودن چیزی در آب با کرازد
مورث بالغ میراث برده موش بضم بکم و فتح دوم
بکسر بوم و دی که در وی نرمی باشد کزانی التاج و در کز
التاج است موش بضم بکم و سکون دوم زبانی که ماده زاید
میراث بالکسر و دی که از ورده مانده باشد میراث
گفت که در از ورده میراث بضم بکم و زاید از ورده
خشک محب حاجی بهی ندارم بحیراتی گفت طریقی

از دین بچه هشتگی مادر از بخار و قصه

الیم مع الیم مایع است بلع و شود قحاج بقشد بر چم انکه

از دهن آب برزد مایع التشنجی دود ماز مایع یعنی

مازیاده و از جری خورده است و مایع بفتح لام ماکه

باک کل را برد و از آب است مایع سیر و روشن و

بعضی غلیظ غیر مایع سوج زنده مشلوج بفتح برف

و مشلوج الزاد فسرده دل و کودن و احمق را گویند مشلوج

بالغم باد و ابی که از دهن باشند محج بالفتح و التشنج

باش و آب و تشرب از دهن اند اخضر که ابی العراج و محج

بالفتح و التشنج در فارسی راوی را گویند یعنی رواست گشته

و نیز نام رودی محلاج بالکسر خسته خوب که بر سر آن حلاجی

کنند محلاج محتاج بالغم نیازمند محلاج بالکسر جزئی که

بآن ناف را پس کنند و میل این که بر آن حلاجی کنند

محتاج بالفتح و باجم فارسی کبابی است که چرخه کاب

میخورد در علاج بالفتح حلاج کردن و جفا بندان و دود

در دهن

محج

در

آب تا آب در بر شود و خنک
است مزاج بالضم که در هوا نور دیده و مزاج بالفتح
راهها تنگ و قفلها مزاج قفل و هر چه در راه آن بسته
مزاج بالفتح بکم و سکون دوم در هم کشودن و چراگاه
و غلظت در مزاج بالضم نام شهر است در کوهستان و مزاج بفتح
چسبیدن خاتم انگشت و چسبیده شدن و تپاد شدن و آشفته
شدن مزاج بالکسر است و طبع و سرشت مزاج
بالفتح است و الکس و مزاج بالکسر و تشدید جسم تشدید و
مزاج بالکسر که گویا از کبر و مزاج بالکسر
که یار و در راه بندند و بی کلب و آکنند و زان که سر و پا
و در هم خورده مزاج بالضم هم و بفتح لام میشود
اندک و کسی که خود را بقومی و البته سر و از ایشان بیاض
مزاج بالکسر زان که بسیار سدی کند مزاج بالفتح
مزاج بالفتح است و مزاج بالضم و مزاج جماعت
مزاج آب منی و در آن هم است مزاج بالکسر و مزاج

بجای فروخت میبندد بالضم واکسیر کسب بزرگ است که
چون بر گوشت نشیند گوشت را کند و کند و گرم افتد

مضج بالکسر حاد بکنند و مضارح بالفتح جمع معارج بالفتح

زرد با آنها در رفتن کاهها یعنی جوهرها را بلند و آسمانها

معج بالفتح کتاب رفتن معراج و معوج بالفتح و را رفتن

مشدد و مخفف نام چاله است نقش و نیز عانی است که

بالا کردارند و معوج بالضم و یک را در مشدد با فذره و آن

جام و نیز بر و رید و کلاهها بالکسر زردبان و معارج عالج

معارج بالضم معنی بچه معلاج بالکسر کوی که با او چوکان

بازی کنند و در ادات الفضل با هم فارسی است معنی حاج

بالکسر آنچه بسیار گشته و ناز آنکه معراج بضم و فتح بیوم

گشته شدن که در نزد یک شده و در میان و نیز آنکه از آن

عاقله از خوششان نباشد و معراج بضم یکم و کسر بیوم و غ

بسیار که مفلج بفتح یکم و کسر بیوم دستکاری و فیزی

یافته مفلوج بالفتح یا زرده که دستش را بکارد مفلج

بالضم

بالفتح جانهای تنگ ملاحج بالفتح کرد اگر در هین ملک
بفتح یکم و سکون دوم بسیار گفتن کو در کس پشته از او خبر جو
دن ملاحج باجم فارسی کجا می است که چرخ کار را
میست آورد ملاحج بکسرین جزای از جای که بیرون
ممنوع و جع بالفتح مزاج امیخته و مبین طبیعت و شریک
هم آمده است ملاحج بالضم همان یعنی ملاحج است که چرخ
بر کوشت نشیند کوشت را کنده کند زود گرم افتد و ملاحج با
الفتح که کردن آب و آشوب دار و می است که از او برون
کویند و ملاحج بالضم در هم رفته منسوج بالکسر و ج
که بر آن جامه بافته و ملاحج بالفتح کارگاه جولا ملاحج
بالفتح بافته شده و جامه نسبت قیمتی منسوج بالکسر و ج
بالفتح راه راست و راه پیدا و گشاده و منسوج جمع موج
بالفتح که کردن آب و آشوب کردن آب و هم در شدن
مردم منسوج بالضم یکم و فتح سوم سوز و این فارسی
منسوج میللاج بالکسر باد آواز کننده و شتر باد آواز

مع الحار

کینه بر این کج مهر اج بالفتح نام بادش از نیک
میدان عالج بالکس صفی ورق سپید میدان در
فایز نفع است فصل الفهم مع الهم
مارج ستاننده مارج سپید و شمع و گز ارب
البحر در دستور است هو معنی الهم مارج ستور مارج
بخشیده مارج بالضم حال کرده مارج بالفتح و التثنية
شب دراز و دراز دراز را هم گویند مارج بالفتح
از اختن و کور دادن و آب از جا که کشید و دراز
شدن چیزی مجروح بالکس و الهم جزئی است سینه
که به آن است را هم چیزی اغشته کنند و نام ستاره
مخام بالفتح و التثنية بدستانیده مدح بالفتح
سنودن مدح بالفتح بمثل وراج بالفتح نام
کجا می است در علم عرف و نیز جابر روح و مارج بالکس
شادی روح بفتحین بفتحین شادی و خوشی را
روح بالفتح و الکس مارج بکسرین و تثنیه

الفهم جزئی است سینه
بالفتح و التثنية بدستانیده
مدح بالفتح و الکس مارج
بکسرین و تثنیه

الاراضی است در بی و خوی گشتند و برزخ با کسب
 یعنی آنچه منقذ گردد از این مزاج بالغ ملک
 کردن مزاج بالغ لاغر کردن مزاج بضم بکم
 فتح چهارم در گردن و دهان بضم بکم و چهارم در
 کتف مساجح بالغ کتف کا بهار و شش و ریه
 مشراح بالغ کتف و متونی و جوار است و با تها
 شش مساجح بالغ کتف کتف کان مساجح بالغ
 کانهای خوب و نفوذ بارانی و کلههای آسایش مساجح
 بالکس فون خور و سگ سوار مساجح بالکس آبی کرد
 شیر کرد و بخور چنین چینه مردم کتف مساجح بالغ
 در سندانان یعنی منتر عصب علیه السلام را کسج گفتند
 دوزخ گوید و یک چشم و یک بار و نزار و زوزن سوز و جال
 کذاب را مساجح گویند و درم بافتش و خوی زمین است
 کتف دردی که جماعت بسیار کنند و آب نیز رها مساجح
 بالغ کتف سوزیده یا مساجح بالکس جال و قدحی که بران

چلی کرد و از کتف نماند
 و از الارضین بردارد

مزاج

مزاج مساجح
 مزاج مساجح
 مزاج مساجح

شرب باد اونی کنند و نام کتابی است و صبا به بافت
جمع مصبوح بضم تن ناید شدن و ویران شدن
و شططع شدن و گزند و گناه شدن مصحح به لغت و با
ضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مصحح
بافتن جای افکندن سکه رعنی دایم و جری کر سفا کر زدن
جای طرح و طرح بافتن انداختن معجزه مسیح با لطم خیا
باموات طلح بافتن عطا کردن و عطا خواستن و
خرامیدن فصیح در الیم مع الفخار ماخ سیم به
همه نابده باشد و مردم شائق ما همی ترجع به برج خوش
مخرج با لضم دماغ مغزو و خالص و جری و لکامی است
بفکین بر آستان سرش کنند تا هم شوند و مخ بافتن زدن
و در زبان الشوا به دو معنی با لضم تفصیح کرده است مدح
بافتن بزرگ شدن گذاشتن المجلد مصحح بافتن بالیدن
و در لغت و جو کتبش از نه مخ جرح یعنی مایه تاب
مخرج بکسر کیم و فتح دوم کنند تا هم سیاره است مخ
مخرج

مخرج

که در بنجم آسمان است و پادشاه بهرام گویند و نیز نشانه
قبله در آید که او را چهار باشد **منسج** بالفتح از صورت
مردم بصورت دیگر در آید و بدین کاردن و **منسج** بالکسر
این ملک و گوشت به نوره و **منسج** باشد مشایخ بالفتح مراد
و خواجگان را گویند و جمع **منسج** است **منسج** بالکسر
خط بختن در آغاز تبارش مستحق گویند **منسج** بالضم
بهر یاد رسیده و فراموش **منسج** بالفتح و بودن و گزیده
و گرفتن **منسج** جای طعام بخش **منسج** بالفتح و خسته
معجزه زرد **منسج** بالکسر یعنی کلید زرد و چهار زرد
و شمع صبح **منسج** بالفتح و الخفاف نام مقامی است و
بالضم و التثنية در جالبه کس که در کشن **منسج** بالکسر یکم و ششم
ما رنگ فلاخن **منسج** بالفتح سخت رفتن و رفتن
کردن کشی کردن کردنی کردن کشن در کار باطل در آمدن و
بفتحتین در فارسی معروف که تبارش فراده گویند
منسج بالفتح گوشت پلوت و بی مزه **منسج**

بالفتح جای خواب کردن منشاخ بالکسر آنچه از آهن درست
میکنند و بدان میگویند منشاخ و منشاخ کلاهها بالکسر و مد آنها
مورخ نیم یکم و کسر سوم مشد و تارخ گویند و وقت خبری
پیدا کنند و مورخ بضم یکم و فتح سوم وقت پیدا کرده شد
میخ چرخ یعنی قطب جنوبی و شمالی و اندک اعظم فصد
الیم مع الدال ماعد بزرگ و او مادر جنبین کاه سیر
و جنبین شاخ و خست از نادکی و کیا، نرم و نازک مازا
و مار استغند نیم روز از ماه مار و ارشد گیرند و سر کشی کنند
و نام قلعه است و ماون درسه ماکیان بدین گفته یعنی از جا
بخل ماکیان را دور کنند ما نادر یعنی تافته باقی باشد
مانند بفتح نون تخت یعنی است یعنی در مانند ماند
یعنی توقف کرد و نیز معنی گذاشتن آید مانند بوزن نایک
همچو ماند آید ماورد بوزن ماورد کلاب و این در اصل
ماورد بود بکثرة استعمال اللف و لام تریف کردند ما
ورد شد ماه انوشی نام سرس ابرج که بعد گشتن ابرج معلوم
شد

که محمد دارد اخرا لام در آخر آورد که سپهر آن بفر منزه شاه
 بود و آن در خور نام داشت میبود بالکسر سنو و آن بتجدد
 بالضم و ما حار منقوطه لا غر متر صد بالضم یعنی نظر مثال المعید
 یعنی عالم خیال و مثال مجاهد بضم یکم و کسر چهارم عاری
 مجاهد بالفتح و بالضم اجتهاد کننده و شرط مجتهد است
 که قرآنست و احادیث با معانی او را ضبط باشد و در علم
 اصول دسترس تمام بود مجتهد بالضم بزرگی و بزرگوار است
 مجتهد بالضم و باید از معنوم باشد و شما و اگر است
 هیچ ندارد مجتهد بالفتح بزرگوار و گرامی مجتهد بالفتح
 شما و حضرتها و شکی و اوج جمع مجتهد مجتهد بالفتح
 یکم و کسر سوم اصل مجتهد احمد بالفتح یعنی الف احمد حوران
 جمشید یعنی نقاب و انشعاب و جام جهان نمای نزل
 و محمد بالکسر اس از زبان کبیل داده گویند محمد
 بالضم استوار محفد بالکسر سینه و محفد بالفتح اصل دین
 و گویند شتر محفود بالفتح مخدوم محمد ستوده

مجتهد

و نام بجا میر جلی الله علیه و سلم که ختم جمله بجا میران بود و
 این از امواج شده بود چنانکه فرموده اند قال ابنی صلی
 علیه و سلم راست زنی فی لیلة المواج علی صورت انسان
 آورد فقط فوضع بدیه علی تنفی و حدیث بدانامه تعالمت لها
 علی الا ولین و الاخرین قال العبد علی اللغة الملاحة رب
 زنی فی یوم المصاد علی صورة شیخ مهیب فوضع بدیه
 صد ری فوجدت حرفی انامه فثبتت علی الا ولین و الا
 محمود و ستوده و نام بلی است فکید بالفتح که شوی که چندی
 بالفتح باخار منقوط یعنی جنبه مداد بالکسر سیاهی که با آن
 کشند مد بالفتح کشیدن و کش و کشیدن و مد و کشی کردن
 وسیل و افزودنی آب در دریا و مد بالضم نوعی از کبیر و سیاه و
 آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است که چهار و یک صاع است
 و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه و مد و بفتحین باور
 باور مدید بالفتح کشید و در از بالا و نام خوبی است از شعر
 مد و و بالکسر و با دال منقوط زبان و لسان و مد و بالضم و

شد و نام شخص در مراد بافتح کردن که از اعشق نیز گویند و را
در ماریهای کشیده ای برادر صکلت زاولانه در آورد و زاد
لانده یعنی از میند مانی آینه که بر پای میزند و از اجوله
نیز گویند و در بالکسین کاه جادو و حرکت بافتح
درنده و در بافتح مانه اقیاب در برج اسد که
فاز سیان یک ماه شوند و در دانه شده و در فاکو باست که
بشتم روز از ماه و در کیم و سکون دوم میوه نرونا
درخت ارک و نرم کردن و در میند ریش شدن از حد
که شش و در کیم و سکون دوم جمع آورد و کفند
که آن زن در پی کفند آری زمان آمدند ای برادران
شعوان ساعی و شوش طبعی و ظاهر کرده اند و اگر نه غلام باز
در چهار مذبح و ام است و هر که میگوید که امام مالک کفند
نه و گرمی خورد و این محفل در وضع است و از اسکید و در
بافتح در در کرده شد و باز که فاکو شد و هر شد بافتح راه در
ناید هر شد بافتح راه راست و اندر جمع و رضا و پاک راه گذر

دو تراخ و نام کتابی است مرصع بالفنح جایی لکاه و لکاه
و مرصع بالکسر راه تراخ مرغ کا زرا و زور یعنی برادر و ف
مرقد بالکسر فتح بزرگ و جبری که زن لاغر سرین بر سرین
بند دنا بزرگ نماید مرقد بالفنح خوا لکاه و مراد از یعنی
فراموشی مباد و مرور و بالفنح و باداد اول موقوف و اول
نارس نام تقایم است مرور یعنی عادت کردن و دام
نورن بر حری و مرور یعنی و باداد فارسی نام میوه است
که آنرا آورد نیز گویند و مرور بالکسر مثل میوه و نیز جرج و
را لکاه حرید بالفنح میوه و نیز لکاه دست میوه
بشقی به حسب خلقت دهد بر آن شیخ و بر سر او قراض براند
و کلاه نوشتند و از کلاه آن تو به دهد و مرور در است
کافیات شود دلی که میوه خورشید و طلک کاه حرید
الفنح و لکاه و فرما در شیر ندارد و غشته و شمع سرش
و از حد و کنز و مرور و مرور و کلاه بالفنح حبه و کلاه
و انبار این و در و مرور و مرور و لکاه و مرور و مرور و مرور
مشهور

میشد در زود کرده شده و مزد باضم اجرت کار
مزد و بالک نوشته دان راه عزیز بافتح زیاده
کرده شده و زیادتی مسا و بالک در غن و غسل
و مسا و بند مساعده باضم و بنده مسس بند باضم
و الفتح یعنی که با پای مسند شود که بدان سبب
جانی نتوانست رفت مستمند باضم حاجتمند و عکین
مسجد بافتح و کب و سجد و کاه و مرکب بوزن و معنی مسجد
در اصطلاح سالکان سجد و خطه جان جمالی را گویند و غلای
پیر و دوش مسرد بالک و سوزن گفتند و سراجان
مسرد باضم یکم و فتح دوم یعنی همیشه مسعود بافتح
نیکیخت کرده شده و نام درویش شاعر هم بود مسند
بافتح بالش پاک و مسند باضم است باز داده شد و
حرام زاده و زاله و خفلی که از فتنه حیرت بود و حرم
را گویند و مسند باضم یکم و فتنه دوم و کس حرم بیوم
میشد به نوار او نوشته شد زیاده باضم یعنی گروه

فانغان مشعبد بضم بيم وفتح دوم و کسر چهارم باو
مشکيد بالضم و با کاف و باء فارسي عود مشک را
کافور کرد يعني موی سیاه را سفید کرد مشد بالفتح
حاضر شد کام مردم و نیز نام شد است مشد بالفتح
انچه بر دو کواه نشوند و روزه مشيد بالفتح مباد
کچ کوده شد و کشيد بالضم و بالفتح توح شد و بنار لب
و در از مصاد بالفتح سه کوه مصد بالفتح مکيد
و جماع کردن مصراو بالکس و طاق سرمانه ارد مصعد
بالفتح جاي براندن بلند ي مصلاو بالکسر شنه ياده
سیاه کننده و زیاد کننده و کم شیر مطاود بالفتح
جایهای هلاکت و جایهای اخلاص چینی مطرد بالکسر
تیر و نیزه کوتاه بدان و خوش زنند و ضه کنند و مطرد
و بضم بيم و فتح دوم مع التثنيه و بارار یکسور چهارم و
و بالفتح و بسكون دوم و بفتح ثالث جاي راندن معاد بالفتح
جای باز داشتن بدفن و جاي بازگشت و عالم آخرت
و در انهار

و در اسماء و اصطلاح مشهوره معاد اسماء کلی الهی را گویند
و معبد اسماء کلی کو فی را گویند و اکنون سائک انداز
کلی کو فی که معبد از او تحت و رجوع او از راه اسماء کلی
الهی باشد که معاد اوست معبد بالفتح جایی پیشین
معتمد بالضم انکه بر او استوار می دارند و نیز نام خلیفه
معبود بالفتح انکه او را پرستند معبد بالفتح ناز
تبرشته تاج و حجب درونده رفیق در بودن و بعده یعنی
والتشديد دال زنده گانی سخت و فقرا زو جایی سوار
نام شخصی و معبد بهم یکم و کسر دوم آمده که دین شد
معبود بالفتح شده معقد بالفتح بزرگاه و معاد
جمع آن معمد بالفتح جایی عهد و منزل و انبی مردم
معبود بالفتح دیده و دانسته و ساخته و قرار گرفته شده
معبد بالضم باز کرده است و نام باز بتعالی است
معزاد بالکسر مزد بر غضب معذ بالفتح یکم و سکون
دوم و با عین منقوطه شیر ترش و بسیار نازک و پخته

مغتنم ما بر و بعضی را حال محضند بالضم غنولم
و خبری هم شده مفعول و بالفتح تا یافت کرده شد و کم
شده مقالیله بالفتح کلید مقتصد بالضم مبارز روزه
و صایحی نگذاشته مقصد بالفتح ششگاه و زرد بسیار
باشد که بر حلقه و بهم اطلاق گشت و مقصد بالضم و روزه
و بستان و خبر که نور آمده باشد مقلا و مقصد و مقلیله
و این هر سه لغت بالکسر طبله و مقالبه جمع مقصد بالضم
یکم و فتنه دوم و یکسوم شود دلی و دیگری یعنی کثره
قول قول دیگری بغیر دلیل مقو و بالکسر سی کرد
حکم و باد محاربه و کلید بالفتح اندر در جگر دارد
مکیو و بالفتح اندر در جگر دارد مکیو و بالفتح
ملاک می اندر لغت مبارکت و اندر ملتی بالضم نیای
گاه عکله بالکسر خبری که بان خبری گویند محمد
بالضم اندر از و عطا خواسته باشد محمد بالضم یکم و کسر
مادر نهاده محمد بالضم و بار از مفتوح مشد و ساد

وهموار معبود بالفتح درند آنکه معده دارد بالفتح استاد
بنی مبارک ندیم اند ممکن الوجود اگر آکویند
که وجود او نه از مقتضای ذات او باشد بلکه از جهت موجود
محتاج بجز که علت وی است باشد منالک بالفتح مردم
کم چیزی و کم عیش من بعد مالک بعد ازین سبب بنیاد
بالفتح بفتح منند بالفتح خداوند صاحب استغفار
این تبرک است چنانکه حاجت دهد و آتش دهد منفرد
بالفتح برهم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد
بالضم نهان من زید بالفتح یعنی است که زیادت کسب بها و
استقلال این در کمال و غنی است و کمایت از بازار است
مواود بالفتح بادا موبه بضم بکم و سکون دوم وضع
سببوم دانستند بغان و حاکم آفتاب بستان موجد بضم
بکم و کسر سببوم بد آکنده موجود بالفتح هست و هست کرده
کرده شده و نوزاد و خداوند موجود همان حق تعالی است که بخود
او کسی موجود نیست موجد بالضم آزا آکویند که مرتبه و کمالاتی

رسیده باشد و از درونی و از بیرون رسیده باشد
و نظرش از غیر حاکم کشیده و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد
که الله و لا سواه است از روی ذلت برافکن نقاب است
بندهای بسم یکن جز و سوار را آورد بافتح راه و آب خور و کلام
و حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه و نام درختی است و موارد
جمع موعده بفتح یکم و کسر یوم جای وعده و وقت موعود
بفتح وعده کرده شده و کسر یوم بفتح یوم بفتح یوم بفتح یوم
مولود بضم یکم و کسر یوم شد و قوت دهنده و با یوم
و مفتوح قوت داده شده مراد بالکسر یعنی قرارگاه
هم آید مهمت مراد بفتح که مراد و کسر اندین و بطریق کثرت
روجه را گویند مهنت بضم یکم و فتح یوم شد و نفع اندی
میدان کسر اند بفتح یعنی عمر با کسر رسیده و قیامت نام
کرد و امید بفتح و کسر اند و خوردنی برای کسی آوردن
و حرکت کردن و نیز غیر در سید بالکسر بضم و خوشبختی است
میسر و بالکسر و بابا فارسی و قبل بفتحین همان خانه و مجلس

بفتح رانده شدن و تا بفتح وقت از اندین کسی گویند

مذمومانی و عشرتگاه و بیکزید با لکسر مشکی می سپرد یعنی می رو
موی نباراند معباد با لکسر و عده کردن و جلای و عده و نیز
مسیراد با لکسر و وقت زائده شدن کس و در فرنگ است
می و اد نام شده است که کند رای بند در آن مملکت درشته و نیز
نام جیلوانی برای کوهی که کاس بهار بندران رفته از
را بد و سپرده و اگر کس بسرا بود میمنت بفتح هر دو میانش
نام مقامی است که حسن نمندی مشهور است فصد
الیم مع الال مجذوذ بالفتح بریده شده قد بالهم تبد
زمانه و مذ بالفتح در فارسی صاحب و خداوند و استعمال
و کسبت مشخذاً بالکسر سکنی که بر آن تیغ نیز گسند و نیز
فسان مشخذاً بضم کیم و فتح دوم و کسر چهارم بازی
که از فی القیامه میشود بالکسر عصاره یعنی دستار و مشا و اجمع
آن مطر مذ بالهم انکه گوید و نمکند معاذ الله بالفتح بمعنی اعوذ
بالله آمده است معاذ بالفتح جایی پناه معاذ معاذ بالفتح
همان معاذ یعنی جایی فریاد و پنج انار دشتی و بعضی سنبل

گویند مقصد بختیدن نقایس و مقصد و باطن
بالضم ذال منند و زینت کرده و در شبک شکل ملاذ
بالفتح پناه و ملاذ بالفتح و التثنیه در روغ کوی که گوید
و کند ملذ بالفتح در روغ کفین و نیزه زدن و دراز
انداختن اسب دست و پای خود در و در و در و در
بالفتح انداختن شده و بخاک او را بر سر راه انداختن یا کشیدن
و اندک منجذ بالضم همان منجاذ یعنی منقطن منجذ
بضم کیم و فتح دوم و سوم منند و در تجربه منند
بالضم ابد از مال منفذ بالفتح جای نفاذ و مخرج
موبذ بالضم حاکم معان و دانشمند آتش نشان و آقا
و بادل غیر منقوطه نیز آمده است فصل الفهم مع
الار ماثر یکب شارب کار مار یک طبع جمع ماثره است
ماخور خرابات کند این المراح و در کز الماعیست اهور
موضع که در آن شراب فروشد و مجلس فاسقان
مادر بکر دال نام و درست که لغایت تخیل معاد

ما در غنچه دال دالان ما فو نه در با ذال منقوطه از آن چه
ما ر خوار و ما ر خور فو نه از این کو می که خورنده با ر خ
آورده اند که در آن سوره را خنی باشد آن بزم کرد ما ر خور
اند و لو بخورد و اگر جرم آن بزدید سوره را خنی سوزند ما ر
بیر و آن آید و از کف او باز هر میشود و میگوید که طلب
بالا می میرد و از کوه بر زمین می افتد و استخوانش که
میشکند بر بدن خود می ساید آن استخوان در دست میگیرد
و جدا استخوان آدمی می شکند آن سر عمر را میسازد
استخوان در دست می شود تجربه پیوسته است ما را فشار
یعنی آنکه با فسون ما را مطیع می سازد و زهر مار کشیده باشد
که از فی الادات و الا قیاس ما را فشار و انگیزان و ما را
تخفیف را کند نسبت معروف که بقایارش چه گویند
ما ر نه سهر یعنی نفس بشر را گویند ما را سهر یعنی غل
منک ما شور چینی بهم آمیخته ما هر حیوان از آنک
بشر ما هر با خدا و منقوطه بشر ترش زبان کند

در بدستمال یعنی انداختن و نه بکار بردن و نه بکار
 بردن مالک یا ناسخ یعنی جمع صادق که از شریف اندیشه
 در رسیدن پیدا می شود مالک و ناسخ را نام ولی است و نیز
 در که مالک و ناسخ مالک بنوعی مالک نیز به نام و ناسخ
 شده و اورا ناسخ نام و ناسخ است که منسوب به آن
 مالک و ناسخ مالک است و در کار خویش ماه
 کا شغور یعنی همان ماه نخب و ماه و نور بنده ماهی سپهر
 یعنی برج حوت و حوت بالضم ماهی را گویند و ماه
 سالار یعنی شریف و ناسخ و ناسخ و ناسخ
 طعام برای عیال از جای آورد و ناسخ را بالضم رود
 پاک کرده که در هر مکان کوشش را برج کرده حیازد
 مباشر بالضم او این خانه که قصد کشتی گفته و نیز
 کننده کار و اصل الحاشی استعمال در جمع در جماع کرده
 برود و ناسخ و ناسخ و ناسخ و ناسخ و ناسخ
 و ناسخ و ناسخ و ناسخ و ناسخ و ناسخ و ناسخ

اشغال

داده و نیز عیسی بن ابی طالب علیه السلام و موسی بن جعفر
علیه السلام که مرده حضرت رسالت داده بودند مراست
را میسر بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم شد و بنیده
مشر بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و ریختن
مجاور بفتح یکم و کسر چهارم بنیان شدن کاها و نهان
خانها مجاور بالضم بنیده سخن مجذور بالفتح معرود
که بجزب مثل حاصل که مثلاً دورا دورا ضرب کنند چهار شود دورا
چهار را میزند که سینه مال هم محجر بالفتح کرباره
عقل و خرد به آن چه که در شکم را بوا بایند و بجزب یعنی کشند
و که آن بار شدن کوسیده ماده از چه که در شکم اوست محجر
بالفتح و بر و کین محجر بالکسر انگشت دادن و بوی و سوز
عود و محجر بالضم بوی سوزن محجر بالکسر دوات که سبای
در آن کشند و یعنی سبای مختصر بضم یکم و فتح سیوم و چهارم
خطره کشنده و قول حق تعالی است کشیم بفتح تاء و کسر طاء خوانند
اند محشر بالضم انبار در محجر بفتح یکم و کسر سیوم بوستان

و گوشت چنم که از نقابش ده باشد و محو نغبت کیم و کسیرم
کردا کرد شد و دلایت و محاجرجع آن محجور بالغ حرام
کرد محجور بضم کیم و فتح دوم و سوم شد و نوشته و از
کرده محجور بالغ کیم بجای محسوس بالغ و التخفیف از
گاه محجور بضم و فتح سوم شد و ردی از ده و حقیر بن و
بضم و کسر سوم شد و جای است در میان محجور بالغ
برنده کرده شده و مانده کرده شده و در بن خورنده محسوس
بفتح کیم و کسر سوم جای کردا آن کذا فی الله اع محسوس
بالغ سجد فاضل و جای حافظ آن و کسی که غایب از به شکی
یا گوشت و بار و فن کاه به آب محضیر بالکسر سبب
بسیار دوند محجور بالغ حرام و حرام کرده شده محسوس
بالکسر سبب بالایی محجور بالکسر تبه جرح که بدان کرد و
بغیر ستاره قطب و جونی که بدان خمیر نان را پس کنند
از زبان عجم و ردز گویند محسوس نام برده سرور است
که در آن نویدی گویند و قبل شعبه حسینی محسوس بالغ

جای چردادن و مجز و مجز بعضی کیم و کسیرم خبر کنند و مجز
بعضی کیم دفع بیوم بر کرده شد محضر باطمینان کوتاه کرده شد
محضر باطمینان کشتن آب در آبک کردن آن
و شکافن آب زمین و محو باطمینان محضر باطمینان
مفتوح شد در پشت محو باطمینان و خوار زده
محضر باطمینان مفتوح شد در اختیار کرده شده
باطمینان کشتن و در زمین یعنی میان زمین و نقد زمین
لقب این است که نام این شیخ شیخ الدین است و او را
شیخ عبدالدین است و شیخ عبدالدین و شیخ ابی رافع
است و شیخ ابی رافع المقدس مرید شیخ طیفور شامی است
و شیخ طیفور صاحب عسلو و صلوات الله علیه است و شیخ
مکرم طیفور را گفته که تو درین غار مدتی باش که بعد از
ازمانی مدح و ثواب شود و بعد از آن نقل از
شیخ قاضی است و شیخ قاضی نقل از شیخ حسام الدین بنار
یکسند مدح بعضی کیم و دفع دوم و کسیرم شد و در

گفتند و بادشاه مدبر بفتح سیوم شد و دانکه او را مالک گویند
که بعد از موت من تو گزارد باشی و مدبر یکم و سیوم و دوم با
مکسور تخفیف ضد مقبل یعنی بدگفت و رانده مدح و سحر بانفع
کرده شده مدبر بفتحین کلخ و کل و شهر و شهر با و منی دوم
جمع مدو است و مدبر بفتح یکم و سکون دوم اندرون و درون
مدور بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و کردند اگر بفتح ابو
و او جمع ذکر است بغیر قیاس عذر بفتحین با ذال منقوط
کنده شدن معده و پدید شدن نفس مذکور
وزن که همیشه به و شود زاید مذکر بضم یکم و فتح دوم و سیوم
شد و زبیده و مذکر با کاف مکسور شد و تذکیر گوینده مذکر
بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم شد و دانکه دست در فرج نشاند
بگوید تا به اندک که بچه از دست با مادر مذکور بضم یکم و فتح دوم
سیوم شد و بنا کوشش کردن و دوش و در برادران حرار
بانفع صغیر و حرار مالک باره و این جمع و است و ربع
خانه نور یعنی خانه کعبه و حرار بانفع و انشدیدر میان
دیگر

و بیکار و گدازند و لذت شستن و نام قبیله السیت از قبایل بنی ساسانی
و در فرقه کهنه شیخ ابراهیم توأم حریه بالغی بر در فرقه کهنه شیخ
مسلطه است فاما جامع را چنان تفویض است نموده اند که از نظر
کلیه فی شان و در هر عصبه یک عدد از فرزندی می دارد و چون
عصبه سرده باشد آن اعداد کم در هر صود داشته است بشود تا
معلوم باشد که همه عصبه اند از امر با مید و در هندستان
گویند در این قوم شیخ نام شیخ و نام دارد بنی و عربی کون در
بعضی نژادان **فرغ غرار بالغی** باغبین سو قوف با جانم
بسیار است باشد و بطن غنی غلط است زیرا که و کلمات را
اطلاعت است نشاید **فرغ غرار** بیل و خرو و سس و فاخته و قو
و خزان و دیگر سالک **فرغ غرار** نام این مردم و نژاد
گفته است **فرغ غرار** یا قوه برین آتش و **فرغ غرار** در
سنگ و رخام سببی شده سپید و نرم است **فرغ غرار** بختین
بگدشتن و رفتن و بگدازد از روزگار **فرغ غرار** حل
خور بختین آتش گشت دان و **فرغ غرار** بالغی و در توأم

و باز بر وقت کتبه در سبهای دراز سخت تافت
و جامع این کتاب را اغوانان مردی گویند غلط نام است
راصل این فقیر مورث مریم عور یعنی شاخ الکورد
ایم خزان و هزار بالغی و یارک ماه خرمی یکم یکم
و فتح سوم فام و خرمی بفتح و کسر یکم سخت دل خرمی را کسر
اصنی و تراب کاوشش با شراپ که از وجو سازند و خرمی
بالغی خرمی خرمی بفتح یکم و فتح دوم و سوم شدند
و بدفع و اشام که بعضی را از عنوان رنگ آمده و شیر
درنده و ملوک خرمی را با کسر نای که می توانند خرمی
نظم یکم و فتح دوم و سوم شدند و دروغ و اشام که بعضی را
دهند و ملوک و خرمی گویند جا که درین ولایت از پنج
و اشام و اشام و در خراسان از شکر و نار و اشام و اشام
و بعضی را دهد و از درین گویند خرمی بالغی سخت
مسیار با کسر میانی که بحر است و درین نام خرمی را
مقتضای بالغی که از مشاورت کثیر مشتبه

بالضم انکه با کسی شهادت کند و فریب و اشتراز که اشتراک باشد

و از غیر است **مستطیر** بالضم راکنده استعاره باشد و فاش

شده **مستطیر** بالضم صیغه فاعل طلب مجهول کننده و فوق

یا بنده و فوت دهنده و بستی طلبنده و مبعوع یا در نیز آمده

مستقار بالضم عارضت گرفتارنده **مستقر** بالضم

و بانا و بفتح جایی آرام گرفتن و معتبر باشد

بالضم استوار دروان **مستطیر** بالضم یکبار طایفه و سبط

بفتح طایفه و صاع استعاره **مستور** بالفتح پوشاننده و نیز

پوشیدن مسجور بالفتح گرفته شده **مسجور** بالضم

مسجور بالفتح افسوس داشتن و افسوس

کردن و مسجور بضم یکم و فتح دوم و بیوم شد و فتن **مسور**

بانه سادمان و خوش **مسور** بالضم و الک و بیهوش

و بعد از نشستن **مسطور** بالفتح نوشتن **مسعاً** بالضم

چوبی که بر آن آتش بر آودند **مسور** بالکشد و نیز

را نیکینده حبک و جزئی در آن **مسکر** بالکرا و نیز

سط

مسطار

بسیار خورد و میسار. بالکسر مع دنیاری میسار
بالغ سخت مسور. بالکسر و بفتح و او یکس بالشی کران
چرم باش میسیر. بالفتح و فتن مساجر. بالفتح و حو بهار
بود مع هشار. بالغ کندی. بالکسر و کین
مشتار بالغ بمده مشا هور بالغ نام شوعه لواشت
افشار بالغ یعنی آن ذکر که همچو موم نرم است که در
مشت خرو می بودی در وقت بارعام از انصورت
تخلف راست کردی و بازی شکستی و هیچ برادرش
دست بر مطلع نشد می مشتکی شیار بالغ یعنی خدی شیار
و نیز سفار کارکان بنجوس مشجر بالغ جای دارد
بسیار باشند و سخن بالکسر جو پاکه جامه بالان اندازند
مشرق کشاده بال زور. بالغ شرق و اوقاب
صع پیدا آورده و مشرق کشاده به زبان در میدان
مشتش در بالغ آن نمده که اورا جای بافتن بیان
مشک در بالغ جانور است که مشک را در در
منگ

مشهور

فی مشهور است که در دوم یعنی سحر و کهنه
مشهور با نفع پسندیده و مستوده و نورب داد
مسکین و غادران اضم نام کلی است و غادران
جهت کوی که در خواصان تمام سالها میزند
با هم کوه بخت مسواران با هم کاشی ستور کزانی
الاصح اما در کثر اللفاظ است مشهور میدان دلال چهار
در پیشه صراح نیست است که نخای دلال ستور و در
تاج است بریده فروش را اما معلوم میشود که نمی بین
مشهور میگویند مشهور با کله به به است که مشهور
عسل بران میباشند و مشهور با هم زینور در گویند اما در
صراح است مشهور با کله الکت ابابکر که ان مشهور
بالف اوندیش و رت و اشارت کننده صراح
بف و حصار چینه روشن کننده بهفت کشور
در چهار فداست و این اشارت از حقیت رسول است
و نیز آفتاب و مصدر با نفع جانی نازک است و

جای بدر آمدن و مصدق بضم کیم و فتح دوم ریم
مقدم در آشته و منجبت سینه و شیر در آید مصدق
بالفتح آمده او را دوری کسیده بر مصطبر بالکسر
و در میان دو جزو مصر بالفتح بقیه شیر و شیر را کشان
در شبان مصری بالکسر یعنی نزه سدی و مصطار
بالکسر و الکر و بعد و سین در استش مصفار
بالکسر زرد کوز مصطبر بضم کیم و فتح و کسر سوم سمدوم
خدا تعالی و صورت کشنده و بندگی حضرت خلیف
الدین ناکوری می فرماید که صورت نمایند و صورت بفتح
شد و کرده شده مضمض بالفتح جای باز کردیدن و باز
گشت و باز گشتن و دوده مضمض بالضم و کشیده را
زیاده مضطر بضم کیم و فتح بیوم یا زیاده
غائر گشته مضمار بالکسر بیدار و سبب بیان آن
و چنانکه حیوان را در ایجاد دارند و فریب گشتن و نیز بده
مضمض بضم کیم و فتح بیوم پوشیده مضطر بضم کیم
از آن

که بشیر زش باشد **مطر** بالغی باران و آرد لازمی و
شدیدی آنگاه است و **مطر** بضم خشم با جا که **مسطور**
بضمین بشاب رفتن اسب **مطر** بالغی باران و آرد
منطقه بضم یکم و فتح دوم و سیمون شد در روی داد
شده **منظور** بالغی جای ظهور و منظور بضم یکم و کسره سوم
شد و ظاهر کرده شده معاشق بضم یکم و کسره چهارم با کسره
عشر گشتند و ده معاشق بالغی کرده و معشر بضم یکم و همکون دوم
و فتح سیمون کرده **محبوب** بالغی جای گذر و معبر با کسره و فتح
که بگذرند هیچ کشتی و بل و گذرگاه و معبر بضم یکم و فتح دوم و کسره
شد و گذراندند از گذرگاه و معبر گشتند و خواب **محبوب**
بالغی آنگاه احتیاج بخبری خواستن داشته باشد و روی آن
ندارد که **معجزات** **معجز** با کسره و صبی معجزه آید با کسره و صبی
بسیار بود **معذار** با کسره و پیش و معاذر بالغی جمع معر
بفتحین افتادان موی و ریزنده موی شدن **معسکر** بالغی
بکرم کاف تشکرش **مشعار** با کسره و یکستند **معوض**

بفتح بکم و دوم و چهارم و نهمی سرخ مشروط است که در بند کینه گویند
 معمر بضم بکم و کسر بیوم و غیری که اورا اغانا د بلوغ
 حیض شد معمر بالکسر زین که پست است پس از این کند
 معمار بالکسر غیری که عمارت کنند بعد استعمال غازی
 بفتح عمارت شده آید معمر بالفتح آبادان کرده شد
 معبر بالضم غیر المنجیه معیار بالکسر است راست کردن
 تر از و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر همانند و اندازن و جابجایی
 کردن زرد و سیم معمار بفتح غازی که در کوه می باشد و نیز جای
 غار و مغار بالضم سوراخ معمار غار یعنی کسب و ف معذور
 بفتح و فلفله شده و مغمیر بالفتح و بازار و موقوف یعنی
 در خالی بکن معفر بالکسر خف که در جنگ می بینند معفر
 بفتح آفریده شده و مفتقر بالضم محتاج مفتقر بفتح
 جای نازش و شاعر جمع مفتر بفتح و بی لای مغار
 بضم بکم و کسر چهارم قرار باز و قرار بگردانیدن نزد و غیر آن تا
 بجای که نبرد کردن و کشته گرفتن و بکشد و حرام است معفر

بالفتح کورستان و مقارن جمع و مفرد او مقرب هم آمده است مقصد
بضم کیم و کسه حصارم نو انا و نام خدا تعالی مقصد بضم کیم و کسه
سیوم و در و شش و فقر مقدار یک کسر اندازه و نیز و کماله دار
کنند مقدر و را بفتح قدرت دارد شده مقدر و را بفتح
و اذال منقوله انکه حرم من از او اجتناب کنند مقدر و را بفتح
جای کدام کفایت و یا بفتح شدانی و مفرد بضم کیم و سکون دهیم کردن
بضم کیم و کسه و کسر و هم از او را کنند مقصد
بضم و یا بفتح شده و مقصد بضم کیم و کسه باز کرده مقصد
و یا بفتح کسوره فقیر کنند و یا بفتح کسره و یا بفتح
کمان که مقصود بفتح خواهد داده شده و در و شکسته شده
و غلبه کرده شده کمان بضم کیم و کسه بضم کیم و کسه بفتح
شکالیدان و بدستهای فکلی سرخ و سویی دراز است کردن و فرجه
کردن ریه و در و شش و شکالیدان بضم کیم و کسه و یا بفتح
مع مشکلی شوال کنند و معنی یقین و تحقیق و معنی هم آمده است مقصد
باهر در کاف قاری شکست در اکویندی و یا بفتح و یا بضم و یا

کاف غار کجایه مکار و غدار و منافق فی عمر بفتحین و باراد
 مشد دکه شان از آب و جایی که در آب عمر و ر بافتح کمرشته
 و آنکه حضور بر و غالب شده و بر لغوی روزی رومی او غالب باشد
 ممر بالکرو با کاف مفتوح جامه نارایی و مطر بفتح و باراد
 کسور با راننده مشار بافتح نشان راه که در میان با
 و جایی نور و نام یک از ملکوت ملک بین و نام کتابی در علم
 منشور نام شد است بنزد فخر منبر کبریم و فتح سوم
 مشد و جایی بلند که بر انجا و اعط و غطو بند و خطیب خطبه
 خواند و سایر بافتح جمع بنز منشور باضم راکنده منشور
 بافتح بنشد یعنی راکنده و میز نام مبارزی که بیاری از راس
 آئیده بود برای جنگ ایرانیان منجی را بالکرو نام کبطور
 منجر بالکرو دی که سخت را انداخته و او شند کرم کرده
 منو با حار غیر منقوطه پیش سینه و فتح و ان باای
 منجر کبریم و با حار منقوطه سخن بفتح مع و کمر خاد
 و منو بضم مع و خاد سوادخ پی میند و ر بافتح مع ضم ال زال
 باد دولت

به دولت و به بهره از نعمت خدا متعالی و تیر افتاده و
مید بجزر بنده منشر بالکسر منقار و مع و مقدمه لشکر و
رم سبب که از صد تا دور است به منشار بالکسر از منشا
بالفتح کنش اقامه و زمان پادشاه و وجود سادات منصوره
نصرت داده شده و نام و یک که با او از لم و انا الحق بر آورده بود
جمع در عهد حضرت موسی به جابر علیه السلام از درخت آواز
ایلا اله العزیز رب العالمین سبع سار الشیخ این رسیده بود است
که منصور می کفح انا الحق روی از دیدی امانی می سرساز از وی
جو سبطی که سجای منظار بالکسر است منظر بالفتح جای
دیدن و کز استی و گوشه و منظر یعنی یکم و فتح بیوم مهند داده
و نظاره جمع آن یعنی بگزندگان منظور بالفتح نظر کرده شده
و نیز معشوق را گویند منظر یعنی یکم و فتح دوم طای
شراب به ان منقار بالکسر نول نوع و خالک به کسر
منقر یعنی یکم و قاف چاه خورد و تنک بر منکر یعنی
و فتح بیوم ناشایسته و ناشایسته و غیر منشر و نام و کسر

که در کور سوال کنند و جانی در نظر آید هفت که کا فراور امکو و
آیند و مونس را بشیر و سپردا و علم و منکر بزم یکم و کسر سوم
نماده و در آنکه کنند مسکینا که بالغ و با هر دو کاف فارسی
فارسی و منک بالغ و با کاف فارسی فارسی گویند منوهر
بالغ و با او و چم فارسی نام سپرد و منبه و ختر بن ابرج بن و
که با و شاه ابران ز مهر بود یکصد و بیست سال پادشاهی
کرد و یکصد ابرج و سلم و نور که برادر و هم کشند کان ابرج بود
اندکشته و نیز نام مبارزی ابرانی از آن کثیر و شاه کرد
او را از ش نام بوده میسر بالغ و روشن کننده موارث
بالغ و زن پوشها و این جمع مشیره است و با بشیر بالغ
بشم و نیز جاندا سرخ را هم گویند که بغض عجم برای شستن
خود با طاسا خسته بودند و موارث نیز لغت است موارث
بالغ و روان شونده کان در آب و شکافان آب موارث
بالغ و پنجم روز از روز شنبه که ای القیه و اما در نواح است
نام ماه محرم است از ایام جاهلیت موحی بزم یکم و کسر سوم

بنا چشم موخر بضم کیم و فتح دوم رسیم میشود و این
دارد شده و نیز یکی از منازل فر سور با لغم خاکی که با
از ایومی دارد و میگرداند و نیز سور با واو فارسی سور به
گویند و سور با فتح راه موج آب را گویند و سور با فتح راه و
موج آب موخر بضم کیم و کسر سین توکر موسیقاران
با لغم نام ساز است که در ایشان دارند و قبل ساز است
که شبانان دارند و در سنتی موسیقی است که موسیقاران نام دارند
که در مقام او سوراخها اند و از آن سوراخها که او را گویند
کون بر می آید علم موسیقی از آن اخذ کرده اند و کونان
با فتح آن طایف که در سنت مواج را بر حضرت رسول ص
مقتطف صلوات الله علیه و سلم نام زد شد و بودند محبوب که
با لغم نوحه اندیده و فیهما بر بضم کیم و کسر چهارم جوفه کنند
کمان را بر زنت رسول صلوات الله علیه و سلم از نو که بسوی
مذنبه چهار با لغم معنی بلند شتر هاست با کسر بزرگتر و
سرفروم میگوید با فتح که استشته شده و سخن بر ایشان

و جدا مانده و ناصبی و میبوده و اینست که غیر که میزد و در بارش
بسته باشند مهر با کسب شفقت و آفتاب و سنگ
مدۀ مانند آفتاب در برج میزان که غار سیاهان یکی شش
و مهر ماه نامند و در زخانکو با سب که شانه روزه روز از راه
و نیز نام مردی که عاشقی و قادر بود و مهر بالغ کامی
نوی و کامین کردن زن و در سنا دزیرک کردن در کار و مهر
الفم که اسب و استخوان که در بلاد سینه اسبی باشد
و نیز سکه بادشاه و مهر بضم بکم و فتح دوم اسب کرمی
و در اصطلاح سالکان مهر با کسب مجتبی که حاصل صوفیه و
ما و صوفی عام را گاهی از اینست مقصد و مقصود میار و مهر
کلامی با کسب سخت میبوده کوی و بسیار کوی منجوقی
آن قبه ریزی که بر سر جنب کنند و مهر با کسب عام
از جای آوردن برای اهل عبال یا برای نور و حق و
فایده گرفتن و نیز میرخشند اینست یعنی بادشاه و
فرکان ده و سردار و سردار و سردار را گویند و مهر بالغ

فایده و نیز معنی خواب را با آواز و امثال با کلمات میسر
شمارد و فواید و نکات و شواهد با نظم و نثر و از این نظم
بسیار بفتح یکم و کسر سوم قاف و قاف با خنجر درین حرف
است مقیسه بفتح آسمان و آسمان شدن میثاق
با کسر میثاق بفتح و میثاق با کسر و الهیزه از یک کسر

بفتح میثاق فصل المیم مع الزاد و زجای
بنام عاز شکاف که در چربی و یاد و جوید افتد مثل دیوان
و جران مانند ز بوزن با خزان می است امکان و اگر در
مستند اگر اندامی گویند مایع بکر عین بزر و بوسه آن
بزر مبارک با نظم و نثر و مراد از میثاق آنگاه میسر بفتح
از زبان و در عراج است بزر حاجت جای و مشهور غایب است
متین بضم یکم و دوم و کسر سوم میثاق از قرآن جدا و افتد
بزیاتی فضل و نثر مجاز بفتح میثاق حقیقت و لغوی که در غیر معنی
خود استعمال شد و در اصطلاح منصرف مجاز مجز با کسر و اس
مجانس فروز یعنی شمع و نام نوا می است و قیل خواب

صیدت و مراز بفتحین مع التشدید برنج زار یا مروار
بالضم نام ماهی نیست از ماهیها و بهار و بالفتح آبستة بکمال
کوفتن و جری بریدن و تراشیدن و در فارسی موز ریدن و اند
و گشت زمین آبادان و موز بالضم مخرج می آدمی و بعد آن مرغ
بفتح یکم و ضم میوم نام مقامی است مرغ شب و روز یعنی آفتاب
و ماهتاب و موز بالفتح جامی و میانه جری و دایره بر کار موز
بالفتح نهاده شده و موز کوز بالفتح مکیدن و موز بالضم ترش و شری
یعنی شراب خوش مزه و موز بالکسر و بازار فارسی که نمیند
راست و موز بالضم مژه چشم و جری که هوارا نام یک کند مرغ
یکم یکم و میوم و بهار دوزار فارسی یکسی است سینه که چون بر
گوشت نشسته گوشت را کنده گرداند و گرم آفتاب و نیزه که
و میشارد بالضم بد خلق و درشت خوشبخت آن حقه بر بزم یکم
و فتح دوم و کسر چهارم آفتاب و ماهتاب و بهارات پنج و
مشعله روز بفتح یکم و سکون دوم آفتاب مشعله که
بالفتح یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و آفتاب بمعانی

در

بالفتح صاحب نیز و انتشید معجز با کمر ننگ بزرگ
 معجز بالفتح ز تو مغر و بختی و درشت و سخت شدن
 معجز باغم از چپد شده معجز بکسر میم و فتح و ارجام
 کند و معوز بضم میم و کسر و اد در ویش معجز بالفتح عیب
 و معاوز بالفتح جمع معوز بالفتح نیت نهاده و منتهم معاز
 بالفتح جایی است بخاری و جایی هلاکت و اواز لغات الافراد
 است معوز بضم میم و فتح دوم و کسر سوم شد و جدا
 و کوز نیت علاء معز بالفتح جایی تنگ و شکها ملک
 نیم روز فتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین کم
 پادشاه شبستان اولی کمان آورده بود و پادشاه شبستان
 رستم را نیز گویند مختار بالغم از قرآن جدا و اشته ز یاد
 فضل و هنر و نیمه مثله همین بضم یکم و فتح دوم و سوم کوفه
 کرده شده و سخن کوتاه موز و موز کلاهما بالفتح انکو خشک و
 بالفتح مثله اما در هر دو فرنگ موز بالفتح میوه است موز
 که بپندش کیده نامند و موز بضم یکم و کسر سوم اشوات گفته

و گفته در معز نیم یکم و کسر دوم و فتح سوم جدا و اشته ز یاد
 بود و کلاهما

منازه و مهر کلاما با لکریه پنج اهر سر نیز که در سینه بند
نوزده می باشد برای راندن اسب و چاروا می میرد با نفع بند
مسیله با بار فارس اسب میخا و نیز بانی و کب ازین است
و نیز نیز شباب و از بر شباب کردن فر با نفع در عرا جدا
کردن است و نیز بند میو نیز با لکریه دو بار فارس بهمان

نوزده یعنی انکو خشک فصل المیم مع السین
ما حسن یوزن مال بزرگ و در حیت و سبک ما کس ده

یکستان و باج کبر ما لیس مفسد قمر سوز با نفع یکم و نیم
جوابی است که پس در زندش تا دیگر می باز نکند و جزی صورت
شکار راست می کنند و بالای حصاری دارند در وقت

و نیز کشت زار می دارند برای نگاه بانی تا و خوش برسد
و مجلس بختیق اینجا که طیب بدو مجلس با نفع جای

نشستن و مجالس جمع مجلس با نفع کران یعنی پرستندگان
آفتاب و ماه تاب و اوج جمع مجوسی است مجلس با نفع زندان

جوسیس با نفع بشلم مجلس با نفع در زندان کرده محروس

با نفع نگاه داشتن در آتش با نفع جانی و در کشتن مرد
با نفع ناپدید شدن و جانی که نه شده و با نفع با نفع
مراسم با نفع نبرد و در آتش با نفع جمع و در آتش
الغش بد دل جانی که نماند با نفع در بارید و نبرد برانی
با نفع در ملل و علاج کردن و از کار می نبرد و در آتش
با نفع سنگی که در میان نبرد و نجاه فرد و نشتند تا آب را بداند
که چه مقدار است و در آتش با نفع سنگی که نجاه را بداند تا بداند
شود که آب دو است یا نه و در آتش با نفع کفتر و شامی و
مرس با نفع یکم و سکون دوم بدست مالیدن و خاییدن و
انگشت را و نهادن خوا در آب و شربت آن و دست بندن
با نفع کردن و در نهدن فاسی مرس با نفع نام معی است
با نفع یکم و سکون دوم مردی که سخت در میان چری کند و مرس
با نفع با نفع یکم و سکون دوم و جامع کردن مرس با نفع بودن و
دیگر یکی در نهدن است با نفع بخری که از آن توان رفت و
نیلی با نفع مرس با نفع عوض خواسته شده و خطا خواسته

منده مسما اس بالفتح کار شورید و همسوس بالفتح یکم و ضم دوم
بانه دار و نیست که بیانه باشد به شور و نه خوشش همسوس
بالفتح بودن همسوس بضم یکم و فتح دوم و کمر سوم منده
اقصاب برست معاس بالفتح و التثید دیر می و مش
آینده بجهک محسوس بالفتح جاع کردن و بالبدن و درگاه
کردن و نیز زدن معطس بالفتح یکم و سکون دوم و بکسر و فتح
سیرم منی محسوس بالفتح و بعضی منقوط در درادن رود و
نیز زدن مقناطیس و مقنطیس بکسر اول و فتح مهم
ثانی شک و آهنگ با و این موافقت کند از الفحاح و در و آ
مقناطیس بفتح ط و با لک سکنی است که آهنگ خوب جذب کند
و معدن او قورری است و اگر از باب سیر و یا بلعاب روزه دار
ببند این جذب نتواند کرد و از آهنگ رها نیز گویند در هر دو
خواست قورس بضم یکم و فتح دوم عمارت که از انقش
باشند مانند قرناس الجبل که آن سنی کوه است و همان نقش
آن قورس گویند مقس بفتحین شوریدن دل معوش

بنا کنند کان داران مقیاس با لکته اندازند و کما
بالضم مکس بالفتح و زکی کردن و در هیچ کس کردن
خراج و خراج و باج گرفتن و ده یک و خراج مکوس
بالفتح نام خری است مکس بالضم و در بی باوقار و
آهسته در کار و در یکی گشتند و مکس بالکسر بیاورد
نارس مبالغه در معامله و استقصا در کار بعضی نکات
در کار مکس و ملطاس و ملطس هر سه لغت یک
اند و با که بان استخوان غرا شکند و استر ز سخت
جماع کنند مکس بالفتح مکس سکون دوم جایزه
کسیدن و سخت اندازن سخت و ملطس بختن
شدن تاریکی محسوس بالفتح دیوانه مناس بضم
بکم و کسر چهارم آنکه داخل سر و راز باشد و بنا فوس
در آید منجوس بالضم نامبارک و بدبخت منجوس
بالفتح و باخا منقوطه شتر گرس مندرس بالضم ناپدید
شده و جامه کهنه شده منقش بضم بکم و کسر سوم

چری لغیس و قنچ بر بهام الکستور و مال بسیار
مرا بهام منتقوس بافتح کورک نوزاده و ناف
یا بریده منتقوس بافتح ستر استیدن موس
بافتح هم و آرام دهنده و بار حانی مهر آس بالکر
سیر کز این العراج و در کز اللغات مدراس سنگ
کاوشش که در چری گسندده و اثر سخت مهندس
بضم نیم و کسب چهارم شد و اندازه گسندده و اندازه کردند
و نوشینده میاس بافتح مع القش وید بسیار
خرامنده مین بافتح فرامیدن فصل
المیم مع الشین مادر آب و آتش لغی
مادر کیه و سوز و باطن غلبه است در هند که اسپان را
خورانند و آرمیان نیز خورند و برک او را آفتاب
برست گویند ماه کشتن همان ماه خب که این مقنع
حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود و چون ماه فلک
فرورفتی انگاه بر آمدی و چهار شد و شش گشتی و شش
بلکریم

بکسر یکم و فتح دوم آسیائی که بدست گردانند محاش
بالغم منوخته و مهاش بالفتح و کاسه قور که از هر قسده
آمده باشند و زرد یک آتش پاکد بکرم کنند و خورند و
عقد کنند و محاش بالفتح و بتشدید شدن جمع مجتبه است
یعنی در پایی محاش بالفتح سوزش و سوزانیدن و
محاش بفتحین و بتشدید شدن محاش زار و آنچه محاش
در دست در محاش بکسر هم آنچه حشیش را می برند و
داس و در دشت کاش که در در حشیش در دست
بفتحین است و زرم شدن دست و کم گوشت مدبو
بالغم متحر و حیران کرده شده و حرز خوش بالفتح در دست
و در زرد یک است که در جای است منسوب بخط شاهان
و قبل کما هست که کل او کبود بود و مصفات حرز
بگوش بالفتح و با کاف فارسی بمبدل و این فارسی
و آن عربی است و در دست هم عربی است و ترجمه
آن در زنگوش در صراح است و بعضی گفته اند زعفران

است عرض بالغت خراشیدن زمین که زود راورد
 باز آن خراشیده باز نقش بالغت نام شد است
 و نوع از کج زرد بالغ نیز آمده است قشوش بالغ رنده و کرا
 شبایش بالغ نقش و طبیعت زمین نرم و استخوان نرم
 نود آن خاکیست شش بالغت و الفشید در استخوان
 نرم خاکیست و دست در جری باد است مانیدن ناچیز
 برود و جری شیرا شتر دوشیده و جری در سنان زرد
 کدر شدن شش کبیر در دویم شش نخست اولیم
 و کبیر دوم میم زرد الو ششوش بالغ یکم و فتح دوم و کسر
 - یوم سند و ششوش دهنده و ششوش بالغت و او شش
 نام حلوا بی است و ششوش بالغت میم و ضم شین سنا و صبر
 معافش و معشش کلاها بالغت زنده کانی کردن زنده کانی
 و آنچه بر آن زنده کانی کنند و جای زنده کانی کردن و نیز دجلا
 گویند معایش بالغت اسباب زنده کانی و اوج معیشته است
 معشوش بالغت و باغین منقوطه ناسره و آنچه و کدر و

موشش با بفتح حاء خواب دادن و حاء خواب و نظار
جمع و کرم المفاreshن الکه با ز نال بزرگ و از ترویج کند
مکشاش بالکسر شز ازار کنند که نوبت اوزار و در آمد
بیش مئاش بالکسر لیس که سوی پنر و در و جزان بوی
بر کنند و نقاش بالکسر بشد منجوشش با بفتح خوش
رزش منشش بفتح بکم و کسر حوم طبع و هست بید مینو
بفتح بکم و کسر حوم و با و از فارسی شنو موشش با بفتح
و کسر و او مال حوام و در و اراج هست که موضع فتنه چون ^{غضب}
و در دی و فتنه و اضطراب مهر کشش بالهم و با بفتح کا
بفتح موفست ده و در زنت ده و موشش با بفتح بکم و نیم
مانند ماه هم جو ماه می شغری ^{فشی} یعنی می سرخ دام میش
با بفتح آنختن چیزی در جری و بعضی چیز گفتن و بعضی پنهان
داشتن و بعضی شیر و میشدن و بعضی در پستان گذاشتن و
میش با بار فارسی که پسند دهنه دارد اراده فصل
الیم مع العباد و ماضی ماه که بارشش تفر خواهند داشت

معلوم نیست که عیب است یا نایب است اما در هر حال عیب است
فادری آید مباهل بالفغ که ز کاه محاصل و محصل کلاه
لفغ دیون و پاک و خالص کردن و زدن و زدن و زدن و زدن
پس همان نرم و زده گمان نرم را گویند محصلی بلکه محصل
بالفغ باز که زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن
بنیم کم و کم و کم و کم و کم و کم و کم و کم و کم
بالفغ خوانند و سوراخ کردن پوست و فاضل و محصل
بالفغ بنیاد استوار بر آورده شده و متشخص بالکسر سکان
بسی در از محاصل بالفغ خالص و اصل هر چیزی و نام
که از بی است محصلی ای که کسب حاصل و منت باشد
محصل بالفغ و التثبید میکند محصل بالفغ و الفهم
طعم است که از مرغ و چرخ و کبوتر و بچه سازند محصل
بفغین و کشتن پی بای و رک پای چنانچه باید و آید و زدن
خاص و رفتن نتواند محصل بالفغ بچه نوی بسته
محصل ترک محصل بالفغ با عین منقوطه که سنان و در
کردن

کردن دوده و پیشین کردن ناف و معض بکسر یکم و دفع
شسته آن نمک پنبیده متواضع معض کلاهی بالکس کار
یعنی متواضع در و نقره در معض بالفتح کردن و در و نقره
و جانی باز کردنش مقصود بکسر یکم و فتح سوم و سی
که بان در دست است و باید از دست در و نقره در و نقره
در و نقره است که در سنی پیشین سیاهان کشیده دارند تا راست
ایستند بادل سابق مقولف بضم یکم و فتح دوم و رای
نگار شده مقصود بکسر یکم و فتح دوم متواضع
مقصود بالفتح مرغ باز پس بر دل جهت بریدن
مقاصد بالکس خری زنند که از جایی بچند مقاصد
بالکس خری کردن تا بسند از زهره باز مقصود بضم یکم
و فتح دوم و سیوم مشد و پناه کرده شده مقصود
نعمتین یعنی خری از دست یعنی اینجا است
نیمت از بسند معصود بالفتح حکم مقاصد بالفتح
که نگاه و در خنق و باز پس استادن مقصود بضم یکم

و فتح دوم و سوم مشد دیگر و بدین شیوه منما ص کس
همان مقدار با کسر آینه که موی سپی و خزان از وی بر
شمن با کسر مشد موی با فتح شستن و موی

لحم ای غساله فصل المیم مع الف و ما بضم
خم زانو و رفق دست و ما بضم ج ما خض صاحب بنیر خا
و دوستی خالص کردن ما خض بخار منقوط آستنی که در در

زده باشند مبخوض با فتح دشمن داشته شده مجواض
با کسر و با جم منقوط شتری ماده که میند که ساقط کنند

مجبوض با ضم و با جم منقوط بچه افتاد و مجبوض با کسر کان
نداف و محاسن جمع با فتح و مجبوض با فتح جوهر که بوی عسل

کنند محض با فتح بی نماز شدن محبت عیض محاض با فتح
و با خا منقوط در دزه گرفته و در روز امیدن و پیدا کردن

محاض با فتح گذرگاهها را آب رود محض با فتح در بوع
و حبیبان دلو و رجا محض با کسر خویشت و شراب آشوب

و در عراج است کینه و با خیزی که شراب ابدان از تنه با نیر
محض

مستفیض بالفتح دروغ و مخوض بالفتح باشد و افاض بالفتح مجاز
آب در میان مرخص بالکسر جی که بان جامه را گویند و با
و نیست و روی نشستن و آبی که بان جاری شود باشد مرض
بفتح جی مجاز و بیمار شدن و مشت فطر شدن چشم از کار
بسیار و مرض بالفتح بیمار مستفیض بالضم و عده و
فانش شده و بر آن کفه و قفه و فراخ و بیمار مرض بکسر
و فتح ضاد باشد و یعنی انوار بحق کرد و مرض بکسر تنی که عمار
یعنی او مرض بالفتح و العشدید جار یعنی گرم و برد آوردن جرد
که را و سوختن اندوه با خشم یا مصیبت دل را و مضض یعنی
درد مصیبت و سوختن از مصیبت مضض بالفتح سوخته
شدن در مصیبت معارض سخنها و بکثابت و پیوسته
یعنی غریب معارض بالکسر تنی بر که آنرا خوانند مرض
بالکسر جی بیدار شدن و جامه که در آن جبهه دهند که زبان
در او دم عرض کنند تا خوب نمایند و بخزند و بخورنی که پیش
آیند و چون کسی را گویند که فلان در مرض هلاکت است یعنی

بیزال بولاک است معروض بالفتح عرض کرده شده معروض
بفتح یکم و سکون دوم و مغز بفتحین خشنناک شدن سخت
خشم گرفتن و دشوار آمدن چربی بر کسی معروض بفتح
هم و سکون عین منقوط و کسر را در جایی تنگ اشتهر و ذوق
اشتهر معروض بفتح هر دو هم زمین نامون یعنی زمین هوار
و درشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است
مغرض زمین سخت نفاک و مفاض بفتح جمع و نفاک بالهم
و الفتح غار کوه معروض بهم یکم و فتح دوم و سیوم میشود
کار یکس باز گذارد مقبض بفتح قبضه شمشیر و گمان و در
بر چربی مفروض بالکسر جابیه بر کار و شو گفتن و گمان یعنی
شیخ هم آمده است و مقارین بفتح جیع آن مخفی است و مخفی
کلاهما بالکسر طری که است در و گشتند و بجنبانند تا دوغ بکنند
مخوض بفتح دوغ و مخفی نمید مفروض بالکسر سمار غنج
بالتو یک بر منیض بالکر گمان ندان منقض بالکسر
با و بیزن و فیل یخه بان غدر را بدینند فصل المبرم

با شط آب شور و نام کنایه است شور و فتح ماقط
بال که در سنگ زدن خالی گردد و انشعاف است
با شط و رفتن متواتر بخط بضم بکم و کسر جهم بضم
و غصه کشنده و در باره موج زدن و انشعاف
از از گشت و منتظار ط بضم بکم و فتح دوم شش روستو
بالضم میایمی محیط کسر بکم و فتح دوم نام حکمی که با محیط
منسوب است محیط بالضم در گزیده و نام در مانی بند
است فحاط بالضم آب منی و محاط بالکسر حوس خط کشی و خط
بالکسر نموده محیط بالضم خط کشنده و خط شش خط
بالکسر ماری که هر سال بوست اندازد و ناله کرد و پستان او
نیز ناله پاره چکه محروط بالضم که سپند و با انشعاف که
پستان نیز قطره قطره افتد بواسطه علت محروط
بالفتح خراشیده و پوسته و اگر در محروط اللجه در اثرش
و محروط الوجه در از روی محطاط بالکسر تحت که روی خط
کشند چیزی را محطاط بالفتح کشیدن و بر سر گذشتن نیز از

چربی و آب بینی بردارند اختن محظوظ بالغم و با طار نفوس
 شده و جوانی که موی ریش را آورده باشد و آنچه در خط
 و کلمه با خط دار محظوظ بکسر کلمه و فتح بیوم سوزن مربوط
 بالغن چربی و بسته شده **مروط** بالغن از تن بر کنند و
 مرط بالکسر شود از پشیمین و شود از بچین و در صراح است بالکسر
 کلمه از صوف و خز که بیان بدهند و مرط بغنیتن جماعت و مرط
 بغنیتن نیز می بر و مرط بالکسر جماعت و مرط بغم میم و سکون
 را می تیرای می بر و در دال و مردم کم ریشین و اوج امراط است
مقاط بالغم مطاعهای از بون و اوج مستقط است علی
 قیاس **مسطوط** بالغن و در بریدن چربی از چربی از جای و در
 بریدن آوردن آب نیز از فرج مادیان **مسطوط** بغم هم و این
 دارد و دال **مسطوط** بغن یکم و کسر بیوم افتادن گاه و **مسطوط**
 الیاس ایجا که بجز از شکم مادر بر زمین افتد و **مسطوط** بغن یکم
 و **مسطوط** بالغم اندازند و خطا کنند و در غن و در کتاب **مسطوط**
 بالکسر و دال **مسطوط** بغم یکم و فتح دوم و بیوم شد و بچه

[illegible]

کوی و مثل آن تا چون بر عهد که فتنه شود و سقوط بکسر بگوید
 فتح دوم چربی که در قفسه بروی بنشیند و خط قلم کند محفوظ
 با نفع لاغری شدن شتر ملاط با لکتر بود و کلی که به آن نشسته
 و سنگ بر دیوار بر آید ملاط با لکتر در و اگر نسبت
 او را اندازد و ملاط با لکتر یک سبک ریش شدن و کم موی و موی
 موی ابرو و در ریش شدن و ملاط با نفع میم و سنگ در لام بکل
 ملاط بر آوردن دیوار ملاط با لکتر است و در بر آوردن
 معصرا و شکسته بر که بدماغ رسیده با ملاط و با نفع چربی
 که بر روی افتاده باشد ملاط با نفع موی و چربی که در شکم
 به نفع منوط با نفع یکم و ضم دوم چربی در او نشسته شده ملاط
 با لکتر در کردن و در ریش شدن و ستم کردن و بازداشتن و در
 میط با نفع بند فصل المیم مع الطار منوط
 بضم میم و فتح تا میسد و بند بد بزنند مشغول با نفع سدا کنند
 محطوط با نفع بود و بند و در تحت محفوظ با نفع بکند
 و باز داشته و باد و لست مشغول با نفعین خار و چوب در دست
 رفتن

۵۹
رسیدن و شدنی بفتح تکیم و کسر و هم لغت به منطاط بالکسر
و دشمنی و بدی کردن منطاط بالفتح مع التثنية انما
و دشمنی و کوهی محتاط بالفتح و سکون عین منقوط
گیرنده علقاظ بالکسر و مبالغه کسیده و لفظ بشده مانع
بالفتح زبان در آورده شده مواضع بالفتح پیدا و او جمع

موضع است فصل الیم مع العین
مانع شرا بفتح و در میان نیک فتنه و چیزی دراز و در
خوب و نیک منفعت گرفتن و ترازو و یکو ماد و طبع یعنی
ما صاع بصاد غیر منقوطه در خشنده و در زنده و آب شور
و چیزی که متیز شده باشد مانع باز دارنده و مانع و مانع
باشد مانع که اخته و درون باشد مانع مانع به غرض کنند
چیزی که از خود وضع سکنت و هر قع نام تبعه است
مبضع بالکسر و شنه مبضع بالفتح و یوده و زو و خفته و
مبضع بالفتح مثلاً مانع بالفتح رخت و جام و منفعت و اگر
بان یعنی کار و یا بخت حاج خانه و آنچه بان بر حور داری گیرنده و

بر خورداری گرفتن ای بر خورداری اندک : خوردن و نانی
 متاع بالغی متاع بالغی کشته : متاع بالغی
 بلند بر آمدن آفتاب و خورداری متاع بغضتین بلند
 مجتمع بالغی آنچه جمع باشد و خطایش هم رسیده جمع
 بالغی خوردن خرمایشرا غشته و جمع با کسر اتمی و جری از
 مجتمع بالغی بر دویم حای فرام آمدن جمع البجری جمع شدن
 گاه در بار خوشی آب و در بار شور آب مجتمع بالغی خوار
 بشیر غشته شده مخدع بالغی و الکسر و باخار منقو طاهر
 و بخینه مدارع بالغی دیبای که اگر دشمن که در روی گشت
 و باغ باشد و چهار دست و پای چار و او جمع مذرعه است
 مدرع بالغی و التشدید دروغ کوی و فاشی کشته و از
 دسر مدرع بغم یکم دفع دوم و کسر سیوم بارانی که مقدار
 یک ارش نیم بر زمین خود برد و مدرع بغم یکم دفع سیوم آنکه
 مادرش اشرف بهر از پدرش مدرع بالغی بعضی هر که
 و بعضی را بهمان داشتن و آسکی را کردن راز و سر و بول آنرا

در ریاض کعبه مندرج بالکعبه که در آن دو مربع همانند
مربع بالفتح مربع مربع بالفتح و مربع خاد بهاری و منزل
بهاره مربع بالکعبه چهار یک حصه غنیت که لشکر کعبه
خود ساختند و اول باران بهاری و نافه که همیشه در بهار زاید
مربع بنم یکم و فتح دوم و سوم مشهور و معروف بعضی
گویند و نام شکلی است که از زرف اعداد و نام همه مربع
بالفتح چراگاه و رفع بالفتح بلند و صبح بالفتح و التنبه
صادق در و جواب است که در کعبه و نیز کلامی که در سیدوم
موافق اول باشد در وزن صحیح مربع بنم یکم و سکون
دوم و کسر سیوم زنی که نیمه شیر خوار دارد و موضع بنم یکم و
نویز استان و شیر خوردن کاه و و اعن جمع و رفع جمع هر
آمده است من الکشاف و قنوع بالفتح برداشته و بلند
و فارغ و رفع داده شده و رفع بنم یکم و فتح دوم
و سیوم من در خرقه که در آن بارانی جامه مربع بسیار و در خرقه
مربع بعضی غنیت مانند درو مربع بالکعبه

که خود را چراگاه بازاید مربع بالغه ابتدا در مربع
مربع بالغه چراگاه فراخ کر آب و غلظت دارد من اربع
بالغه جمع در نیم است یعنی کشت زار مربع بالغه مندرج
بکسریم و فتح زار است بقدر مستودع بالغه است و ک
در آب مستنقع بالغه امانتگاه و در چراگاه مستنقع
بلو شمال مستنقع بالکسر در یک بلوغ و فیض و مصفوع
و مساف و مصاف جمع آن مستنقع بکسریم اول و فتح نیم
دوم دسته میان دلو و کوش و مسنوع بکسریم اول و کسریم
شدند و میسایع بالکسر چار وائی که خود را چراگاه رود و لایه
مشتاع بالغه بخشش ناکرده و فاش کرده شده و اشکارا
کرده و مشتایع بالغه بار و همراه در اخر جری یا پیوسته
مشتع بالغه و زیدین و گردن و غلام آوردن ویر
خوردن مشتع بالغه شراب بالکسر محیة و براننده و در
در دشن مشتاع بالکسر انکه راز بهمان نذر و مشتع بکسر
یکم و فتح دوم و سیوم شد و در زیر و مشتاع بالکسر

سینه زدن و درم افق زدن برت و جلیبا نیدن ستوردم

را و مصع بالفتح مجله مضارع بالفتح قلعه را استوار و عمارت را

که بجهت دیگری کرده باشد مضارع بالکسر بیت و بنم نشور

در مصع جمع میم و کسر عار و در سخت کارزار کنند

مصع بالکسر و در نیک بیع و فضع و مضفع بالکسر

مصع بالفتح و افس رفتن بیشتر مضارع بالضم

مشابه و نام بحر از عرض و نام فعلی که از استقل گویند

مضجع بالفتح خواه و مضاجع جمع مضارع بالکسر مضجع

کند مطاع بالضم اطاعت کرده شده مطلع نفخ

و سکون طاع و فضع لام و کسر لام را و آن و جای بر آن و طاع الجمع

و نیز اول مضارع سو و غزل را گویند و مطلع بضم یکم و فضع دوم

مشد و کسر سوم پیشه در دیده در شده و در افت زنده

مطیع بالضم زمان بردار مضع بالفتح با و او و ادم

الاضافه است به چنانکه گویند و کسر سه مع المکره مع جمع

بفتح هر دو هم زنی که مال خود بکشد دهد مفعول بالفتح و با

فایده یک نقطه بناگاه و در روز احد و ثنینه و جمع هم بیرون است
یک است و بفرع بالغ و با با و را در منقوح مشدد در بر و بر
دل و این از لغت المصداق است مقام مع بالفتح تیر و زینا و تیر
تیر است فراح سرگز و زینش منبذ و کارزار کنند که انی
الدستور و در صحاح است که مانند چوکان از آهن باشد و
چوب بر و وصل کنند و بر سر پیل رهند و در هند از آن گن
گویند و در مراجع است که بتاز یا نهارا نسی و اوج جمع منقوح است
منقوح بالغ و با ذال منقوط نخش و پیورده مقطع
بالکسر کاز یعنی مقراض و مقطع بالغی عای بریدن و سبزی
و عای ترش مقطع بالغی آشا میدان تراب آب سخت انداز
مقلاع بالکسر فلاخن که بران سکه اندازند مقلاو غ
بالکسر امر معزول مقلاع بالکسر فارسین مقنع و اکوید
مقنع بالکسر معجزان و مقنع بالغی کواه عادل و مقنع
بضم اول و فتح دوم و سیوم در فارسی بران حکم که نخست
نقطه بعدی طالع و مایع کلاهما بالغی بیابان بی کلاه

و در بنا بر - و در بنا بر طبع بالفصحی بنا بر فتن و در بنا بر
و سبک مناصح بالفصحی بحال مناصح بالفصحی و التثنية
باز دارند و بسیار منع کنند و منوع بالفصحی بمنع مناصح
بالفصحی سودای و نام کتابی است منبج بالفصحی جایی بود
آمدن چشمه و جای که آب از دریا بدست منبج بالفصحی بکسر کیم
سیوم نیز منع بالفصحی باز داشتن و کیمی کردن
منقطع بالفصحی بریده شده منبج بالفصحی انقطاع
و باز دارند و عزیزه منع بالفصحی بمنع بالفصحی باز دارند
کمان دارد منع بالفصحی موضع بضم بکیم و کسر سیوم بدو دارند
موضع بالفصحی جایی نهادن و مواضع جمع موضوع بالفصحی نهادن
شدن و زاید شدن موقع بالفصحی افادان کاه مواضع
جمع موضع بضم بکیم و کسر سیوم حریف شده و مواضع
موضع بضم بکیم و کسر سیوم حریف شوند و مواضع بالفصحی و مواضع
و عاقل مدوع بالفصحی دیوانه و مدوع مدوع بکسر سیوم
زاد منقطع کوب بضم بکیم و کسر سیوم کوبند و غیر آن مواضع

بالغم شتابنده داشته کردن نو و انداخته فیدج بالکسر
کنند و مواد جمع مبع بالغ روان شدن و کوه انداخته شدن
و یک شدن چیزی را هم روغن و مسکه در جز آن فصل
المیم مع الغین ما در باغ نی زمین و یا جان باغ
ف باغ رنده بیت ای سیاه قام مبالغ بالغ تمام شده
در کار مبرغ بالکسر شده مبعیغ بغم یکم دفع دوم
چهارم شتابگاه و شتاب ده سک مبالغ بالغ جای رسیدن
و در فارسی مبالغ مان را گویند و مبالغ بغم یکم دفع دوم
سیوم یکس لام مشد الحق و بر خود گویند. حراد مبع بالغ کرد
کردن حراد بالغ جای غلطیدن چهاروا حراد مبع
بالغ حبسته و خواسته شده و جای کین و خواستن حراد
بغم یکم و سکون دوم غلطیدن متور و عطف و قام کیه راه جدید
و در فارسی مرغ بالغ سزه در کستی و غات و مرغزار و مرکب
از این است و نیز نام شهر است از هندوستان و مرغ بالغ معروف
و بعضی لغات نیز آید و مرغ بغم یکم یک در مرغ شتاب بالغ

خود را در مشایخ جمع می نمودند و محفوظ آنچه از اوستی حواله
و مضاعف با لغت راجحه شده در کالبد و آورده شده مضاعف
بالغ حائیدن مضاعف بالغ حائیدن و آنچه او در آنجا ببرد
مطابق می شد بالغ اقباب و مع بغ بالغ الشی بر شده
و معان و معان خود را است ابراهیم معاینه علیه السلام می
گویند و خبر می آید و شنید و ایشان را کبر نیز گویند و مع
بالغ کور و زاری و نفاق ملغ بالکراحموز و به
زبان و فحاشی مخفی بغیم یکم و مع هر دو هم آنجا
منذغ با کله که دایم بر مردم طعن می زنند و عیب
منع بالغ خود را نگاه و معایج جمع صیغ بالکرا
و باید از فارسی ابر می لغ با کله نظری یا طریقی
او ندی که سک در آن است خون خور و اندر علم
فصل المیم مع الفاء مالوف الف
گفته شده و نام ناف با میم موقوف درایه شیر و درایه
ناف برف ناف است که سیده متجانف بالضم مل

کسب متعارف باضم بهم و فتح و هم سبب نیز در متلا
 بلکه بسیار تلف کنند مختلف باضم ضایع کننده
 و بیایان بحلوف بلکه سبب کشیم و ضایع محذوف
 بلکه و باذال منقوطه بریدن و در رفتن و نشستن محو
 بضم بهم و فتح دوم و سیوم شده و بیایان خالی باضم و بفتح را از اول دور
 و از تحت باز مانده محو ^{اصطلاح} باضم اسب در بال بریده و در و ج
 نحو بال محذوف کلام منور که را گویند محذوف بلکه سبب که از
 و در بند ناغور آن معلوم ^{اصطلاح} محو باضم سبب که خوردن
 محذوف باضم خلاف کننده و نام رده است محو بضم
 باضم جانای ریش محو باضم راه و بستان و محذوف
 محو بلکه از بجز میوه و زراعت حبیب و نیز میوه دان
 محو بلکه در شش مخالف بلکه سبب که بسیار
 و عدد خلاف کسب مخالف بضم بهم و کسر میوم که برتر بجه کذا
 از شش نام و در و ج مخالف شش که از شش میایی در گذشته
 باشد و درین زوایا برابر است محو باضم و بفتح و نشسته

مدنفت بهم میم و سکون دال غیر منقوطه و فتح و کسر
آنکه نزدیک بر کشیده باشند از معارفت مجرب و نزدیک
شدن افعال به ضرب مداف بالفتح و با دال منقوطه
کجما بجای همان که بطرف بینی باشد مدرف بالضم از بی
آورده و از پی در آورده شده و مدرف بهم یکم و کسر سوم از
پی در آید و از پی در آورده و مدرف بالفتح و باز
منقوطه شهر که در میان آبادانی در میان باشند و مدرف
بضم یکم و فتح دوم باطل و در ایشان کرده مسرف بالضم که
بی اندازه خرج کنند و نیز نام وردست مسلف بالضم از
که خواو بجهل سال و محال رسیده باشد مسیف بالضم تنگ
مشراف بالضم بازار کسور دیده و دشو شده و بینند
از بالای بلند و مشرف بفتح را و جای بلند و مشرف
بالفتح جمع مصاف بالفتح جمع المصنف یعنی جاهای مصنف
بالضم یا یکدگر صف کشیدن گدائی مشرف هر دو کثر التثانی
مصنف بالضم و التثانی استادن گاه در جنگ و مصاف بالضم

جمع مصحف بالعلم والکسر که اسم یعنی کتاب و غایتها یکی
محمد علیه السلام نازل شده است و مصاحف بالغ فتح جمع مصحف
بفتح بکم و کسر سوم جای خرج کردن و نه صرف مصحف بضم بکم
و کسر سوم شد و کتب از زنده و مصنف بضم بکم و فتح سوم کنه
کتاب مصنف بالغ فتح باستان و مجرای آب که گنج باشد مصنف
بضم بکم و فتح چهارم دو بالا کرده شد مصنف بالغ ضم خوانند یکی
مصنف بالغ بضم میانی کننده و نسبت کننده و دلیل دهنده و
دایره کننده و ترسیده مطاف بالغ فتح طواف گاه در گناه
مطراف بالکسر شش ماده که جای چار کند و قیل فی جرایگاه و
گاه مطرف بالکسر و الضم ز در آخر با علم و مطابق بالغ فتح جمع
و مطابق بضم بکم و فتح دوم و سوم شد و اسی که سر و دم او سپید
باشد و یا سیاه دیگر اعضا را و بزرگ دیگر و کمر سپیدی که
دم او سیاه باشد و دیگر اعضایی او سپید و مملو بالغ فتح
و سکون ظاهر منقوطه از روی راز بحث باز مانده معارف
بالغ فتح روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد و شناختها

و دانشدار. معارف بالغم آشنای معارف بالغم بازار
منقوطه بازیها معارف بالغم و التذید و ملاها باز داشته
از حرم و برپا نیده شده معروف بغم یکم و دوم و کسر
سیوم شد در شنا ساخته و معروف بغم سیم و دار واحد
معرفت معروف بالغم شناخته شده و نیز خواجهمعرف
کرمی و معروف بالغم باز داشته شده کذا فی الشرف نام
و این سماع از حکیم شاه الدین کمالی است معارف مالکین نام
کو کبی است معروف بغم یکم و کسر سیوم آنچه بدو آید و باشد
و مادرش و این باشد و مادرش از ادو و مادرش غازی باشد و
میشاید که چهاروا باشد و در صراح است معارف بالغم خوش مکفوف
بالغم بیست و یک کذا فی الشرف نام فی القینه مکفوف بالغم
آینا و باز داشته شده و کف کرده شده مکلف بغم یکم
فتح دوم و سیوم شده و شفقت و رنج و غم آید و شده و در شرح
عاقل و بالغم آید و کوبند مکلف بغم یکم و فتح دوم و کسر
شد و چگونه آوردند و مکلف بغم باز شده و چگونه آوردند

ایجاد نماید و جمع باشد ملفوظ بانفع از درون
 و از تحت مطلق و نماید خواه متعارف بالکسر همان متعارف
 که بان می یارگشت و در بند از امور چند گویند منجوف بانفع
 غار زاغ و شیرین بجان و از جمیع بازمانده منفذ بکسر کم
 دفع بیوم گمانند اف منصف بانفع را در بند و مصنف
 بانفع نیم راه و مصنف بالکسر خد متعارف و منصف جمع منصف
 بانفع بکسر طارقم شده و بانفع طارقمین کردن گاه و نیز کردش گاه
 و در متعارف بالکسر شب سید که از امور چند خوانند که از فی الحکم
 و در کز اللغات است که بیست و پنج و مانند صدق غریب که نزدیک
 بیرون می آرند آرا بر زبان کین در یا گوشش گویند منقوف
 بانفع و در کم گوشت منصف بانفع بلند و شرف مواضع
 بانفع و طیف نهاده شرف موقوف بانفع و با سیوم بکسر جای استوار
 در عرفات و شمار گاه موقوف بانفع جنس کرده شده و
 وقف کرده شده مؤلف بانفع و فتح لام جمع کرده شده
 و نیز آورده شده و مؤلف بانفع و بکسر لام جمع کننده فصل

المیم مع القاف ماحق کرای سخت و نایب کرم مار
بیرون رفته از دین سنت یعنی گناه خوارج و از زبان زخم
مازنی برای منقذ طایب تنگ مازنی بفتح میم و نون
کریستن و قواف پیدا کردن از کریستن و قوت پیدا کردن از
کریستن چنانکه بسیار می شود ماقی بفتح میم و کسر همزه گیرنده
ماقی کنج چشم کز طرف بینی باشد مایه صدق یعنی ابرو
الوکر صدیق رضی الله عنه مایلق احسن و کول مقصود مایلق
صدقه دهنده مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ازواج و مثال مقصود
عالم اعیال محقق بالضم او ماه و شب او ماه و روز او
علی نیکی است محاق که قفس ماه را گویند محرق بضم کیم و سکون
دوم و کسر بیوم نیک سوزاننده و محرق بضم و نون دوم و کسر
مشد و مشد محقق بالفتح کاهیدان و مشد کردن و سوزاننده
درکت بدن محقق بالضم و باللام مفتوح مشد و مشد
و غیر مدرست در عرب و محقق بکسر لام مشد و نام و راست
و محقق بالکسر کلیم درشت محقق بالفتح مشد و مشد

مخراق بالکسر زنی که فرزند دایم احسن زاریه محقق بالفتح
پیکان باریک و نیز مختار حق بالغ در سالت
جای اعد علیه و سلم مخراق بالکسر دره شمشیر خونین و دره
کثر اللغات منديل و باد سوار و فوطه در هم پیچیده و انکس
بازوی کسی زارند محقق بالکسر شمشیر و دره مدق
نهمین و تشدید قاف که به معنی راسته بودن و جامه کوبیده
منج کوبیده مدق بضم میم و فتح دال و کسر قاف منشد
باریک بین مذاق بالفتح و التخصیف پسیدن و جای پسیدن
دار مشتق از دوزخ است و مذاق است و مذاق بالفتح و التشدید
انکه دوستی با خلاص کسی ندارد و محاذق بالغ منشد مدق
بالفتح شراب و نیز با آب انجمن و دوستی غیر خالص درین
مدق منشد مذاق بالغ زیر شکم مراهم بالغ کوبیده
که نزدیک بیلوع رسیده باشد مرفق بالغ و فتح باجا
کثیر کردن و مرفق کبر فاء بر مرفق کثیره کسند مرفق
بالکسر ریح و منفعت و مرفق بفتح میم و کرفا انچه بر و کثیره
بارها

ماهی و مرغ و مرغ خرق باغچه پوست کند بدو سرود
کبرک و سرود ز ماهی و مرغ و مرغی شود و باغچه پوست کند
ماهی و مرغ و مرغ خرق باغچه پوست کند بدو سرود
شدن از دین و سنت و شمع از کندن از پوست و مرغ و مرغ
دفع دوم و سوم سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق
با کبرک و سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق
دفع دوم و سوم سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق

کونا و قبل از این خرق باغچه پوست کند بدو سرود
برگشت از دین و سنت و شمع از کندن از پوست و مرغ و مرغ
لاق باغچه پوست کند بدو سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق
کشد مرغ و مرغ خرق باغچه پوست کند بدو سرود
دفع دوم و سوم سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق
با کبرک و سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق
باغچه پوست کند بدو سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق
با کبرک و سرود و شراب بخت و صاف کرد و خرق

جایی بر آمدن آفتاب مشتق بالغی است بحیثیت مشتق
و کشیدن و ال تا دراز شود و مشتق بنفوقین رسیدن و آن
بدان مشتق بکثرین احرار یعنی کل سرخ مشتق بالغی
اسب لاغر مصداق بالکسر نقدین کننده و صدق است
ننده مصدق بالغی شراب بالکسر اینجه مشتق
بالغی و باضا و منقوطه جایی تنگ و خایق بالغی جمع گذاشتن
کثر اللغات و در فرنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لا و مشتق
بالغی تنگ بد بالغی جایی تنگ مطراق بالکسر تازیانه مطلق
بالکسر ایکنه نماز بسیار طلاق در بد مطلق بالغی از سببه
رنگارده شده و در و آن کرده شده و ضد معتبه و در اصطلاح
متصرفه مطلق و مطلق بضم یکم و کسر بیوم آنکه نیکو گوید و بفتح
سیوم شعر شکل که از علف دارد و نیز در بسته معق
بالغی و در آمدن و زرق شدن کوشه و دراز بیابان محلاق
بالکسر سبیلان که بر آن چیزی در آویزند و محروق بالغی نمند
معلق بضم یکم و فتح دوم و سیوم نمند و در آویخته و تعلق
شده

شده معین و بالفتح عین و روق مفرق بضم کیم و فتح
دوم و سیوم شد و دو کوخته یعنی زمین و کاشم و بار و در و نقره و حد
کننده و ملاقا بالکسر تفل و تک که در زبان سبزه
و معلق بالضم نمید و معلق بالکسر خشن و بضمی که در قمار و
کنند و ملاقا بالفتح جمع مفرق بضم کیم و سکون دوم و
کسر سیوم ناک و میان سر و جدا شدن کا و راه براء و کبر و
مفرق بفتح نیز آمده است مفرق بالتحریک دراز شدن
مفرق بالفتح و التشدید شکافتن و شکافیدن و خست
ناکستن دهند ملا مفرق بالفتح کجا و از جمع ملحقه بالکسر است
ملحق بضم کیم و فتح سیوم بر جفت شدن و بگری و وابسته و
حرام زاده و ملحق بکسر سیوم با صحت شوند و ملحق بفتح کیم و
سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دودا شستن و لطف
نمودن و جاپلو کس کردن و ملحق بالتحریک زمین هموار و دیر
دزمی کردن و ملحق بفتح بسم و کسر لام آنکه بزبان نجشد و دلش
بر آن نباشد ملاقا بالضم آنکه در سستی با کسی غیر خالص دارد

مرق بضم کیم و فتح دوم و سیوم شد و در بدن و در پاره بدن
 و بر کشته کردن و بر آگشتن شدن مشقوق، بالفتح اسب لاغر
 و سینه بالفتح شد منافق بالضم دوروی گشتند یعنی آنکه
 در دل دیگر و در زبان دیگر باشند مخفی بالفتح آنکه باران
 بر سنگ بار غلعه اندازند مشقوق بالفتح آنچه از روی کیم
 و جز آن بالا در علم و چیز نهند مشقوق بالضم سنگافه شده
 منطوق بالفتح هم و کسر طار سخن و گفتار و نام علمی معروف
 و منطوق بکسر هم و فتح طار که در میان بند و قبل گویند زبان منطوق
 بکسر و سخن کوی موافق بالضم سازگاری گشته و همکار
 کنند، موقوف بالفتح کیم و کسر سیوم جای هلاک موقوف بالفتح شد
 استواری موافق و موافق کلاهها بالفتح جماعت و موقوف بالضم
 بسته و استوار کرده موقوف بالفتح اعتماد کرده موقوف
 بالضم و یاد دوم و شد و منطوق و رقی کرده شد موقوف بالضم
 و کج چشم که بطافین باشند و موقوف که در موقوف که در
 موقوف باشند و گوشه زمین موقوف و موقوف بالفتح از زبان

شدن و احسن

و از زبان

و از زبان آمده سج مهرق بالغه مهر نام و دوی کا خند
 مهر بق جمع مهر اق بالغه زن بسیار خندیده مهرق بالتح
 سبزی و سبیدی آب هر چه باشد مهر اق بالکسر همان عهد
 در سنواری مهر اق بالکسر معنی که بال بر هم زند در وقت
 بریدن مهرق یعنی کنایت از ذکر و التماس و الله
اعلم فصل المیم مع الکاف مالک خداوند و پاد
 شاه و نام خدای تعالی و نام خازن دوزخ ما مک نحو
 هر دو بهم معنی فرام که معنی الی ما در است ماناک یعنی بنا
 که بود که ما مک با کاف فارسی بوزن با مک ماه و در
 ز خاکو یا معنی آفتاب است و مالوز بر نه است ای تیز
 بر و از سر خاب نیز گویند و بناریش قبزه نامند ما مک
 بنده مبارک بالغه نخست و برکت و برکت کرده شده و گو
 بالغه نزل عواکب که نزل است از جمله بیت و هشت نزل
 فرشتک بالغه گوشت پاره که بر دهن فرج می باشد و
 نیز نزع و شک بالغه سرار و ذکر مثلثه خاک یعنی برج

نور و جوی و سبند مجامعت بافتح و باهر دویم و کاف فارسی
آنت چوبی که زمان شوخ نظام فراهم آمدن در کار بندند

محو او ان فلک بافتح سیارات سبعه و محور ان فلک بمشرف

محوک بفتحین سنه و یکبار و در لسان الشریک

نارسی صح است و محوک بافتح و بکسر را در شد و ضب

و محوک بضم یکم و سکون دوم و کسر سیم مختلفه چیده و

حرکت کننده محوک بافتح سینه کردن و محوک بکسر

بیم و فتح حار از مالیش نیز سنگی است که بران اینها را

از کنند و خط تراش و محوک بکسر حار و دستینه کننده

مداک بافتح سنگی که رسر آن چیزی ساید و طاک بافتح

بوی مالیدن داروی مدبران فلک یعنی سیارات سبعه

مدرس افلاک بافتح مشتری و عطارد و ابلهین

مدرنگ بفتح یکم و کسر دوم توقف و اهل کس و مدر

بافتح و بکسر را در سیده و دریا بنده و بفتح را در یافته شده

مذک بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سست

به حال کند مگر با کسر بنیاد دیوار دایمی بنای مد
 با کسر حیولی که بان نان را بهین گشت و در عهد از این بنیاد کوبند
 دندانک با سنجیک و با کاف دندان کلید و پرده نعل و با
 دندان مرکب کدم را کوبند مد و کب با کسر سنجیک که بر آن خ
 را ساینده و رانیک بالغم نانو انالی است و معنی و رنگ
 بالفتح نزد ارسک و در رنگ بالغم و ادا ل موقوف و اما
 فارسی میراث یعنی آنچه از مال و از اسباب که بعد مرگ
 بماند و در سه رده دینز گنایت در مست و ضایع و غریب
 و گشت که کار نیاید مردمک بالفتح تصغیر مردم و مردمک
 چشم یعنی آن سیاهی اندک در چشم که بصورت آدمی می نماید
 مرغان تلک یعنی تلایک مریر یا تلک بالفتح یکم و کسر دوم
 و فتح زار معجمه و وزن و سکون کاف نام دارد و مست که از
 چوب کلان نیز کوبند و زدک بالغم و باز از منقرط نام
 ردی که در غایت فصاحت و کبالت بود و در عهد قباد
 مذهب اباحت بنیاد نهاد و چون نوشت ملک و دادش

و نف

نوشه‌خوان رسید نزدک را باهاشتاد و نه از مرد که مناجات
بودند گفت مساک بالفتح بخیل شدن و جانی بخیل الکبر
مسک بالکسر مشک و هو فارسی معرب بفتح هم و سکون
سین پوست و او معرب مشک است و مسک بضم کیم و فتح
دوم بخیلان و اوجع مسکه است و بفتحین و مسک بالفتح کسبه
سعیانه از عاج و مسک بفتحین بخیل مشک بالکسر نام
که بدین بنوازند مساک بضم راه و مساک بالفتح جمع
مساک بالکسر خوب خیمه در صراع است مساک جود و شاد
که خرگاه بوی درواگند مسواک بالکسر معروف مسواک بفتح
کیم و سیوم و مر با و مسواک بالکسر مع اسب حبت زینار و در
مشک بالفتح بخیل مشک بضم کیم و فتح دوم و سیوم مشد
رخصه دار مانند دام مشت مشک بالضم و با کاف فارسی مشک
فلاخن مشتک بفتح کیم و سیوم و با کاف فارسی در درازان
مشتی خاک بالضم یعنی کرده آدمیان اندک بایر و ضعیف خلقت
مشکنک بالضم جانور است خورد آبی مانند کباب مشکنیک

بالضم و با کاف نام غلامی است مشکک بالضم و با کاف غلامی نام
غلامی است که در یک بزرگ در هند کلا و گویند مشکک مشک
بالضم و با کاف غلامی نام غلامی است که گویند بر یک سید کرد
هند از اکساری گویند مشکک بالکسر فوی و سخت
مشکک بالکسر زنی که بسیار خند و مضطرب بالفتح و ز
زکام یافته مطر ز فلک یعنی زیره معرک بالضم معرک
بالفتح جایی جنگ معرک بفتح یکم و سکون دوم و پس
افکنده کار و بالترکب معنی ترکب باشد است مغربک
بالکسر کلیدان مخاک بالضم و الفتح کوی عینی که در زمین
افتد مغلوب بفتح یکم و ضم سیوم فقیر زنی اعتبار و کسی
که در هیچ شمار در نیاید ملک بالفتح ملک و امر ملکین
روپن ملوک بفتح ميم و ضم کاف شد و کین زر که است
و آن مقدار سه کیلچر است و یک کیلچر یک بنت و هفت
شمن یک بنت و یک من دو رطل است و یک رطل است و یک
رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک سار است و دو شمش

یک است و یک است و چهار شغال و نیم است و یک منقار یکد نیم است
و سه بیج و ربعی و یک در نیم شش و افق است و یک دانق
و وزیر است و یک تر اطر و طسوج و یک طسوج و دو عجب است
و یک جبه سدس شش و یک در نیم است و آن مقدار یک جزو
از چهل و هشت جزو یک در نیم ملاک بالغتج و بالکسر اصلی
بر نی و آنچه با او قایم باشد جزئی و یا سلم و قرار داشتن
ملکتک ملکتک بالغتج با هر دو کاف فارسی یعنی شرازی
ملک بالغتج بادشاه شدن و پادشاهی و ملک بالکسر
آنچه حق شخصی باشد و زاده راست و ملک بغتجین و رشت و آب
آنچه با او قایم شود کاری و ملک بغتج یکم و کسر دوم پادشاه ملوک
و بغتجین جمع ملکتک بالغتج و با کاف فارسی پشوش
بخود ملوک بغتجین پادشاهان ملوک بالغتج پادشاه
ممالک بالغتج مقامی پادشاهی ممسک بالغتج بخل و باز
دارنده ملوک بالغتج بنده و ممالک جمع ممسک بغتج یکم
و سیوم آنچه باز گیران مسک از طاس و قلم از دولت و شل

بجایانند و قیل و قال کافی فارسی منجنيك بالفصح فلا خون که در

منجنيق خواهند منك بفتح کیم و سیوم و منك بفتح کیم

و کسر سیوم عبادت گاه و جای قربان کردن حاجیان و گاه

جمع و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال جمع منشی فلک بالضم

عظا در منفرد بفتح کیم و ضم سیوم مصغر مغز یعنی طاس

شراب و جزآن منك بالفصح و با کاف فارسی فمار و فمار

و اندام شکستن و زرد ز راه زن و فمار بار و منك بالضم غله

است مشهور منك بالفصح کیا هست که از آن جاری

سازند و از اینک بالکسر نیز گویند مورک بالضم جا

سیرین نهادن و موضع پیش زین ریش بالان خنجر که خون

سوار از سویی مانده و حسیه شود پای دو نو کند و برای

مهره خاک بالضم یعنی زمین و اداری و کل مخلوقات مهر

فلک بالضم ستارگان و دشتگان مملکت بفتح

و سیوم و مهلك بفتح کیم و کسر سیوم هلاک شدن و نیست

و مهلك بالضم جای افتادن و جای فوت شدن و مهلك بالفتح

جمع کنند مثلک با هم یعنی زحل میچک با هم مصغر
منسوخ یعنی تر نقل میدهند با لکسر یعنی زمین بزرگ
بالکسر و بابی فارسی بول میگویند با لکسر یعنی کوز را

اعلم فصل المیم مع الیاء ماحل
بی باران و زمان بی باران باطل اند مالکون خور
خورده شده و رعیت و ماکل جمع ماکل نفع کاف

کردن و خوردن مالا ماکل یعنی نیک مال نفع میم
مزه خوردن یا نشستن و میانه شدن رای مال و مال و مال

خواستنه یعنی سیم و در کر از مال گویند و شخص بسیار مال

هم گویند بنوع و مال را که مال میگویند بدین طبع سیم

سوی آن مال مشور مالول کلونید بخشیده شده

سلام از آن مرتبه و نیز زبان کلوزرک گویند مایل
میل کنند و میبذل با هم بخشیده شده و قبول کرده اند

بالکسر آنرا که آن شراب و مثل آن صافی کنند یعنی بیالات
متحامل با هم میل کردن بر کسی بخشیده و صوم سیم

از

برکے منجملہ بالضم بر داووده بار و دارنده مشقت در سختی
در کنند مثل بالغ جنبان متوسل بفهم کم
که چهارم شده نزدیک جوده مثال بالکسر مانند و
فرمان بادشاه و بستر و تالیب در مثل بختین و بسکون جمع
در رقیبه مثال خسی از شمع است و در اصطلاح متصوفه مثال
عینه است و نزدیک اهل شمع غیره و بعضی گویند که رعن
در غیر و بعضی فوق کرده اند یعنی در مثل بنوعی شبیه ثابت
می شود اما در مثال شده نام باید زیرا که کثرت حروف
دلالة بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال
بالا تر از عالم شهادت است و فو تر از عالم ارواح
و عالم شهادت سابع عالم مثال است از عالم نفس
نیز گویند در خواب هر چیزی که دیده میشود از آن
عالم مثالی گویند مثال بالکسر شک زو هم شک
چیزی و در رقیبه است مثال چهار ماه و سیزده و نیم
جواب شد و در عایشه کثرت مثال است قیر اطلاق

در اطراف یک حبه و چهار خنس حبه باشند و حبه ششم حبه یا سه باشد
 زیرا چه شش حبه را یکا به گویند مثل بالکسر مانند و مثل
 محتسین صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته
 باشد و مثل بافتن مشک کردن یعنی کوش و پسی بریدن مثل
 بافتن هر دو نیم پناه و جای پناه مشول بفتن بر پای ایشان
 و بر زمین چیدن و از موضع خود دست بردن محال بافتن
 جای جولان کردن محمل بالکسر کوشک و مجادل بافتن
 محمول بافتن که دانیده شده محمل بافتن آبله و آبله بر
 آوردن دست از کار محمل باضم فوایم آوردن و مانند تلخی
 یکا آوردن شده محمول بالکسر و شاما که یعنی بسته تلخ
 زدن و یک نوع جائه است که پوششند و به آن جولان کنند
 محمل بافتن سیاه بانی بی شناخته و بیابان بی کوه و نر خامی
 محمل محال بافتن جریخ بزرگ که از آن آب کشند و محال
 باضم نابودنی است و سخن نارا است و محال بالکسر یک و حبه کردن
 محمل باضم باضم یک و حبه کنند محمل باضم یک و حبه کنند

مشتد و آنکه دست و با پای او سپید باشد محصول بغم یکم و کسر سوم
مشتد و حاصل کند. محصول با بفتح حاصل محض عدل با بفتح
بفتح لیر المومنین عمر رضى الله عنه محفل جمع شدن محفل مردم
و نهگاه و محفل با بفتح جمع بر محفلان بلکه جای خود
با بفتح مکرر و بعد و بعدی و زمین بی باران و محفل گفتگو و دخل و بار و نیز
بار عام و محل بفتح یکم و کسر دوم و نشد در لام جای بیشتر گفتگو و نشد
فرض دادن محفل بفتح یکم و کسر سوم کجا و در آنرا اوده نیز
گویند و در صراح محل را کریمه هودج کمال جماعت و محفل یکسر هم
اول و فتح هم درم بند همیشه که بر بلند از بند و در صلاح است که در اول
شبهه محمول کنیم یکم و کسر سوم آنکه در معانی از زاید و در سنا
ماده و محمول بفتح زین خشک محفل با بفتح حمید و مکرر کنند
و حواله کنند و فرض مخالف مال بنیم هم و سکون فایده
مخالف ای قاهر اعداء مخالف و کبریا با ضافه یکم و بنحی فی
مخالف محفل با بفتح ضایل و محفل با بفتح مستند و از بند و محفل
با بفتح قهوار کرده شده و فرو گذار شده محفل با بفتح

مخل نام در کتاب است در علوم نجوم یکی است و در نجوم

بر آن مفصل شده مخمل یکسر میم جا داده و شنبی که مشهور است
مخل بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در زینک است
مخل بضم میم و بفتح خا در بردن و جای در بردن مخل
بالفتح در رفته شده و لاغر مدلل بضم یکم و فتح دوم و سوم
منه در دلیل کرده شده مدلل بالکسر و در اندک گوشت
ولاغر و در سبک من مدلول بضم یکم و فتح دوم و سوم
که مشهور است یک نوع اطلس است که مدلل مشهور است
مدلول بالفتح از راه نموده شده مدلل بضم یکم و کسر دوم
و میشد به لام خوار کنند و نام حق تعالی است مدلل با
کسر خشنده مال و فاش کنند و از مدلل بفتح میم و سکون
بکسر ذال و در خور رجسته اما در علاج بر عکس این گفته مدلل
بالکسر و در خور داند ام و کم گوشت و مدلل بفتح یکم و کسر دوم
و نهاده و اما در خور را باز نموده است و مدلل بفتح یکم و سکون
دوم و مدلل بفتح میم و سکون شدن از نو پسیدان را از مدلل
آید از سیم که گمان شود و در خواب شدن با پای است

شدن

شدن جز با عذبل بانفع هر که آرام نیابد و سخت ضعیف

و اصل بانفع منزه و اوج در دست مثل بانفع در

سنگ و مثل بسمیم دفع سیوم و یک سین که بزرگ باشد

در جوال بانفع سکار یا که باشد در دام افتاده در سال

بانفع نیز کوتاه و شتر ماده نیز بکار در مثل بضم بکم و بفتح

سیوم یعنی بغیر که صاحب کتاب بانفع و مثل بضم بکم و بفتح

در عذبل غفل و هر همان دل در عذبل بانفع و با دو فارسی

موی چسبیده و نیز شط و مثل بانفع و با دو فارسی

که بایستی در کوفتن گاه مساوی است برای آنکه آن را سبک و

در اصل جمع در مثل بسمیم بانفع نیز کوتاه و مثل بانفع

و بشد بدو و هم در جوال بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

مسائل بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

و مثل بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

مسائل بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

مسائل بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

مسائل بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

مسائل بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع بانفع

شده مستعمل بالکسر و در آن نیز در حلقه یعنی که
 در نام نقص مستعمل بهم یکم و فتح هر دو سین نام خطی است
 و عبارتی که در آن کوفتی زبان نباشد و نیز در سلسله آمده
 و سلسله را از پیر را گویند و بدین معنی جود مستعمل گویند مستعمل
بفتح مستعمل بفتح یکم که دوم بای رقت آب در زمین
 و سایر جمع مشاعر علی بفتح حرفه انهای بزرگ مخصوص دارد
 جمع مشاعر است مشتعل بالفم شعله زنده و مشتعل بهم
 بکار می در بسته و بکار می در آمده مشتعل بفتح مبد
مشتعل بالفم پرورده و نیز کوبنده مشتعل بالفم کاه
 سخت و در شوار و زور بسته و سخن زور بسته و کوبیده و بجا
 و معضل بهم مشتعل بالکسر همیشه کونا و کلیم مورد
 و مشعل بالکسر مشتعل بالکسر داس خورد یعنی دارد
 خورد مشتعل بفتح آتی است که آن پاک و روشن گشت
 کار و همیشه و آتش را مشتعل بالکسر کل خشک که آواز
 گشت مانند آواز آهن مشتعل بفتح دوغ را کشک که
 کشک

و کشتک با بفتح نون خوشی است که از جبر است می سازند
مضلل بضم بکیم و دوم بغایت کلاه و نام شخصی مضلل
بالضم رفته و نیستند مطال بالکسر و اسیر افکندن کار
بد و زود را کشیدن کار مضلل بفتح باشد مطال بضم بکیم
و فتح لام و کسر یوم باشد و سایر افکنده مضلل بضم بکیم و فتح
دوم و کسر یوم باشد و سایر بکشت و در سایر بکشت آورده
معتدل بالضم و ز بغایت گرم کند افی التاج طالع است
سینده ام که معتدل هوای راست و برابر و آید که
نه سخت کم باشد و نه سخت مرد مغز ال بالکسر و زبون و کول
احتم و آنکه از مردم کنار کرده و از بوی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد
از خصاست و زنی نیزه و مغایر جمع مغزل بفتح و در شده
گاه و جدا شدن گاه و در فرنگ است زل بکسر بکیم و فتح یوم
و ک معضل بالضم کار سخت و زو بسته و سخن زو بسته و زو
معنی و مشکل باشد معطل بالضم و با طاء مفتوحه شده و بکار نماند
و زو که ارشده معقول بفتح در یافتن و در راج است معقول

و نیز آنچه مقتضا عقل باشد گویند که این معقول است
محل بالفتح برین و فایده گردانیدن بر بودن و جایگاه
و مستند زدن محل بضم بکم و فتح دوم و سوم باشد
علت کفیه شده و محل بکسر لام مشد و علت گوینده معقول
بالفتح علت بایه و علت گرفته شده معقول بالکسر کلک است
که بان سنگ ستافند و کلک بوزن و معنی کلند و معادل
جمع محل بضم شخب که بسیار عیان دارد و محل بالفتح و خبر
گردانیدن این اجزاست محل بالکسر گویند یا که در
یکسال دو بار زاید بغسل بضم بکم و فتح چهارم آنچه
در و جری بپسند شوند و جایی غسل و آبی که بان جری شوند
و نیز شراب محل بالکسر و الهم دوک پند رسی محل
بفتح بکم و کسر بیوم و غسل بفتح بکم و سوم نشستن محل
بفتح بکم و سکون دوم سخن چینی کردن و نیز بد کفین که رایش
کس و محل بفتحین در دسک ستور اعلف خاک خوردن و نیز
متابع دخل و محل بفتحین در فارسی قدیمی اند در سخت

3
در کینه کش و سلمان کش و بعضی سلمان شده اند و محمد
مسطح صاع الله علیه و سلم که دیده اند و بعضی کافر با سلمان نام
در خال اند مفضل بضم ميم و فتح بضم مشد و جدا کرده شده
بم کنای است و در راج است مفضل ریشه و دارد که میان هر
نوی شب در کشیده و مفضل کسر ميم و فتح صا دجای بند
و میان و کوه و زبان و مفضل مفضل بفتح بکم و کسر بوم بوند
بند گاه و اندام مفضل با کسر و در احسان و بر بخشش
مفضل بکسر بکم و فتح بوم یک جامه که زن پوشیده باشد
یا آورد با فتح کفار مقبول با فتح کفار با مقاول با فتح
مفضل بفتح بکم و سوم جای کشن مقبول با فتح گشته
مفضل با کسر بضم بران و مفضل با کسر شد مفضل با فتح
و باب زور بردن و فی الحدیث اذا وقع الذباب فی طعام
احدکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحه عسل فی الآخر شفاء
بقدم الشم و یورث الشفاء و مقل بضم ميم و کرافت و تشدید
در ویش و غیر الذک گفته و مقل بضم بکم و مکلون دوم در مقل

که در کمال و نیز نام و نیز دارو نیست که در نه از اکل کوبند
 در بعضی طب که است غرض است که از جراحی سبازند
 یک عدد و دوم عدد و سوم عدد و چهارم مقول با کسر بسیار
 کوی و سخن و زبان و نام با و است مفصل با بفتح نیم
 روزه خفتن و جان نگاه و تراب خود را و مفصل بضم یک و فتح دوم
 در نازک بخت دانند که روز عاشورا بزنند شش مکال با بفتح
 چانه و بپودن مکمل با کسر زینیل که باز زاده صاع و در کتل
 بضم می و فتح کاف و نه و شش و نه و ده مکالی و مکلی و مکلی با کسر
 میل و مکمل بفتحین که آب شدن چاه و جمع شدن آن
مکمل بضم یک و فتح دوم و سوم شدند و تاج بر سر نهاده و
 آنچه در و چوله را بنفشانه بده و در از بد بپارند مکمل بضم
 یک و فتح دوم و سوم شدند و نام کرده شده و مکمل بضم یک و فتح دوم
 جانی که در و آب اندک جمع شده باز و مکمل بضمین جمع مکالی
 با کسر چانه مکمل با بفتح چانه و بپودن مکالی با بفتح دوم
 و یک دلی و مکالی با بضم کوی تب مکلی با بضم یک و فتح دوم

مقول با کسر بسیار
 کوی

و اند و بناک شدن کل باغی شرب و ملاغ
از جرمی سیر شده و اندوه یافته شده و مملو باغ
بر جور و اندوه یافته مکمل باغی کلج و نیرنگی کستر
نخه و مملو باغی مکمل ممال و مملو باغی بطور ضعیف
مرحل بیم یکم دفع دوم و چهارم جامه است زکین دور
صانع است نوعی از گیاه بوی بک و بند و در اجل جمع مملو باغ
یکم دفع دوم و لام شده و ملامت کننده و مملو باغ یکم و
نخ دوم و لام شده در راه در دست کسی که ملامت سید و
ممال باغی منفعت و جای نیر باغی مملو باغی
اعتقاد مملو باغی اکس مملو باغی یکم و چهارم و
رنگ مملو باغی ممال باغی یکم و سوم و دور و خط دور
که عذام می کنند برای خواندن حرمت و در بند مملو
و در ارج است که مملو باغی ممال در بند که عطر مملو
است مملو باغی اکس مملو باغی یکم و سوم و دور و خط دور
خوان ممال باغی یکم و سوم و دور و خط دور

در ایام بلبل و منازل جمع و منزلت بفتح سیم و زاد فرودگاه

منشال و منشل کلاما بالکسر شیخ که سر او گزاشند و

آن کوشت از دیک می کنند **منصل** بضم میم و عداد

شش و بیست و پنج مقدار کل بالکسر و با کاف فارسی کسر

زبان ف **منقل** بضم یکم و سیم انگشت دادن **منقل**

بفتح یکم و سیم فارسی دزد و راه زن **منوال** بالکسر

طو و طریق و نسق و جوی که جو لاه جامه بافته را را

چینند **منشل** بفتح یکم و سیم و آن خور یعنی شیره که

بکرب را خورگاه نشه آن باشد در حرگاه و منزلت کلاما

موصل بضم عصار زرک و شیشه بهی **موصل** بضم

یکم بفتح سیم شد در زبان زبان داده و موصل بفتح یکم و سیم

رشدن و بکسر سیم جای ترش **موصل** بفتح یکم و سیم

جایی کل و لای موزه و کل یعنی دستور مجاد و زانگی

و بای میزد سیم **موصل** بضم یکم و سیم رسانیده و

موصل بفتح یکم و سیم نام شربت که هر که در دهان میخورد

زبان

زیادت یابد و نیز دگاهه در او سنگندیم زمین بود و موم کل
بعضی کیم و فتح سیوم مشد و میرد و شده و یکسر سیوم
رنده کار بدگری مومل عنکبوت و مومل بالفتح صاحب
مال شدن مومل بالفتح بنابه و جایی بنابه ممال بالفتح
جایی رشتن ممال بالضم فرو بخیه ممال بالفتح مسم ربار
مسم و تیل موضع بچه در رحم مادر مهره کل بالضم و با کاف
مار می کسور زمین و با قاف است هنر و مومل بالفتح لاغر گرد
سند و مهاریل بالفتح جمع ممال یعنی زمین و آب
وزمان و ممال بالضم ریم و در دلب و لغوه و کوه و کوه رفته و
مسم و قلعی که رخته و در دی و دغین زیتون ممال بالضم کیم
و فتح سیوم ضایع و یکبار و سپرده ممال بالفتح فرو بخیه
و روان و بدین و بعضی مشتق از ممال است و نیز بعضی
جایی بدین هم آمده است و بعضی مشتق از مومل است و نیز
ممال بوزن فعیل نصب ارجم ممال بالکسر زان و
و لغها و او جمع ممال است از المجل میر کل یعنی امیر المومنین

علاکم الله وجهه وکل جمع بکله است و ای الدین میکانیل
معنی او در زبان سریانی بنده خدا تعالی و مسلک او در زبان
انجشیان معنی بنده است و کل نام خدا تعالی و او ملک
مقرب عظیم المزلت است و نسبت روزیاد و تعلق است
میلا میل بالکسر یعنی میل در میل میسپیل یا بفتح بطرفی
خمیدن و در راه خمیدن و روی آوردن بسوی ورود
و رغبت دل و در اصطلاح متصوفه میل یا بفتح رجوع را گویند
یا صلح یا شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود و رجوع
بطبیعی که چون جهل است و ضال و لغو اربعه که بی اختیار مایل اصول
اند و میل بالکسر مدح یعنی مقدار رسیدن گاه بنیائی و میل
جریان و میل راه و میل سر و دان و در فرهنگ است میل
قلم تحت خاک و نیز کینه سر نیز در میدان چو کان بازی در
میل می سازند هر که گوی او در میان در آید گویند که حال
کرده زده برد و نیز سوادان اسپار را به عوی می خوانند و میان
هر دو میل هر که اول بگذرد از زده برد و میل نخستین در اصل
خلق محمد

خاقت خیده میوه دل بنی سخن و بی و قیل و زند

شایسته و یکتا فصل المیم مع المیم مام

بفتح یکم و سیم هجبت زبانی که با هم جمع شوند در کاف

و یاد رکاز شش مام یکسوم جمع کنایه مام کم بعد الف

و یاد رکاز جمع ماکت مام ذره ماه سیام همان کاشغری

آن ماه که چون ماه فلک در دشتی آن ماه بر می و جواد شهر

کشتی و مبرم بالضم استوار کرده شده و نیز عام است

که نادر بود از احکام تا بیده باشند مام بالکسر سیم

میسیم بفتح یکم و کسر سیم دندان پیش مام بالضم

ع علی السلام زبانه او گفته بودانی پیشان بالی من بعد

بیم و جهم بالضم زوایسته و پوشیده مقام بالضم

سیم و کسر لام شد در دیند میسیم بالضم خنده نرم

کننده مکرر کم بالضم زبانه شسته متطاب بالضم

که جری انوزد مکرر کم بالضم سخن گویند متطاب بالضم

بنار و نعت مینده و پیش کننده مکرر کم بالکسر

اتهام برود محرم بضم بکیم و کسر سیوم کنه بکار مجسم باضم
و با صیوم منتوج شده تن عاصیه شده و بزرگ گردانیده شده
محترم باضم و رست درانته شده محرم بفتح بکیم و سیوم
صاحب سر و غرام شده و لکنه در حرم راه دارد و لکنه باوی لکاح
روان بود و محرم جمع و محرم بضم بکیم و کسر سیوم در حرم روانه و
کسی که احرام حج ببرد و محرم بضم بکیم و فتح سیوم و محرم بضم بکیم و فتح سیوم
مشد و حرام کرده شده و مرمت داشته شده و راه محرم که ستر
بارج پیوست است و محرم بضم بکیم و کسر سیوم مشد و حرام کنده
محرم بافتح بی نصب و پا بندی گردانیده شده و حرام
داشته شده محرم بضم بکیم و فتح سیوم و چهارم و پنجم و ششم
در محکم باضم استوار شده شده و نام روی و حکم بضم بکیم
فتح دوم و سیوم مشد و در آورده و نصب کرده شده و بکلیت
مختار بضم بافتح بکیم و فتح سیوم و حرام محترم بافتح
در کرده و بکلیت بکلیت شده و محرم بافتح خدمت کرده
مختوم بضم بکیم و فتح دوم و چهارم و پنجم که دانسته نشود
که از این

که از زیست یا از ماده و شخص که دریافت با سند امام حاکمیه را
و اسلام را محترم بکشد یا حرام زاده محظوم بفتح بکم و بکسر
پس و محظوم بالفتح جمع محظوم بفتح بکم و فتح دوم و سوم شده
خبر مدام بالضم نزارب و همیشه مدحیم بالضم خبری در
جبری در آورده شده مدحوم بالفتح سرخ و جبری خون الو
در کتاب کرده شده و کان بار کرده شده مدحیه اسلام کو ذرا کو
و دار الملک عاق را ناسد مدام بالضم و نبشیدیم و بداد
موقوفه کوششها مذموم بالفتح بکوبیده شده یعنی ناسد
و زشت شده و مذموم نبشید و اسم بالفتح نشانه و نشان
و اعظم جنم بفتح غین جای که از جای رفتن جوت مدام
بالضم و از اعظم بالفتح جمت کرده شده و مدام بالفتح آدمی
و صورت آدمی که در سیاهی چشم بی نماید و مردم
و هجوم بالفتح کشته و سکنت کرده و دشنام داده و عظیم
مغ سحر یعنی بلیل و نیزه نوزن یعنی با یک نماز کوبیده
و مردم بالفتح نوشته شده مرکب جم یعنی با دو

هم بند و کوم بافتح برهم نهاده شده و جمع کرده شده
 هم بفتحین یعنی رسیده مشوق و هم بافتح دارو
 که بر جراح است نند تا نیکو شود و هیچ آفتاب عالم یعنی
 آتش و ششم یعنی بافتح خسته یعنی جریه که
 جراحیت شده و هم بفتحین و با بار فارسی مخفی
 و هم و هم بفتح یکم و سیوم نام مادر حضرت عیسی علیه السلام
 نام زنی که روزه یازدهم ماه حجب او داشته بود و بنت
 را شدن پس و نیز نام مشکوه میام بافتح و تشدید
 میع سودا خوار خورد در بدن و بن موی که منفذ خوی آ
 متضام بافتح مظلوم مستقیم بافتح راست مستقیم
 بافتح گشته و چاره و در دست عالم بافتح یکم و فتح
 دوم و سیوم شده و باور داشت کرده شده و سپرده و
 بعد است داشته شده و ششم کرده شده و مسلم بافتح یکم
 و سیوم سلمان و نام وردی شده هم بافتح باد و نیز
 منصب شید و در کتب هم شده و مشام بافتح یکم و تشدید

این کتاب است
 این کتاب است
 این کتاب است
 این کتاب است

هم نانی بندان و جای شمشیر آنان را برسیان مخفف استعمال کرده اند

مشکین ختام بغم نیم و کبر خادش را بی که آخر نوعی مشکب ده

مشعوم بالغ مشک خالص و قیل و شبنمی و عطر و لوبه شده

مشوم صغیم و غم دوم و ابد رک و شودم شده مشیمه

عنا لم بالغ اسما و قیل و اذ مصاصم بالغ اسنادن

گاه مصاصم و کدر اس مصاصم بالغ موضع دست و دهن مصاصم

بالغم و باغ و منقوطه مظلوم مصاصم بالغ بنید مطراخم بالغ و کبر

خار و باغیت بیکو و غیره کبر مطراخم بغم نیم و کبر بنید مطراخم

با کبر و کبر اسما و غم دوم مصاصم بالغ کبر نیک خورده مصاصم

بالغ خورده و مصاصم جمع و بالغ نیم و کبر لام و باطار منقوطه تا کبر

مظلم بالغ ستم کرده منظلوم بالغ حبیب در زنده و کبر

استوار و استند و کبر و کبر آن و نیز القاب ظفا است و

ستغم بالغ بنید مصاصم بالغ عجمی کرده شده و نیز حرف

منقوطه مصاصم کبر و ان حبیب که این ترکیب وضع و کبر

میگویند این داشت کلمه نام داشت ابر بادشا حله و مصاصم

بافتن غریب شده و نایافت شده و نیز کفایت از این و دیگر
محبوب است معزم بالضم و بازاره منقوطه میفشد و نفوذ میفشد
معصوم بافتن با کناه معظم بضم بکم و فتوح دوم میفشد و در
داشتن شده و میفشد و معظم بضم بکم و سکون دوم و فتح سوم
بزرگترین چیزی معلّم بضم بکم و کسر سوم آموزار میفشد و معلّم
بفتح سوم آموزار میفشد و معلّم بفتح بکم و سوم نشان که بر راه
میفشد معلوم بافتن در یافته و دانسته شده و در فارسی
میفشد خیر و درم و در بار هم میفشد مختتم بضم بکم و سکون
دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت میفشد و غنیمت گرفته شده
معزم بضم بکم و فتح سوم تاوان و آنچه ادای آن است
واجب میفشد معزم بضم بکم و فتح سوم تاوان که از انحراف میفشد
معالی الفاظ و نیز مال علم میفشد با کسر درم رضا درای
مغوم بافتن اند و ناک کرد اندیده شده و فرد میفشد
شده معزم بافتن مال و حی که از کفار و حرب و غارت
میفشد معزم بافتن معزم بضم بکم و کسر سوم میفشد
کند.

کنده که از اغنیه نیز گویند مغربوم با نفع در یافته و در
شده مقام با نفع و الغم استادن و جای استادن و جای
بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام با نفع و
سود در اکومید و آن دوازده برده اند یکی در دست و در
شماره بیستم و سی و یک چهارم عشاق پنجم از بزرگ ششم
خورد و هفتم نهادن ششم عراق هفتم با خری دهم حسنی با دهم
یازدهم و دوازدهم نواز و دیگر با شصت و نه در تقسیم و در اصطلاح
سازگان مقام عبارت از مقام بنده است در عبارت و شرط
سازگان است که از مقام دیگر ترقی کند تا از نو و نه و نه و نه
در کور و غیره ممکن مقام کند و در دوازده ممکن شد الی غیره است
که از امر ته فقر و فنا گویند ای را در در محارفت آورده
که فریضی بمقام و محبت عن امام که هر حرف اولین
یکش شوی ایجد تحقیق را ادا تا شوی اگر گذار حرف
در غیر شود بی اعلی دانی که بحریت است هر غبار
پیش بر هر بر زدام تا کردی بای بندی به مقام

مقدم باضم را بیده مقدم اسم با کسر و در بجا بست و بید
مبارز مقدم بافتح جایی قدم نهادن و هنگام قدم نهادن
و مقدم صبیح و مقدم بضم یکم و فتح مشد و بیش درونده و
بیش داشته شده و در بر خطوط ویدر اینر مقدم کوسید و
کج چشم که بظرف بینی باشند و منزلی از منازل فر
مقسم بضم یکم و کسر بیوم سوخته خورد و مقسم
بفتح میم سوخته و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر میم مشد
نیکو کنند و بخش کنند و مقسم بضم یکم و فتح دوم
و بیوم مشد و نیکو کرده و بخشش کرده و سوخته و مقسم
بالکسر نام مردی مقسم بضم بفتح بخشش کرده شده مقوم
بضم یکم و فتح دوم و کسر بیوم مشد در است و در زنده و
کنده و مقوم بکسریم و فتح بیوم آن خوب که یک سر او
در خسته بسیار و سر دوم در است که برند در و فست شده بار
بیشش گفته نامند و در ارج است مقوم بالکسر و بلا که از او
کیر و در ارج مقسیم باضم خند مسافر و دو شرح
خون

مخزن است الاقامه بر بای کوان و دوام در مشق و رفع
مشق از دست مکارم بالغ کاردانی سنگ و زر کوار
رسم مکتوم بالغ پوشانیده شده مکرر بضم بکم و رفع
دوم و سیوم شد و نواخته شده و زر کوار گردانیده و مکرر
بضم بکم و سکون دوم و رفع سیوم شد و مکرر بکر سیوم زر کوار
دارنده و نواخته مکتوم بالغ انوده و نواخته ملاحم
بضم بکم و کسر چهارم کاردار و او جو مانده است ملاغم بضم بکم و کسر
چهارم که در دهان که سر زبان به آن رسد ملحم بضم بکم و
رفع سیوم که روزی او گوشت سفار باشد و دردی که چسبه
بقوی باشد و نیز یک نوع جاله است ملدام بکسر سکی
که بر آن استخوان زبانشکنند ملدم بضم و نیز ملدم بکسر و
احتمال و نیز و ستر و ام ملدم است را گویند ملغم بوزن
و معنی مرهم و ملغم بالغ نموده ملغم بضم بکم و رفع سیوم الها
کرده شده و یکسر سیوم العام کنند بضم بکم و کسر
و بنشیند بهیم اخبر فردا آید و کنه صغیر کنند و کوردی که

نزد یک به یون باشد علوم بفتح یکم و فتح دوم ملاست کرد
شده بفتح بایم باضم سرادار ملاست موم بفتح المکمل
برسام دارد مقام بفتح جایی خفتن منادی اعلام باضم فی
موزن ف منجم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شده دستار
شاس و فتح بفتح جم ایچ بخت مدته گذارده شده باشد و فتح
حکم کرده شده باضم منقسم بفتح یکم و کسر سیوم سم نشتر و روی
و کردن گاه منضم بضم یکم و فتح سیوم و راهم آورده شده با
جری منطوم بفتح در هم پیوسته و سخن نظم کرده شده و بعضی
منعام باکسر و بسیار بخش کنند و منعم بضم یکم و
سیوم مال دار و نعمت دهند و منقسم بضم یکم و کسر چهارم
منضم باضم از جنک که بخفته و منزوم بفتح منضمه منوم بفتح
حریص و سیر نای شده از طوام مواسم بفتح مواسم و منزور و زبانی
معین جانی عید و شب براه و عاشورا و نوروز و خزان موسم
بفتح یکم و کسر سیوم نظام جری و جایی جمع شدن و نظام حج و وقت
کرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بعضی وقت هم آید جانی

کوه سیم بهار موسوم بالغوغی که کوه داغ داده موسوم
بضم یکم و کسر سوم بهار دلاکده و دهی با غوغی کشنده موسوم
بالغوغی یعنی روغن غسل و شمع و نیز علت رسان
موسوم بالغوغی که آنرا بزرده و سحر کرده منعم بالغوغی
نبار داشته شده مدرج بالغوغی خاموش و اکثر مهند
سیمان علیه السلام که بر این این منته بوده که این نیز نگردد
مهر ام یکسر یک نوعی از بازی است موسوم بالغوغی از
جنگ که خجسته و منظم بالغوغی منعم بضم یکم و کسر دوم و
سیوم شد کار سخت و زیاده و زوری میم بضم یکم
و سیوم چیست حال تو چیست کافو بیخ درم سکه را گویند
که بدان مهر رشت و بیخ قدم باغای موقوف آنکه پای را
شکسته و بیانی نشسته بود و جایی نرود و میم بضم یکم
نام مقامی است و معنی رکنیپ شراب از فصل الم
مع النون مالتون نام مردی و نام علی است ما جن یکم
ای بابک و منجید ماخان نام پهلوی نام دیی از فرمات شهر و

ماژون بازال منقوطه دستور بی دلو شده یعنی اذن و ازار
داده شده مارافسان فسوگویی که مار را بکیر مارستان چاکان
مارن مکر سیوم مرسی و نیزه نرم و چون بغم بهم جمع مازن
بکسر زاده منقوطه عیبه مور و نام و شمع است و در شرف نام و
ماژن بوز خانن جو یکشت مازن دران نام ولایتی است و
ماژون بازار معجه چرست که بندش مابین کوخده و آن میوه
درخت کدافی را فاکو یا آزاران در که بر بند برای تنگی فرج
ماعون آب و میساج خانه و میساج خانه مثل کاسه و کوزه و تیر و
تابه و کلت و آب و آتش و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة و
فناک بهواری ماکان نام و زبی است که اگر صلاح خلق انجائی در
ز و پس است ماکیان ماده مرغ خاکی مامن جای امن
ماموران و مامیران پنج درختی است که بر چرم ادا کرده بسیار
بعد و در دار و حاجش هم کار بر زلف مامون نام حلیفه عباس
و نیزه امین مازن باغیچ و المدیك اندیشه کردن و میاگرد
و مانند اردن و برمانت رسیدن و مانند تمامیل زمار و پان

و اگر بید و نیز نهی یا هادی و مهمل که بان کل از زمین برگشته
مان اسبانی خاد و بکد از و باشند و مانند و مارا و خد نشان
و یعنی اخیر چون بود اگر محس بعد او را محذوف باشد مانند
بعضیت جری شدن یعنی مانند جری شدن مانند
مان نام شهر است بعد و که مان و نیز ماه بر خلاف قیاس
ماه بر کوان یعنی نام نوازانی و یعنی اسب ماه جوشاخ گو یعنی ماه
بارکب حمیده ماه آنهان یعنی حضرت یوسف علیه السلام ف
ماهن خدمت و محارم ماهان یعنی ماه را گویند هیچ
سایبان سان را نامند و این دو معنای کوی مایون
نام کاوی است که فیدون بشر او پرورده شده و فیهن بفهم کم
و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بلکه آنکه سنگم او و ایم بر
باشد از بر خوردن مبطان بفهم یکم و فتح دوم و سوم مع التبه
لاغر شکم مبطان با فتح آنکه او را علت شکم جاری باشد
مبین بفهم یکم که دوم ظاهر را شکم و مبین بفهم یکم و فتح دوم
و سوم شده و بیان کرده شده و دیگر سوم شده و بیان کنند

متمکن بضم یکم و کسر چهارم شد دوست یافته و جایی گرفته و آنجا
 که بخوابان اسم مراد را سنگین گویند مثنی بالفتح و در سخت است
 و بیشتر از این سخت و گویند شش بازه و نیز آنچه بطور بر دریا
 بسو بسوزند یعنی ضد حاشیه متولی ^{بال} حیره ^{بال} بضم یعنی عطاره
 مثنی بالفتح استوار مثنی بالفتح بر شانه زدن یعنی بر
 ابدان زدن و مثل بختیاری چک بزرگ شدن یعنی بول بجان
 شدن مجان بالفتح مع الشده و الیکان و تجان بضم
 و نشدیم و لاخیر جمع ما جن یعنی بی باک و غی و مسخره مجاهر
 کان بالضم یعنی آفتاب محسن بکسریم و فتح دوم
 و بشد بدنون سپید محنون بالفتح دلوایند و لقب عاشق لیلی
 که او را نفس نام بود بیت چون محنون بپر لیلی در کربان
 فوارد اگر رسد کافزود اگر رسد بالا محنون بضمین
 بی باکی شوخی کردن و بی باکی و شوخی مجید بالفتح باجم
 فارسی دودن و خرامیدن محارون و محار کلاه بالفتح مکسها
 و یکس که بر انگین سپیده باز شد محاسن بالفتح میگویند و او

جمع حسن است بجز فاس و مشهور یعنی ریس است محض
بالکسر عسای است مانند جوکان محو آن به هر اندک بسیار
عکس شود مخزون بالغ آن و بکین و عکس محسن
بالم تنکیدی گفته و داشته محسن بضم بکم رفع سوم
مخفف و دی که مکرر دارد و بیشتر بدین نگاه داشته
محصول بالغ در حسن کرده شده محض آن بالکسر عسای
خود را بار دارد و بر نول کس و محسن ای آن بالکسر عسای
شود محسن بالغ بخشیدن و آرمودن و زن و خاک
و کل از چاه بر گردان و محسن بر یکم و فتح درم اند و هدا و اوج
مخمس است محضون بالغ بکامی غیر مشقوله و بنون اند او
علت استحقاق باس و نیز دیوانه محضون بالغ بکسر خود
را داشته شده و جز از جزای شو که ساکن تا نیست اعتاد
باشد محضون بالغ یعنی فرومان محضون بالغ خنده
کرده شده محو آن بالغ نام مسدود نمایان که بنام بالی او
خوانند و در محو آن نامند مخزون بالغ خرد و خند

مخزنون با نفع در خزانه نهاده شده محض با نفع جراح کردن
و کسب و ارجاه جری بالا کشیدن و کسب و ارجاه محضون
با نفع دیوار مجنون با نفع خزیدن و جنبیدن و مداین با نفع
جمع مدینه و نیز نام شریف در عراق و بم مدین و مدون کلاها
بغضتین بمده و این در سر نیست جمع مدینه اند یعنی شهر مدین
بالک خدک کهنه بوی مشک کهنه مدفون با نفع در زیر خاک
کرده شده مدان بغضتین ستادن مداین با نفع در غنم و ا
و حاجک خور و آب کر که در کوه با نفع مداین با نفع جمع مدینون
با نفع زمین که اندک تر شود و این دران مدیان با کسر اندک بسیار
قرض کنند مدین با نفع بکم کسب و ارجاه مدینه و در و جزا
بکم و بیوم نام شریف بر ساحل در بار مغرب و در و ارج است
که قریه متفر شعبه بیضا بر علیه السلام مدینون با نفع بکم و ضم
مسبوم قرض و ارجه مدینون با نفع هم و نفع هر دو ذال یعنی متر
مدین میان دو نام مدینان با کسر هر دو گوشه گان و در و
شق و بر مزار علی یعنی مسافر حران با نفع و الت شریف

نیز با دران بالغ و الت شد بد نام موضعی است یعنی در بخار
منقطه فاسد شدن چشم مر جان بالغ مر و در بد خورد و نیز
بالغ و الت شد بد و قبل محقق مر و است که در هند از ابنوای گو
و آن دو نوع است لعل و سپید هر که لعل را در گردن کودکان بزنند
از چشم زخم امین باشند و اگر بر صاحب دق بزنند عجباید
و مرع هم پستان آن دفع شود و مناسب می خورد ریاست
مردان بغم یکم و کرد ال تار یک و در آن یکسر هم دفع
دال دوک بشم بنده رسی مر زبان و مر و کلاهما دفع یکم و
سیوم موقوف زمین دال و نکاهایان زمین و مالک
زمین و در غربی مر زبان دفع یکم و یوم موقوف صاحب
مرز بوان بالغ و با کاف فارسی الت مر که تبارسی
ایر خوا منند مرز مان بالکمر دو ستاره اند مرع همین
یعنی بلبل مرغزان یعنی یکم و چهارم و با عین موقوف
کوستان مرع سلیمان یعنی بد مرع شیخان یعنی بلبل
و رفوان یعنی و راجتی مرکن یکسر هم و فتح کاف مثل

لا درک چیزی از سنگ یا از گل که در زجام شوند در
بغضیم و فتح را در کاف شد و بستان بزرگ ورن
بفتح یکم در کس درم حال و خلق و خود ورن بفتح یکم و سکون
دوم بفتح یکم بفتح و با و از فارسی و سین و مملک عار
کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و در بی چیزی
عاریک بفتح یکم نرم شدن و عادت کردن بر چیزی
مرهون بفتح ک و مر و وند بفتح یکم بفتح ک و نقدر که نقرا
رابعه خوراندن بخت دهند و زبان شربت
در کورستان غرضی بفتح یکم و غرضی و غرضی و غرضی
مردان بفتح یکم بفتح ابر و بفتح یکم و ارجع و غرضی
و غرضی مفرد هم آمده است و غرضی بفتح یکم و ابر و غرضی
مردان بفتح یکم بفتح غرضی و غرضی نام غرضی و غرضی
بفتح یکم بفتح غرضی بفتح یکم و غرضی و غرضی
و غرضی و غرضی را ببرد و غرضی بفتح یکم و غرضی
کشد و غرضی بفتح یکم بفتح غرضی و غرضی و غرضی
خوار شده

خواستند مسکین با نعم یاری و بدر خواهند

مسکین با نعم فروتنی کنند مسجون با نفع در

بند و در زندان کرده شده مسفن ^{بالکس}

سودان و در عراج است که تنه خوب را شده مسکن

نفع یکم و بیستم خانه و طای اکرام گاه مسکن جمع مسکن

با نفع ششگاه مسکین با کسر در دیش و خیر و ضعیف

و دلیل و مجاره و مظلوم و بی کبر و مسکن جمع مسکن

با نعم و نفع میم شده و در به کرده شده مسکن بکرم

ز به کنند مسجون با نفع روغن و در به روی

مسند اسودگان با نفع نفع دنیا و زمین و قبور

مسکن با کسر و بتدیر و نون شکلی که به آن کار در

شمس تر کنند و سن با نعم و مالون مشد بسیار

سالی دارند مسنون با نفع متغیر شده و کنند

شده و در تخته شده و هموار کرده و شرف و هورت در

و تا بال شده و مسنون با الوجه انست که پنی در

ادر و از بهشت و بستن نیز مشجون بالفتح بوده دارند
مشحله البطالین بالفتح نام میوه است که لطافتی ندارد
مشکین بالهم آنچه معطر مشک بود و نیز نام کمبست
 ادر و مشکین و فادار گویند سبب آنکه سال تمام در ^{سال} در
 می نامد مشکین سن بالهم یعنی مزگان خوابان و مشون
 بالفتح بافته شده و تبار یا نه زدن و بیشتر زدن و پرست
 و کردن و در بودن و بریدن محصان بالفتح و التشدید
 آنکه شیر از سنان شتر و گوسپن خورد و از گال بخلی شود
 و خورد مصران بالضم رود های آدمی و مصران بالکسر
 کوفه و بصره بالفتح غالیه که بر سر درختش بالعدوان دارد
 است خوشبوی مرکب از بعضی دارد و با خوشبو مطحون
 بالفتح آس کرده شده مطران بالکسر حاکم رستایان قبل
 آنکه رود ترا از جانیقی باشد بر تبه و جانیقی حکم رستایان
 بود و قبل حاکم مطعان بالکسر نمره زننده و طعمه زننده
مطحون بالفتح طعمه کرده مطمین بالهم آرامیده

و در بیان بردار **منطآن** با نفع و نفع دیدن و با مان

کمان بردن **منطون** با نفع و با زار و مشق و کمان بردن

معاشرا با نفع و معاشرا و معاشرا **معان**

با نفع و با نفع **معجون** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

برای نفع و با نفع **معون** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

جای با نفع و با نفع **معون** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

کردن **معان** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

با نفع و با نفع **معان** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

که معان و با نفع **معان** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

که معان و با نفع **معان** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

آب در رودخانه **معان** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

و نام شخصی که جو از زرد بود در عرب و در زرد بود **معان**

با نفع و با نفع **معان** با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

معان با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

و معان با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

مخل کا دو تین کردہ شدہ مخاین بفتح کیم و چہرام

کشای در اندامی و بنمای مخبون بفتح و باین

منقوطه باین زده شدہ مخز کردن بفتح یعنی سخن و

مسره در بر آید شدہ مخز و سرگرد بفتح مخفی سکوت

و خاموش کردن مخزین بفتح نام حلوانیست

مخضون بفتح درخت شاخ دار و غضن شاخ درخت

مخون بفتح شربت بکرمان مخیلان بفتح نام

درختی است خار دار که تبارش مقتن بضم یکم و

فتح دوم و یکسر سیوم شدہ مقتون بفتح در

فتنه انداخته شدہ و از موداش مغز آئیده و در شر و

بلا آید مغز شدن بضم و دست

بر حد و لایت غوان و نیز مغن بضم و

و فتح فاکسیر مقون شد و نوع نوع گسندہ و فتح کو

و نوع مقون بفتح و البسته و بستره و مقون شدہ مقصود

کن مکان یعنی حضرت سالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

علیه رسم مقوم باضم نون شسته اند و کلا مدو
 منزل خالی بود اندک کان **مکان** بالفتح صای و مکان با
 لفتح و التثنی و اندک نیز از رشتان کو سپند و خمر و غیره
 خورد و اندک از کمال جنبی بدو شد و خورد و همچنان بمیند
مکان بالضم نام شهر است و ولایت آنرا نیز گویند
مکن بضم میم و فتح دوم و سیوم شد در نهادن شدن
 و مکانه بالفتح جمع **مکمون** بالفتح پوشیده **مکن**
 بالفتح بضم سوسمار **مکمون** بالفتح بیان درشت **مکون**
 بالفتح سوسمار که مضنه در شکم جمع شده بپز **مکید**
 بالفتح جوشیدن **مکید** بالفتح صای گرفته و پی که او را
 منزلت خاصه **ملان** بوزن فعلان شده از
 جری **ملجان** بالفتح اندک نیز از رشتان شتر و گوسفند
 و غیره خورد و از کمال جنبی بدو شد و خورد و **مکران**
 بالفتح و التثنی بدو شد **ملدان** بالفتح اندک نیز از رشتان
 از کی و غیره نسبت پوشند **ملعون** رانده شده

۷۰۱۱
 مکه بنی بنی و فتح لام شد و مکان

که را غوغا و خمر و اندک از ایران و مکه

۷۰۱۱

طوآن بفتحین شب و روز محتجین بالغ و یکبار
 الزمان بدو محتجین بالغ و فتح ها از موده محض بالغ
 راه در آن ممکن بالغ و در اصطلاح متصوره ممکن
 به حد ذات است و نه نیست یعنی امکان اعتبار است در
 خارج وجود ندارد و جدا نگه داشتن از جبر موجب ذاتی خود است
 و وجودات ممکنات نمودار بود است حقیقی ندارد و ممکنات
 بالغ است شده و نیست داده شده و نقصان ممکنات
 بالغ و الت شد در انعام کننده مختل ان بالغ جرح و دلو
 آب منزه ان بالغ یعنی عضو و مقصود اعلی علیین و
 قبل عشق شکبه بالغ بالغ بالغ بالغ بالغ بالغ بالغ
 گفتن من بالغ و الت شد در یکبیین و زنجبین که
 بر قوم نذر موسی علیه السلام باریده بود و در اثر که بر
 درختی آید بنده از ارامن گویند و منی که بان چیزی است بخند
 و من بالغ و سکون نون کی و آن کیست و نیست یعنی
 خصوص از آنکه در آن که از او نیز بگویند و در آن قول
 حق

و منت نهاده و نام است از نامهای ضارحانی منزه الورد کان بالکلیه قار
 فاسفان و زردمان ضعیف بالغ و در سر سوم کنند

حق تعالی و نعتی از بن القوم ای علی القلوم منوشان
بالفتح و با و او نارسبی نام پادشاه فارس میانه شد که
و نیز بنی مزاب نوشاندن سنون بالفتح یکم و نیم
زمانه و بسیار منست و روزگار و مرکب برنده و کم کنند
نوش و جمع من هم آمده است مبین بالفتح ضعیف و
سست مواجین بالفتح تنگنای اینگران و اوج جمع منجسته است
و در مدح منجسته بالکسر کوتناک کار موجب جماعت موازن
بالفتح تر از ناموتان بالفتح نیم و سکون و او زمین کمر
هیج بار تصور و مزروع نشد باشد موان یعنی من آنچه
غیر حیوان باشد یعنی غرضان و در تان بالضم مرکب و
و گویند و سایر مواشی موطن بالضم انکه به او زمین
باشد و بود اعتماد کرده شده موان بالفتح ادش
که از غذا نشسته باشد و غذا کند موزن بالضم بادام
مکسوره شد و باکنماز گویند موزن نیم و سکون
دوم اکالانده موزن بالضم و بازار فارسی و قبل

و او نیز فارسی خواب الوده که غلطان و متحرک باشند
موزون بالغی بنجیده و آراسته و خوش طبع مونسک
بر آن بالغ جانوری مانند موش است خطای بسیار بر
پشت دارد و در دختان باشد و دهنش رو کس و کلهری نامند
و بوی آنرا بادهوش و بهوش شود و موشون بالغی
زرد بافته و جامه و تخت و صند موشون بالغی یکم و کسر سوم جا
و جنگ و موطن جمع موشان نام شهری با در بجان موش
قال بالغی نام شهری که دشت آراصف کرده اند و موش
قنبر بالغی نعت کنندگان مولیدن بالغی حیدر و باز
کردن و در زفا کنو یا بغی از کردن موشون بالغی کرده بخدا
و رسول علیه السلام و غیره و نیز آنکه از آزاری بکس رسد و آن
بغی نعت کنند بر غری پسندند موشون بالغی یکم و کسر
نیم شب مولیدن بالغی و با و از فارسی که سابق موشان
بالغی خوار کرده شده و بالکسر جمع موشی از کان مهر و
بالغی افتاب و فلک و قال مهر آن بالکسر نام رود است و نیز

نام مردی صاحب فضائل و بالکسر نوروز سلطان و ملک
و قبل ماه خزان و قبل بر ماه چابک بالکسر کتابت از
حکم النورین است از بر کده خاوران نام و لایب است
مهر دینان روزه داران بالغ یعنی آفتاب مهر
کان بالکسر بار از موفوت و کاف فارسی شانزدهم روز
از مهر ماه که نور چشمش در جهان بود و بعضی ماه خزان را گویند که
از نور چشمش معانی است مهر روشن بالغ معانی تابان و نام
مفسود مولانا عاشق صادق مبین بالغ خدمت کرد
و کشیدن حایره و در کشیدن مبین بالغ حکم و فتح دوم
در کسر چهارم گواه داد در اصل مبین بوده است و معنی مردان
هم باشد و مبین مشتق از مبین است مبین بالغ خوار و صغیر
و هست و مبین بالغ خوار کنند کان و سبب درازند
و مبین بالکسر در فارسی ضد کهن و کهن میان بالکسر
و کم گاه و ضد کار و انجام در ایند که بر بخت باشد او را
میان گویند و در میان هر دو میان دکت رصغنه خجسته نام است

فسرود جو در سبت اردوی از میان بمان کلی را که
 اکتار کند می پرستان یعنی همیشه نزار سب خود را
 میتین بالکسر و بادوم فارسی الهی است که سب
 شکنان بدان شک از کان می کشند و درند سبایل می مند
 سبیل بالفتح آوند می و بالکسر مشهور یعنی صواب و در
 اللغات میدان بالفتح صواب و میان بن سبع میر سب
 یعنی رضوان که عازل بهشت است غیر محققین یعنی از
 میرین یکم و سکون دوم و کبر سوم نام دلا و قیود
 و برین فتح دار یعنی انبر سه و دایره سبیلان بالکسر و از
 و نام حبیب از بروج است و آقا نه زهر گشت و در اصطلاح
 تصوف به ان عدالت را گویند و میران اهل ظاهر شرع است
 و میران اهل باطن عرفان است اما عقی که منور بود بنور حق
 و میران خاص علم طریقت است و میران خاص انخاص عمل
 الهی است و تحقیق بعد از این معنی از لغت ایشان کامل است
 این ترادف اگر درست بود جان منور بود

دست و در هیزان بالکسر بازار بود قوف انکاد
مهمانی که کند نیز در بالکسر و با باد قارس بول کرد
میان بالکسر زیاده که دو عاشق شد و بالغ نام صغی
است میگون بالغ سرخ رنگ و آنچه بر یک شراب
بود مسیبال بغتتین بطرف صیدان میل کشید
بالکسر یعنی محدود کردن چنان چشم و معنی سرم کردن
نیز آید میمون بالغ خجسته بالغ و نیز نام وردی که
زانش خجسته نام بود و در فارسی بوزن و اکوید میمون

بفتح میم دروغ کویا و میمون بغتتین جمع میمون است یعنی
دروغ با صیغه بوزن بزرگ اسر و فرزند و خوشی
نما و مسکه شیر و جذبات و خوشخو و نیز یعنی بزرگ و خا

مان میم بالغ دروغ فصل المیم
الواو مار و سوکی که میان پشت بود و چوبی که گشت
را بدان مال دهند و نام دارد نیست هیچ و کولان کلیم و تکبیر
این المی است و لوا بیان را مانند گفته که به ان روغن و حلا

صاف کشند ماکو یکی از لکت های کان است مثنو
بالفتح کشیدن رس و بعضا دون محو بالفتح را در دو شده
در یکدور کرده شده محو بالفتح سنده دن د پاک کردن
بنشته و نقش از لوح و جزان و نیز نام موصی و سیاهی به
محو بالفتح فرود رده مدح محو بالفتح خوانده شده و محو بالفتح
امید داشته شده و ماکو بالفتح اصطلاح کرده شده و نیز جن
مرو بالفتح شک سپه باقی و نابان که درو آتش را آرند
و نوعی از راجین و نام شهری و نام دارد سیت حرج و
کیوان بین درو و یعنی انگشت نیم سوخته در شغل بین
مزد و درو یعنی اندک کاری کنند که درو هیچ فایده دینی
و دینی نبود مشنو بالفتح نام کلی است سرخ مشکو
بالفتح و با و او فارسی شک خورد که از مشکیزه گویند
مسکین جو بالفهم یعنی خال مضو بالفتح و الفهم گذشته رفتن
و شش رفتن مضو بالفتح کشیدن و نیک را ندان سنور در سفر
و مضو بالکسر باید و مانند مضو بالفتح خرمای تر و نام رسیده

مفقور روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگاه داشتن
کسته با نفخ جامه که پوشیده شده باشد طوبی با نفخ سودا
که مسکن رو باه و غیره باشند و نیز آواز کردن مرغ منقوش
بکثرت طعمی است موکب و با هم اندک اندک و همه موکب
با هم شایع است که کافران و حوکیان می آواز دهند و قیل حله
این و نیز ناله و شش که آزار سنگی هم گویند و قیل با نفخ
آواز که بدوشی عطسه جان که به نیران است نیز بر آواز
چون کند که به سو مهره جان دار و یعنی مهره ماری مهره
با نفخ شیر رقیق آب آمیخته و دسسته شیر مار یک مباحسطو
با نفخ معده لیست ز سبابان را مینویسند با لکسر و باد و غار یک
بشت و قبل مباح فصل المیم مع الهمار مایه بکسر هم و
نفخ الف ضد و مات جمع و مایه تبشید بد تا اول حرمست و در
آوز مایه نفخ و ضم تار کار نیک مایه کانه یعنی ز مایه مایه
اصل رنگب و ز مایه متشده بجزی و مایه با لکسر و ال است بنده
مایه بنده ال منقوط و تبشید بد تا زره پسید و جری نرم و با

مار چوبه باجم نارسا پنج کبابی است که دافع زهر ملوک
است هر که لودا با خود دارد آسیب مار باورسد و کز و کز
بصورت مار بود مار و روره دانه تلخ که بکنند امنیحه می
مار و روره باسیوم موقوف یعنی مهره مار و این هم می آید
مرد دار مار ریره دایه و مادر خوانده که از زنه کویا مار
نام حرم حضرت رسول علیه السلام که گماه در حجه او حضرت رسول
علیه السلام بودند و او را مار به قبطیه گویند و در شرف قناره است که نام
عورتی که ادره بعضی ولایت امین بود و علم اکبر از اسطوخویم
بود و جمعی ساخته بود مرا اهل کیمارا و از احام مار به و او را مار
قبطیه خوانند مار و جو یک پشت بتازش صلب خوانند مار
یاره بازار موقوف چیزی خوردنی است ماکحه نام گاو
ما سنجات گانهایی که ساخته ماسخه کی بکباش ماسکه بکدار
ما شمار اعد نام حکمی که صاحب مدخل یعنی یکم و بیوم نام در کتاب
است و علم نجوم یکی منظوم دوشتر ماسقطه معروف یعنی ادره
عزبس ماسخور و رسیان خام که بر دوک رسیدندش گلویی

نامند و نیز نام بازی است و قبل از میان بازی که بداند
نهند و آب بر آن بکشند که حضور که باز شش جور گویند و نیز
الک راز و ماسته است آنکه و در که بنام شش کلستان
نامند و بزبان هند میگویند که بنام ششیه زن دارد
و در آنده وزن که بسیار خوردند و در و نیز داده که بسیار
دارد و مال ناطق که آن کاوه و کوسپند و امثال آن با شش مافه
آن چوبی است که در پس دوختند تا دیگری باز کنند و در فارسی
فدرنگ گویند ماکه بقیع کاف و قبل از نظم موضعی که در آن
موضع چیزی خورد یعنی موضعی که خوردنی از آن حاصل آید ماکه
دبر ماکه دست افراز جو لاهه و از آن در هند گویند خوانند
ما موسسه آن کس که سرشته که میان وی و میان پوستی ننگ
مانده باشد مافوره بالفم نون برده است مانده تنی که
میان آدمی مافیه باشد بداند مشک بلور و آینه نام
زیانست و مار و مارچه تخفیف بار و حجت مافیه با بار و
ویم فارسی موزه خورد که در پهلوان و امثال آن دوزند

و آنچه انور و نفوس و حسن و سر علم و دست می کنند و کمالی و نقشه
که نقاشان در نگارستان کنند ماه دو هفته یعنی ماه شنب
چهاردهم ماه سی روز ه یعنی ماه نو و سخت بار یک ماه
سی شش یعنی تاج و محو کنند ماه قصب و وحشه
یعنی شش بد قصب پوش ماه واره یعنی ماهیه ماهیه
عامل بر دزدان نو شیردان که کسان او بر دزد را خفته
در یافتند خفته کردند و کشنده ماهیه یکی از اکت بخاران
یعنی درود کران که از ابرم نیز کو مذ و نیز دوازدهم حمله
که از ان هشت جبه بود و یک فریچه که نود و شش جبه باشد
ماه آب و مردی و اهرام گویند که آب اردل او بسید باشد
و سیاه بالکسر جمع و در فارسی معروف که بتاریش و غا
ماهیه به نام ناخو شش است که از ماهیه می سازند و ماهیه
آیه بشد ماهیه ماحم فارسی آنچه بر دزد عید فطر می بر نهد
مانند سیوی نامند که آن نیز مکنوع است ماهیه حقیقت
چیزی و ماهیه جمع ماهیه بشد و ماهیه جمع ماهیه

خواه که در طعام باشند و خوان آرسته مایده نه یعنی
چاشنیگر مایه دستگاه پس کثرت اسباب غلبان و مرایه و در
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر فند مبارکه با کسی را از گفتن مبار
و اة بضم با که دشمنی را شکار کردن مبارزه بالضم پس
گفتن و پیش رفتن مبار و لم بالضم با که چیزی را بجزی بدل کردن
مباراة بالضم با که معارضا و مبارزه من المهور از یک دیگر مبار
شدن و از یک دیگر جدا شدن مبارزه بالضم با کسی برای جنگ
بر من رفتن مبارک مرد یعنی آنچه جانور را برای صحت و مبارک
مریض و این در ایام جاهلیت بوده است بعثتو

نی دلی را نشاد می کن مبارک مرده را از آدمی کن
مبارکه بالضم برکت کردن مبارزه بالضم با کسی شکوایی
کردن مبارزه بالضم جماع کردن و ستودن و بخوبی کار
در شدن مباحضه بالضم جمیع که مباحضه نیک زبسن و
نور با یکدیگر مبارزه بالضم باید از رفتن و باید از کاری کردن
مباراة بالضم یک و اندیشه داشتن از چیزی مباحطه بالضم

با کسی شمشیر زدن مبا لغه بالضم در چیزی غلو کردن و سخت
کوشیدن کاری مبا لغه بالضم با کسی اجمع نمودن مبا لغه
بالضم تاخر کردن یعنی تا زیدانی چیزی مبا لغه بالضم با کسی
تفرین کردن مبا لغه بالضم با کسی خرید و فروخت کردن و
بیعت کردن یعنی عهد و میثاقی کردن مبا لغه بالضم از
یکدیگر جدا شدن مبتوشه بالفتح بر آکنده کرده شده مبتوه
بالفتح و در آید و نیکوئی کردن مبسوطه بالفتح ستاره
از فواج کرده شده و گسترده شده مبصوره بالضم بکم
سجود بنیده و روشن و هویدا و مبصره بنفخ صداد
مبشیره بالفتح و بازار فارسی نام دختر از اسباب که
مغشوفه بیزان بن کیو بود مبثاله بالضم بی رویی کردن
و پایی کردن کاری و محکم کردن کار متاجر مبالغه بالضم با
کسی بازار کاری کردن متاره بالفتح آوندی که از در
و ضو سازند که بنارش اداوه و مطره گویند متالم
بالضم میم و کمر لام مشد و دالم و عاشق و شغفیه و نیز انکه

دعوی الوهیت کند مقامه بالغم یا کسی معارضه کردن
بنمای مثانه بالفتح استوار شدن و استواری و استوار
منه دیر بالغم و پاکسور شده و آنکه از جایی بلند افتاده
باشد و دره مثانه بالغم مانند شوند و متغلبه بالغم
بغضب و غلبه بدست فرایند و کان چری را مفروق
بالغم را کنده کان مثانه بالغم یکم و فتح دوم آگاه و
مبت بالغم باشد متوجه بالغم روی پوزی کنند مثانه
بالفتح و التشبه به همان ماهه یعنی برده مثانه بالغم شود
بر کاری بودن مثانه بالفتح جایی باز کردن و منزل و
دامگاه صبا و گاه اما در استعمال فارسی بدان تشبیه می
چنانچه کوئی این مثانه آن است یعنی منزله آن و همچون
آن است مثانه بالفتح فاضل بودن و کرامی و افزون
شدن مثانه بالفتح استادن گاه بول در درون
آدمی و سایر حیوان مثانه بالغم کس برای جنگ
جستن مثانه بالفتح زمین پر و ربه مثانه بالغم که

بار کرده شده مثله بالفتح عیب مثله بالضم بین او گوش
و دست و پای بر بدن و این عقوبه ایام جا هدیه است
مستوبه بالفتح باداش یعنی جزا و نیک و بد شسته بالفتح حین
و فاسد شدن کلاه مجاوره بالضم فوت و نیز و مندی
بالضم زمین بهت زواعت کسی دادن مجاحشته بالضم
جراشدن و باز داشتن مجادله بالضم با کسی را کا ویدن
و خصومت مجاده بالضم کسی و کاری بسیار کوشش
کردن مجاذبه بالضم با ذال منقوطه با یکدیگر چیزی را کشیدن
و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی محاراة بالضم کسی
زفتن و با کسی رفتن و با کسی چیزی را واداشدن مجاره بالضم
با کسی دشمنی کردن و مجاره بعض دفع الوقت کردن هم آمده
محاراة بالضم باداش دادن و مفاداة بشده مجاعه
بالفتح کمرشته شدن و سحر کی و بی باکی کردن محافاة بالضم
جری از چیزی برداشتن محافظه بالضم با یکدیگر فخر کردن
و کبر کردن و مجامحه بالضم بشده مجالبه بالضم باری کردن

مجاذه با یکدیگر نشستن کردن مجالس با کسی نشستن مجامع
بالغم جماع کردن و اجتماع کردن در چیزی مجامع بالغم با کسی نگر
کردن مجاوره بالغم همسایگی کردن و در مسجد معکف شدن
و در زیاده و امان کسی شدن مجامع بالغم از چیزی دور شدن
مجامع بالغم بکسی ماندن ای هجنس مجامع بالغم از چیزی
در گذشتن مجامع بالغم از پیش یکدیگر و پس آمدن در
در جهک خیر المصدا در و جولان کردن و در جهک بعضی بر بعضی
خیر الصالح مجامع بالغم با کاروان کارزار کردن و در کار
گوشش کردن مجامع بالغم در و در جهک کردن با کسی
آنگاه کردن و باز از چیزی خواندن و بشدت سخن گفتن و در
دادن مجامع بالغم با کسی سبکی و نادانی و بی حلمی
محبیه بفحش و بتشدید بار راه راست و محبت نموده محرم
یکسر یکم و فتح سیوم میل که بان زمین می کنند محرم
بالکسر کمیشان آسمان محبت بفحش آنجا که طیب بکرا
دست یعنی طای بنفش محبت بالغم محبت بکم و فتح و

و سخن و جمعه بفتح بکرم کسبه دوم زن بی حیاط محله تقنین
 نام و کتاب محله بفتح برهم زدن خط و سخن در دهان
 که داند و استعاره بگفتن محرمه بکسر و سیوم و چهارم
 مفتوح عود سوز و انگشت دان مجوسیه بفتح عور بی همزه
 و معنی محاباة بلفظ مؤکد ار کردن و با کسی معارضه کردن
 در خشمش محاباة بلفظ بسیار جری رسیدن از کسی چنانکه
 کرد اند او را مداعات بلفظ مبتدا محابرة بلفظ مرکب کرار از
 جنگ باز داشتن محابغه بلفظ سه جک کردن و با کسی
 معارضه کردن محاجم بلفظ با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن
 محارثه بلفظ با کسی حدیث و سخن گفتن و جلی کردن و شمشیر
 و کار و دشمنان محارده بلفظ با کسی حرب کردن و محاربت
 کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن محاراة بلفظ برابر
 کردن و برابر شدن محاذره بلفظ بریزیدن از جری محاذ
 بلفظ با کسی جنگ کردن محارثه بلفظ برهم دیگر افکندن و
 زود برهم دیگر انداختن مردم را از خصومت و دشمنی مبتدا

محاربه بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبه بالضم
 کسی حسرت و شمار کردن محاشاه بالضم استناده
 و بر بیزین از جری محاصره بالضم کسی را در محاصر
 کردن محاصره بالضم نصب حصه و بخش کردن
 محافظه بالضم نگهداشتن و نگهبان بودن جری را
 و عارداشتن محاقه بالضم دشمنی و مخالفت کردن و
 از هم دیگر خود طلب کردن محاکاة بالضم حکایت کردن
 محاکمه بالضم با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
 محاکه بالضم بکسی معاوضه کردن مخالفه بالضم با کسی
 عداوت کردن محالم بالضم مکر و خدعه و مکره است و خرج بزرگ
 که به آن آب از چاه کشند و با کسی در عیاری و دروید آن
 محاماة بالضم از جری رسیدن و کسی را در آن رسیدن
 محامفه بالضم بکسی احمق نمودن و احمق نمودن محاوره
 بالضم کسی را جواب دادن محاوریه بالضم بمثل محاوره
 بالضم رو براه بازی و خدعه و مکر کردن محاوره بالضم با کسی

معاذ خدا که در جوانی محاوره باضم جواب درون
در یکدیگر محاوره باضم باکس اینچنین محاوره باضم
بدینال کسی چشم کسی نکرستن محاوره باضم خستین
چیزی محوره بالکسر در اب حجه بالفتح و بنفید با
دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح محبت و دوستی
بی کسی و علاقه و حرکتی باحق تعالی و هر که در محبت مراد خود
خواست از عاشق مراد خود است نه عاشق محبوب نظم
چون محبت تیغ و صفت بر کشد سوزد بسند هر که آنجا کشد
پیشی اولاف مطلق می زند روز و شب با یک با الحق می زند
که این لوبت زاول و میارید بوز عمران طبل ازنی کی
بی خیال دوستی بر خود زد دوست دوستی را غیر دان آنجا که او
مختار باضم زانی حیل که و مکاره مخزف باضم صفت
کاران محجه یکسر یکم و فتح سیوم الت حاکمیت کردن
محبوبه بالفتح جوابی که در پیش میزند تا کسی او را باز نکند
محسنه بالکسر نه ستور خاد و قبل خانه که پروبال و دم از

و مجله بالغه در آردی محبت بالغ شد محضه بالغیم
که سوم بالغ سوم زبان پر به کار و مشوره و زبان
شو به دار از زبان پر به کار و مشوره محکم بالکس باشد
هو دج به سبت که بزگان و بیمار آن دوران نشیند محقق
بالکس و جاریه مفوضه چری است که سر او در منفعت کنند و
شریت سهل در و زنده تا بشکم رود و اسما کنند محکم
بالغه نزل و مقام مردم محمد بالغه سنودن و شایشی
و خصلت محکم بالکس از سنودن و از مالیش و طبیعت بالغ
جمع لا محوره بالکس به حب محوره بالغه با و شای محام
با که دوستی داشتند محام تله بالغه و لطیف محام شایش بالغ
خواستند و محام به بالغ به حب محام و عه بالغ و سب آوردن
محام و بالغ با که دوستی داشتند محام و نه محام بالغ با که
دوستی کردن محامه بالغ دست هر یک که از متن در در
دور و راجع است محامه در کس از دوراه زفق با که از این
آیه محامه بالغ و نمیشی که از این محکم کردن محامه

بالضم و جاد و سقوط بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این در
سنتی است مخاضنه بالضم عشق بازی کردن بیجا
بالمحبوب بازی و کلمات کردن مخاضنه بالفتح گذرگاه
لب در رودخانه مخاطبه بالضم با کسی خطاب کردن و سخن
گفتن مخاطره بالضم در خطره تنگ انداختن و با کسی گزین
مخافه بالضم آهسته چربی خواندن و آهسته سخن گفتن
مخافه بالفتح ترس و زبیدن مخالم بالضم چربی از کسی
ربودن مخالصة بالضم با کسی دوستی پاک داشتن مخالطه
بالضم با کسی آمیختن مخالعه بالضم طلاق ستاندن زن در
مقابل تمهید که در بخش در شوهر را مخالعه بالضم با کسی
خلاف کردن مخالطه بالضم با کسی خوش خلقی نمودن مخالم
بالضم با کسی خوش دوستی داشتن و کردن مخالم بالضم
با کسی دوستی کردن محاوره بالضم آمیختن و ثابت در مکان
بمانان شدن در جایی مخامشه بالضم تراشیدن مخانه
بالفتح خنایت کردن محاوره بالضم مخالفت کردن با کسی بر سر

مخایله باضم امه دار شدن بر بادیدن باران و مهیا
شدن آسمان برای باریدن و پاکس نمودن گردن و غرض
و براری کردن مخد راقه باضم و دال مکسور مشبه
زمان بریده شدن و معنی نزدیک هم آمده است و مقصود
باشد مخد و باضم و الت شد و زن بردگی مخرفه بافتح
بوستان میوه دار و راه مخزه باضم و بالکسر کردن
مخد راقه بالکسر توره مخلصه باضم تمام از توره مخا
بافتح یعنی منزه زدن بحسب و راست مخمضه بافتح
و کسندن مخمضه بالکسار و ب مخمضه باضم یکم و کسر
هم از زندقه و کسندن و جنبه کدانه الشرفنامه و در
زفا کویا بوزن روئنده یعنی خفته است معنی
حسرت زمین و مخمضه بوزن کسیده یعنی فرو زندقه مخمضه
بالکسر کردن بعد از نان و میل و طلا ده مخمضه بافتح
و یکم کردن مد اخیه باضم خیانت و نفاق کردن و خا
مد اخله باضم در کاری و در جانی رفتن مدارا باضم

[illegible]

در بیان در این دنیا که از این است کلمه و
کلمه که با این شش اند اول و حده شش یعنی
صفات و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که در این دنیا
است فحسب و عیان این در این مرتبه شش است که در این
شش مع است است بگویند دوم مرتبه و حده شش یعنی
مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که در این مقام قاب
و شش نیز گویند سوم مرتبه عالم ارواح بوده است که در
ظاهر سر روحی است و از این خود را در این مرتبه عالم نباتی و
جبال است که در این ظهور و در این کلمات لطیف در این مرتبه عالم
انسان است که در این ظهور و در این کلمات لطیف در این مرتبه
مرتبه حقیقه است که در این کلمات لطیف در این مرتبه
و از این کلمات با این کلمات و از این کلمات با این کلمات
در این کلمات با این کلمات و از این کلمات با این کلمات
با این کلمات با این کلمات و از این کلمات با این کلمات
مراد است با این کلمات و از این کلمات با این کلمات

کے رادری کسی نہ کسی طور دانشمند و دانشمند و دانشمند
خود را در دانشمند مانع زربالغ مادہ **مرادۃ** بالعلم و دانش
مرادۃ بالعلم و دانش و دانش **مرادۃ** بالعلم و دانش
و دانش کہ گنایت کردن **مرادۃ** بالعلم و دانش
مرادۃ بالعلم و دانش جدا کردن و کند دانش و دانش
و دانش چشم بگذاشتن از بیست که سلمان و حضرت رسول
علیہ السلام را غنا گفت معنی نگاه داشتن و دانش و دانش
دانش نام بود و دانش است که بگوید که بگوید
بجای **مرادۃ** بالعلم و دانش **مرادۃ** بالعلم و دانش
بالعلم و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش
مرادۃ بالعلم و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش
بالعلم و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش
کردن و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش
و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش و دانش
تشی و تشی و تشی و تشی و تشی و تشی
تشی و تشی و تشی و تشی و تشی و تشی

کوبند بخت و دست رسد جهان مرا آه با لغم پاک
 انداختن مرا زده با لغم نرمی و نرم شدن و سخت شدن
 و عادت کردن در دام برکادی استادن و کاه و سنجی
 این از لغات الهی در دست مرا و ص با لغم کاه و سنجی
 پای استادن و کاه بران پای استادن و کاه بران کاه و سنجی
 و کاه آن کار مرا و آه با لغم کاه و سنجی در نور استی
 و کاه را بر کاه و داشتن مرا و غ با لغم پاک کسبی و پاک
 کز بی و در باد بازی و عید کزی کردن مرا و نه با لغم پاک
 کز دست مرا و ده با لغم زده و ده پاک و دست مرا و یه
 با لغم شتاب و تن مرا و ه با لغم و پالتش بد و سوز و شش
 در جواب می اندازند مرا و ح با لغم پاک و ح و قدر و قیمت و
 کاه و سر کوه نشانه کز و کوه و صحرای کوه باشند و مرا و ح با لغم
شیرینا که برای صبح رده کوبند مرا و ح بر ورده
 با لغم یعنی لب معشوق و شراب کهنه مرا و ه با لغم نرمی
 که از آن آزار کز و کوه و کوه است و هم بر آن باز کرده می گذارند

ف در حلقه با نفع منافع ایستد جای زود و کهن مر حبه
بالنفع بزیان کردن و شستن کردن مر حبه بفتقن
و قتل بسکون و در حلقه منافع ایستد و در خانه با نفع
با و از صدق و نفع ایستد و در حلقه منافع ایستد
مر واه با کسینک و در حلقه منافع ایستد
در دم کما ایستد کما ایستد در حلقه منافع ایستد
بر می آید هر که از کسینک و در حلقه منافع ایستد
جسایه و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد
در دم باده و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد
و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد
و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد
مر واه با کسینک و در حلقه منافع ایستد
و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد
مر واه با کسینک و در حلقه منافع ایستد
و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد
و در حلقه منافع ایستد و در حلقه منافع ایستد

بیشتر به مردم مفتوح نبار که در آن بینی غم خوار کی و کجا شد
کردن و شکست یستی حروصه بالکسه باد بزرگ و باز
و عودیه بالغی جای باد و زمین حروصه بختین و بوا و بخت
منه و مردی و مردی کردن و عودیه بفتح یکم و سکون بیوم
شکستید در ششده که از آن آتش بر آید و کوه است
در حروصه بالغی و بار بار مفتوح منهد و یکبار روی
همه و داشت جمع عودیه بالغی نام شصت است و دره بالکسه کمال
عقل و قوت و صفرا و سخت تا فتنه در میان حروصه بالغی
آبش که بر سبزه خوانند و افسوس که تنها باید و آنکس
مزاجه بالکسه شک و نیز آفتاب در آن خراجه بضم کسی
نخت دادن حراجه بالغی مزاج و کلکل مزاجه بالغی
که از آن کنز اللغات در حراجه است مزاجه و توشه در آن و
آب است دادن حراجه بضم زمین یکس و از آن برای
مزاجه بضم با کسی زنا کردن حراجه بضم با کسی
کردن و چیزی را با چیزی برین کردن حراجه بضم با کسی
لاکونیدن

[illegible]

کلامی که میان آن جنبه گشتند و حلوانی مشکوفی
را تشبیه مروج کرده اند و مشکوفی بالفصح نام سوراخ
که با نام سوده یا سکر می یزدند و خوره یوزن مروج
و آتش که در بعضی بلاد مشرق و صحرایان می سوزند
مزه بضم یاء و فتح دوم هستند و شراب شری و مزه بفتح
و تشدید ذاء شراب خوش لذت و مزه فی الحبیب لا تخم المذاق
ولا لزمان یعنی فی الوجود و مزه بالکسر و بازار فارسی می نوی
بلک و در اصطلاح منصوفه مزه می سبک است از روی فقر
در احوال حیر و مرا حکام الهی و در اصطلاح عاشقان مزه اشارت
بستان نیز و بیجان تیر است که از هر کشته و غره محشوفه
بهد و سینه عشاق بگر و آن بچاره مجروح آواز و فریاد میکند
و از لذت آن مجروحی نزه بهل مزه می یزدند یا به ندر وادی
زبان فریده بالفصح و بازار فارسی نام بابای است و گریه
نیز باشد مرثیه بالفصح و بابا ریشه و لغزونی و فضیله
مسأله بالفصح در خور ستر و سه ال که درین قضیه سوال کرد

کاه مسافر با نفی ممکن کردن مسافحه بالضم مفعله مفعله کاه
کردن مسافر با نفی ممکن کردن مسافحه بالضم مفعله مفعله
کردن در دوزخ مسافیه بالضم کسبه وادسام دادن مساف
بالضم جری وادسام مسافحه بالضم مفعله مفعله
مسافحه بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
و مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
در دیده مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
مسافحه بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
مسافحه بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
مسافحه بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله
نادانی و مسکلی کردن و در مفعله مفعله مفعله
روباروی سخن گفتن مسافحه بالضم مفعله مفعله
بالضم مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله مفعله

و کفمن در یکدیگر جمل بودن مسافحه بالغم با کسی یکی
و بی حلمی و نادانی کردن مسافحه بفتح بکیم کسوم و دور
دوری پوشیدن گاه مرصع و جابان و خنقور
مسافحه بالغم با هم آتشیدن و آیدین بکس دادن برای
زراعت بالغم مسافحه بالغم انداختن مسافحه
بخشیدن مسافحه بالغم با کسی آشتی کردن مسافحه بالغم
دو زبانی با کسی معاوضه کردن مسافحه بالغم بکس
و آفتن و زمی کردن و فروگذار کردن مسافحه بالغم
کفمن مسافحه بالغم با کسی ترمی کردن و با هم آتشیدن
مسافحه بالغم مخالفت افکندن فاسد شدن مسافحه بالغم
شتر زده شتر ناده و دادن زدن تار و پود مسافحه
بالغم برابر کردن و برابر آمدن مسافحه بالغم با کسی راز
کفمن و با کسی معاوضه کردن بمتری و با بسیاری مسافحه
بالغم با کسی معاوضه کردن و بمتری و بمتری مسافحه بالغم
مسافحه بالغم با کسی معاوضه کردن و بمتری و بمتری مسافحه بالغم

لا عین وضعیفی مسا و عه بالضم یا کسی یکس کردن در مع
مسأله کسی برادر بودن و بداری کردن مسأله
بالضم انسان ارضن مسا و عه بالضم یا کسی نوعی زدن
مسأله برده بالضم رفقن مسا و عه یا کسی بیشتر زدن
مسأله بالضم از چیزی کسی پرسیدن مسأله بضم بکم
و کسیروم شد و اکثنت شهادت مسأله بالفتح بین
بسیار و سبع مسا و عه بالضم ستانندگان مال مردم بنا
حق مستحاض بالضم زنی که و دای ایام حیض و نفاس
خون بیند مستحقه بضم و بفتح تا و قاف دراز است بین
مستحقه بالضم رسیده و مانده و بیرون رفتن خوا
میشوند بالضم زنی که بدست خود نقاشی کند نوید
مست بالضم لغت شکره و فریاد کثرت قوا کس بر سر در
کران شده و در رفتن مریدین معنی میشت و شجاده
بالکسر بلکه به آن کل از زمین را میگویند و معروفه بالکسر
بفتح را و و قاف بنده یا کثرت یا کثرت کثرت به آن شکله

شکسته مسخره بافتح الکبر و مدالی و طایفه میکنند و از آنها
 به سحر قیه کنند و در اصطلاح مقصود مسخره از اکوئید که در سحر
 مردمان کشف و کرامات خود باین گفته و لاف در روش و
 زنده مسخند بالکسر و فاء منقوط یک نوع دیگری است
 مسخه بالکسر بالش بر سر هر بفتح یکم و خم سوم و
 سینه و سر بر بفتح یکم و سیم چراگاه مسخه بالفتح و از آن مسخه
 بفتحین و باراداشند و مفتوح شاد و گردانند و شادی و مسخه
 یکم یکم و فتح دوم و سوم باشد و این در و سر و در خود و پسند
 مثل مکتوب و رفته مسخه و لم بالهم کبوتر برای سیفیه بالفتح
 که یکی مسخه بالکسر جاز و ب مسخه بضم یکم و بفتح و
 سین و غیر یادی که با و کو در الیک و مسکمه بالفتح در و شیخ
 بن و کی و از امر شده مسکه بالکسر و مثل مد تازه که اتی کنه
 لغات و در و شک سنج بحرین لا و بالفتح است و مسکن بفتحین
 و مسکن و بحر غیر نقره یعنی نه از علاج و مسکه بضم یکم و فتح دوم
 و سیم بضم یکم و مسکن دوم بضم که از جری و دفع و جابه

3666

میرزا یحییٰ کاردان شاد راه باطنی

خا در خبا که یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مشاط
بالضم مالی را بدو نیمه کردن و نیمه بستن دوشی این مشاط
بالفتح مع التثنية زنی که عروس را بدو زنی که شام کند کسی
عروس را و با کسی که مشاط بالضم و التخفيف سوی که از شام
افتاده است مشاط بالضم در یک جا می بنشیند و با یکدیگر
شعر خواندن و با یکدیگر معارضه کردن در شعر خوانی و شعر
گفتن مشاط بالضم و با عین منقطه با کسی بدی کردن مشاط
رود و سخن گفتن مشاط بالضم و پنج جری کشیدن مشاط
بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در هر لح است مشاط
افتاده از روی بستانه مشاط بالضم بحری با فتنه و خاند
بشد مشاط بالضم بحری بگوشیدن و از یک شدن و بحری
بگوشیدن و مشاط بالضم بحری از هر طرف و مشاط
بالضم با کسی مصافحت کاری هستن مشاط بالضم فرو گرفتن ماه
از خورشید مشاط بالضم دیدن و با کسی در عین حاضر بودن
مشاط بالضم با باده چیدن و مشاط بالضم با کسی بیکدیگر

بدری که در آن وقت که در آن کفر مشایخ بالغم و فقر
بدری که در آن وقت که در آن کفر مشایخ بالغم و فقر
و بیرون کردن مشک قلعہ ابریم یکم و فتح دوم و بیوم شد
المنت دان ای دی مسی و ف مشبه بصر یکم و فتح دوم
و بیوم شد در بخری و مانند که در مشبه بصر بالغم
پوشیده مشترک بالغم و موقوف الی کتبت در
آن را که از اراده گویند و شتوار به بالغم و بانه بود
تدوین کنیم و یا خود یا شالی میباید که از آن کتبت
در و ده باشند و بخری بسته بودند جدا جدا شتوار و در آن
نفت گویند و شتو و دست شتو و شتو بالغم و شتو
و شتو بالکسر سیرایه مشی بصر یکم و فتح دوم و کتبت
طوای است و مشو به بالغم و شتو که از آن کتبت
و شتو به بصر یکم و شتو به بصر یکم و شتو به بصر یکم
نفت یکم کتبت و کتبت میداد گاه را هم گویند مشرق به بصر
یکم و در آن مشرق به بصر یکم و در آن مشرق به بصر یکم

و حواشی است در تفسیر بفتح کیم و معکون و دوم شد است صفا با
بالضم تبع که مغلوب در خلاف کردن و نیز را اعتبار کردن
مستأجره بالضم یا دشمن هرگز کردن و یا کسی معارضه کردن
در ضم معطایر بالفتح و بالضم مکرر می گویند که بر آدمی درستی
و معصوبه و مصیبت نموده معاصیه بالضم یا کسی صحبت داشتن
معاصیه بالضم یا کسی روز و روزگار را از دان و دیو و دجال
کردن معاصیه بالضم و یا خوار بنمودن کسی را چشم بانک کردن
معاصره بالضم یا کسی مدارا کردن و بر کسی چربی پوشیدن و با
کسی معارضه کردن معاصره بالضم تا وان معاصره و باز
رفتن معاصره بالضم یافتن معاصره بالضم و اتفاق بنقوط
بانگید مکرر دست کردن و با هم دوستی داشتن معاصره بالضم
بانگید مکرر و جز را باز کو رفتن معاصره بالضم یا کسی رو برو کاری
کردن و معاوضه بالضم معاوضه بالضم گشته که رفتن معاصره
بالضم یا کسی بفرقه معاظم کردن معاصره بالضم یا کسی بفرقه
معاصره بالضم یا کسی را بفرقه معاظم کردن معاصره بالضم یا کسی را بفرقه

[illegible]

و یکبار مضاعف با فتح آیت در دهان چنان بیدار و مضاعف
مضاعف بفتح میم و ضم ثون و فیل مضاعف زوای کوه و آید
آید از آن یعنی آید کبر و کارگاه و قلعه مضاعف باضم کار و ای
که بر آدمی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه و مضاعف و
بشد مضاعفه با کسی خفتن و کما مضاعف و نیز کما مضاعف
مرد باز در دهم باشد یا سز و این منی است بشرط مضاعف
باضم با کسی بری و خیانت کردن و محاطه شد مضاعف
باضم با یکدیگر خفتند بدین مضاعفه باضم با کسی دشمنی کردن و
مجازه شد مضاعفه باضم خمیر زدن و مال یکس و آدن و کسی
کمال دین مضاعفه باضم بخری باز آیدن و مانند شدن
مضاعفه باضم یکس کردن و آیدن و کفر باضم آفت چشم
زخم مضاعفه باضم یکی را در کردن و افزودن کردن و زدی
که دو حلقه و حلقه در هم بافته باشند مضاعفه باضم و باطن
منقوطة آنچه در دهان مانده باشد از طعام خائیدن مضاعفه
باضم با کسی بار بودن مضاعفه باضم نیز و یک کسی رفتن مضاعفه

بالغه باکس تکلیف نواز کردن کا به مضاعف بالغه معانی نکرده و کویع
 بزند کذا فی العلاج و در ذکر اللغات معتابه بالغه کرده مان
 که در خاک سبز نیند مسجاده بالکسر موصوفه اوقات روکار افت
 بران تا بد مضحکه بالغه انکه بر خستند مضاعفه بالغه گوشت
 باره مضاعفه بالغه آب و در پهن جها سندن مضاعفه
 مضاعفه بالغه کار مخوف مضاعفه بالغه رو عیار یعنی روشن چو
 مطا به بالغه زلم آوردن و در جز را بیک حد و منشین کرد
 باکس و فراخور برابر آمدن مطا به باکس بالغه مضاعفه را
 مطا به بالغه بر یکدیگر حمله بران مطا به بالغه تو بر تو و فتن
 جری را و دو جامه با هم بیک کشیدن و دو جامه بر سر کردن مطا
 بالغه جری از یکس در خواستن مطا به بالغه بر خیزن یکدیگر
 را بر و قوف یافتن ترسان بر و طاعت کردن اندک یکس را بر
 بکتارت مطا به بالغه فرمان برداری کردن مطا به بالغه
 دور و دراز کشیدن کردن یکس با یکس برابری کردن و در
 زنی مطا به بالغه با یکس خوش طبعی کردن و باز کردن مطا به

بالضم بر آمدن مطهره فی اللام حروفی که بر آن بسته و یا چشم
زینند تا و انداخته شود و تکیه و خامی یک یا گردان و چکش
و چکش اعلی و ان مطلقه بالضم از آن کرده شده مطهره
بالکسر آنچه بدایه همان را این گفته و اگر بود خارج نوزج که
در چهار ملین و بیست و نه مطلقه بالفتح همان خانه کردی
از طعام میان گفت و مناک و چهار و پنج و پنجم
و پنجم و چهارم گوشت به معنی گوشت که بر تابه بریان کنند
مطهره بالکسر آوند آب مانند مشرب مطهره بالفتح آب و بنظر
در یک عرض و جاده باشد مطهره بالفتح شتر سواری و مرکب
مطهره بالضم و بازی منقوطه با کسبه هم شیب بودن در ازون
ظن کردن یعنی نزار نشین میارم کند در حق حوسه بعد او را
کفایت ظاهر لازم آید و آن یکس پرده آزاد کنند و باشند
مسکن در طعام بخوراند مطهره بالکسر خانه مویشی بزرگ مطهره
بفتحین و بانون شد و منقح جای گمان بدون معانید
بالضم به کسبه شتاب کردن و سینه بالضم با کسی یعنی در آن

معاخره بالغ کار خود بکس که از دستن دورش رفتن کس چنانکه
 دیگری باورشند معاخره بالغ شتابانیدن معاخره بالغ با
 و شتاب کردن و چربی بپای کردن معاخره بالغ با چربی برآورد
 و برآوردن معاخره بالغ و بدال منقوطه تعویذ و رجوع کند معاخره
 اللد و لغو و با اللد معاخره بالغ با یکدیگر و شتابی کردن و در
 از چربی معاخره بالغ با کس برآوردن و از چربی برآورد
 معاخره بالغ کارزار و مرکب کرد و اما لیدن و چنانکه معاخره بالغ
 و زار و منقوطه بر کس غلبه کردن و کس را از چربی باز داشتن
 معاخره بالغ کس کار دشوار و سخت گرفتن معاخره بالغ
 با کس زنده گانی خوش کردن معاخره بالغ بی زبانی کردن
 معاخره بالغ با کس بار بودن معاخره بالغ و باضا و منقوطه
 حرکت بکردار بد بدال گرفتن معاخره بالغ از ناخوش و بدی
 و از استغاری دادن و بخشیدن معاخره بالغ پیوسته خم خوردن
 و پیوسته کاری و اظهار کردن خرد و بزرگی حسب معاخره
 از چربی باز داشتن معاخره بالغ عفو است کردن معاخره

یکی در اندک و غنیمت یافتن معاوضه با نعمت یک عید
کردن و معاوضت با نعمت بلند معاوضه با نعمت یک عید
برابری کردن معاوضه با نعمت بلند کردن و برابری
با کسی معاوضه کردن و برابری با کسی معاوضه کردن
با نعمت در میان کردن معاوضه با نعمت یک عید و برابری
کردن معاوضه با نعمت با کسی معاوضه کردن و معاوضه با نعمت
با کسی برابری و معاوضه کردن معاوضه با نعمت با کسی معاوضه
کردن و برابری با کسی معاوضه با نعمت و برابری با کسی
کردن معاوضه با نعمت با کسی برابری کردن معاوضه با نعمت
کشتن معاوضه با نعمت برابری با کسی معاوضه با نعمت
تراز و همانند معاوضه با نعمت عوض کردن معاوضه با نعمت
با کسی یا برابری کردن معاوضه با نعمت با کسی معاوضه
با نعمت زمان کردن معاوضه با نعمت برابری کردن معاوضه
همانند با هم دیگر معاوضه با نعمت با کسی معاوضه با نعمت
معاوضه با نعمت معاوضه کردن و برابری با کسی معاوضه با نعمت

بیشتر در بانک شجاعان در یک روزه روختی که این
 معنی را دیده بالغیم کی از کمان معنی بالغی باری که
 بر روی معنی بالغی رزق کانی را یک بر آن رزق کانی بکنند
 معنی بالغی معنی بالغی بودن با کسی معنی بالغی و معنی
 معنی بالغی کردن و کراشتن معنی بالغی بالغی معنی معنی
 بوقت بالغی آمدن و در آمدن کانی و در آمدن معنی بالغی
 بالغی سازی که در کوه بالغی معنی بالغی معنی بالغی
 و در هر اوج است معنی بالغی معنی بالغی و معنی بالغی
 از آن معنی بالغی با کسی چشم رفتن معنی بالغی بالغی
 رفتن معنی بالغی کانی هر دو و در آمدن رفتن معنی بالغی
 بالغی معنی بالغی معنی بالغی و معنی بالغی معنی بالغی
 خود را در معنی بالغی انداختن معنی بالغی بالغی معنی بالغی
 یک فرد در معنی بالغی معنی بالغی معنی بالغی معنی بالغی
 بالغی از یک معنی بالغی معنی بالغی و معنی بالغی معنی بالغی
 بالغی معنی بالغی کردن و در یک کردن معنی بالغی بالغی

خشم گرفتن مغبه بالضم یعنی کینه که اگر ایشان شریک باشند
و اما است ابراهیم بن عامر علیه السلام می گویند باند مغبه بالفتح
نازک و مغبه بالفتح کل مغبه بالضم مغبه بالفتح امر دیدن مغبه
بالضم میخواند مغلط بالضم و باللام مفتوح شد و در دست کرده
شد مغبه مغلط بالضم مغبه مغلط بالفتح بند کرده شده
مغبه بالفتح انجمن مغبه بالضم نام علمی است
که بولند نام مردم از کوشش مانند گوی برای دید و در بند از راه
گوشید مغبه بالضم با کسی چیزی آغاز کردن و باید کرد
باز کشیدن و با هم دیگر پیش حاکم رفتن مغبه بالضم نام
گرفتن موت مغبه بالضم با کسی نزد و ناراضی کردن
در نزدیکی و بهر که فی کمال لغات و لغوی کردن و در سفر کردن
به ابراهیم مغبه بالضم کسی را و با خود را از چیزی یا با خود
مغبه بالضم جدا شدن و ترک آن یکدیگر مغبه بالضم
کسی را بهر که کاری کردن مغبه بالضم پیش وستی کردن
مغبه بالضم از کسی جدا شدن مغبه بالضم جدا شدن

کردن متنازه بالضم بیابان و بجای کسبیدن و بجای کسبیدن
و فیروزی یافتن فضاصل بالضم از یکدیگر جدا شدن فضاصل
بالضم و باضاد منقوطه با یکدیگر را بری کردن در فصل و در فصل
بالضم دره مفاغمه بالضم بنین منقوطه بوسه دادن مفاغمه
بالضم جماع کردن مفاغمه بالضم ساکن کفول و مزاج کردن مفاغمه
بالضم بنار و نعت پروردن معاوضه بالضم بیان سخن کردن
مفاوضه بالضم با کسی مشورت کردن در کاری و با کسی
گفتن مفاغمه بالضم با کسی معاوضه کردن در غرض و زیاده

بالفتح از کی مفیده بالفتح جایگاه شدن و فضاصل
مغضاه بالضم زیاده هر دو بخش یکی شده باشد مقابل
بالضم و با قاف منقوطه و بفتح چهارم با یکدیگر را بری کردن
برابر شدن در برابر و کردن و کرم نسبت شدن از طرف
مادر و پدر و در اصطلاح همچنان مفیده از اکوسته که نظایر
ستاره با ستاره دوم بفتح خانه باشد و این دلیل بر یک
نوشته است مقابل بالضم کا نزار کردن و گشتن مفاده

بالم و باز ال منقوط باو کشتن دادن و مجازاً باشد بالم بالم
از دو یکی نمودن و نزدیک شدن بحزنی و مصداق باشد مقارنه
بالم و یکدیگر را سخن به گفتن مقارنه بالم بالم یکدیگر و دم دادن
مقارنه بالم و بفتح را و و عین با کسی فرود آمدن و شمشیر
مقارنه بالم جماع کردن و بخیزی آسختن مقارنه بالم
هم نزدیک شدن و نزدیک کردن و او مستعد و لازم است
مقارنه بالم فرار گرفتن مقاساه بالم بفتح چیزی کشیدن
و معاناه و طمانه باشد مقاسطه بالم باید یکدیگر کردن و عدل
کشتن مقاسمه بالم با کسی سوگند خوردن و کسی را خبری را
بخشیدن مقاصاه بالم دور شدن مقاصه بالم
در عوضی که کشتن یا هر دست کردن مقاطمه بالم با کسی را
بریدن چیزی را مقاعده بالم با کسی نشستن مقالم
بفتح گفتار و مقالات جمع مقاهره بالم با کسی قرار داشتن
مقاهره بفتح مجلس کرده آرمیدن و مقامت بالم است
مقانا به بالم آسختن و موافق آمدن و عیشیه بودن

مقاواه با نظم یا کس معارضه کردن بتوسط مقاوله
باز نظم یا کس قول و عهد کردن و دادن مقاوله با نظم یا کس
بر ارباب کردن مقایله با نظم یا کس میانی کردن مقوله
بافتح کوستان مقبوله بافتح قبیله کرده و در بعض
در آورده و نیز ستان مقدره بافتح یکم و نظم سوم و کرم
نویز کردن و میره مثل مقدمه با نظم یا کس کردن
مقدمه با نظم یا کس کردن مقدمه با نظم یا کس
در شش داشته شدن از شکر و شیخ کریشانی که گفته مقدره
بافتح نام شریعت مقراضه با کس و نیز از میان کس
مقراه با کس کاسه و جای جمع شدن یک مقوله
بافتح خویش مقدره با کس یکم و نظم سوم تا باید کرد
یعنی الواید و در ارج است مقوله کس به یعنی کس کوستان
بهر جری که اسارت از نمود و کس است مقسمه با نظم یا کس
کنندگان و نیز در ستان مقدره بافتح بای است
امام در نماز و نیز مقوله شده یعنی کوتاه کرده شده

مقطعه ۱۰۰ بالکسند چوبین کر بر بای محبوس شدند
که در داری خوشنوی سوزند مقلمه بالکس قلم دان
مقطعه ۱۰۱ بالضم سیاه و سپید چشم و قبل مغالطه چشم و نام فرد
و تمام کاره مقممه بالفتح جادوب مقنانه بالفتح جای
که آفتاب بر سر نهاد مقممه بالکس معجز یعنی دارنی از
مکابده بالضم و پنج جری کشیدن مکابره بالضم بالکس
بزرگ معارضه کردن یعنی برابری کردن مکابره بالضم بالکس
دیگر کتاب بنشین و بنده را مال او فروختن حکامه
بالضم از کسی چیزی پوشیدن مکاشره بالضم با کسی برآوردن
و غلبه کردن و بسیاری بالفتح زدیش شده مکاشره بالضم بالکس
دادن مکاشره بالضم بجای که بخت و پنهان شدن در انجایی
و پیش گرفتن در کاری مکاشره بالفتح با کسی بگرم معارضه
کردن مکاشره بالضم با کسی هم دیوار زدن مکاشره بالضم بالکس
هم دیوار زدنی کردن مکاشفه بالضم با کسی در شنی استفا
کردن و در اصطلاح متصرفه مکاشفه از آنکه بگوید که اشعار است

ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس
دل و روح و امر و افعال شود و هر واقعه و حادثه کرده
و نیا ساز شود اول حق تعالی مرد و سران شود
علم می ماند بعد در دنیا ساز شود و مکالمه با اهل حق
دادن مکافه با اهل حق و هر چه که از حق و کسی
بوده دادن و مباشره کردن یعنی جامع کردن و سودن
مکافه با اهل حق و باز داشتن مکافه با اهل حق
که ظاهر کردار او را و ساز دادن و مانند یکدیگر شدن مکافه
با اهل حق و هر چه که از حق و بدی کردن با کسی مکافه
با اهل حق و هر چه که از حق و بدی کردن با کسی سخت
و جواب دادن مکافه با اهل حق و جای و جای شدن و مکافه
جمع مکافه و آه با اهل حق و شام دادن مکافه با اهل حق
و اگر شیدن و آسنگار را دشمنی کردن و دشنام دادن
مکافه با اهل حق و هر چه که از حق و بدی کردن با کسی
بزرگی و عارضه کردن مکافه با اهل حق و هر چه که از حق و بدی کردن با کسی

کردن مکنند بضم کیم و سیوم سره دان مکره بفتح کیم
 و بضم دار بزرگیا و مکارم و مکره بفتح میم و دار کار نیک و در
 صالح و مکره بضم میم و فتح دار بخشش کردن و بزرگواری و در
 مکر و ه بفتح ناخوش شدن مکره بضم میم و فتح
 آنکه او را باخوش و جور بر کاری داشته باشد بکر بضم هم
 و بکر را آنکه کسی را باخوش بر کاری دارد مکره بکر
 جایی روبرو و جل روبرو مکنند بالکر جابوب و
 مسفود بالکر مکنند بالهم نوکری و مرتبه و سامان مکره
 بالفتح و التندید کعبه و نام زنی عریسه که نهایت فصیح بود در
 او را یکی مردی پرسید که نام تو چیست او گفت که مکره بود آن
 مرد گفت که نزدیک بیابوسه و هم جو اسود و این کنایت از
 حال است بعد از آن زن این کتیه بخواند لا تگو نو بالغبه الا
 یشق الا نفس یعنی هرگز نخواهد رسید مگر به شقت و آلتا
 یعنی تا که شقت مالی و مدنی نگیرد مگر و جو اسود نخواهد رسید
 بعد از آن مرد درستی جلد از کیه کشید و به آن زن داد

آن زن گفت اکنون اگر خواهی بیا و مک و اگر خواهی بپوش
چو اسود در او این اشارت از مصالح و بوسه و کنایه است
عشق چنین بود همچو آنکه ملیده بالفتح معیده و مک کردن مکینه
بفتح مکینه دوم بهاء مفتوح مستدشربک و هر چه بر سر چیزی
کنند ملائیسه بالضم باطن کسی را استن و بکاری رفتن
ملاحظه بالضم با کسی میز که در ملاحظه بالضم بگویند چشم
و در علم نظار ملاحظه دراز نگار از آنکه میباید که معنی لغات فهمید
و در خاطر آوردن ملاحظه بالضم با کسی مایه و دوستی کردن
و ملاحظه بالضم بنده ملاحظه بالضم مدد بکار و بخدمت دادن و
کسی نزاع کردن و در مثل آنکه هر سال حکم خدایاک ملاحظه
بالفتح بکار می و میکن و خوشی آید و بخت و بقاء و دراز و در
کثر اللغات ملک زار و سوزن ملاحظه بالضم بخیری استن
و بخیری پسیدن ملاحظه بالضم با کسی و به بجا می همیشه بود
ملازه بالفتح دامن و لوز یا بالفتح با دام و ملازه بالضم
و ملازه و بعد الف چادر یک نیمه و در فارسی ملازه بالفتح و بالکسر

و باز از فارسی آن گوشت کرد در حلق برین زبان آوردن بخت پاشه
ملا سسه بالغع موار بودن وزی کردن ملاطفه بالغع باکی
نیکوئی کردن ملاطفه بالغع تو بخت زدن یعنی طبا بخت کمر بست و بر
روی می نشست ملاعبه بالغع باکی بازی کردن ملاعبه
بالغع و یکدیگر را نفوس کردن بالغع و یکدیگر را دیدن و بخوری رسیده
ملا قاسم بالغع که داشت زدن ملا مکره و بخوری و بیماری
زحکام و موار شدن و مله شد ملا لاله بالغع جماع کردن و دیگر
از رساندن ملا سسه بالغع رسوائی ملا قسه بالغع در سینه
پنهان شدن ملا و ذره بالغع بخوری و کوبیدن ملا و صه
بالغع موار کردن ملا و طه بالغع و یکدیگر را کردن ملا و صه
بالغع و انغم و الکس نظام و زمان و ملوه یکسر یکم و سکون هم
و ملوه بغم یکم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم و مله ملا
بالغع و شنگان ملا نیمه بالغع حضری را فرود آمد آوردن ملا سیه
بالغع باکی زمی کردن ملحفه باکی در ملحفه بالغع و یک
گاه اعظم و در هر اوج است بالغه غننه و یک بزرگ ملحفه

بالغم سخن خوشی و بگلین و در کنز اللغات یکسب سپید که بسیار است
آنچه باشد ملج یا ده بالغم یکی که بر تو بود و در زینده
و در هم جو موجود و در مراح است یکی که هنوز برش بر نمانده
همند و تبارش و بخواهند ملطیه نغستیم و یکم و دوم و سوم
و چهارم و نام هر یک ملطیه یکم و دوم و سوم
سوم کفر و جبه ملطیه بالغم زنی که بچه در شکم باشد ملک
اول از پنج یکم و کسر دوم یعنی ملک و اول از ملک ششم
ملطیه کلاه با بالغم یکم و کسر دوم نام پدر سخن که پادشاه خراسان
ملک بالغم پادشاه شدن و پادشاهی ملطیه بالغم و نه
ملطیه یعنی آفتاب یک و بزرگ و یکی است که
همیشه روی یک او بوی آفتاب باشد و ملطیه با
داشت دیدن و ملطیه یعنی خاکستر کرم و خاک کرم ملطیه
نوزن فیتد نام مقامی است ملطیه بالغم کرمی است محال
بالغم بخوراندن و مشکله بند محال بالغم یا یکدیگر سینه در
محال بالغم با یکدیگر حیدر کردن محال بالغم در یکجا

حملو بالکس بکدان محکمه بالغی مقام بادشاه بی دولت
 بادشاه منایله بالغی بکس برابری کردن بشیر اندازی
 بالغ بشیر مناجاه بالغ بکسی را رفتن مناجاه بالغ بکسی
 بچک رفتن مناجاه بالغ نزدیک حکم رفتن بکسی بکسو
 مناجاه بالغ جای نوحه کردن زنان مناجاه بالغ بکسی
 کردن مناجاه بالغ ناکاه رفتن مناجاه بالغ بکس جای
 بدست که مقام رفتن بکس ناز و مودت و فراغ بآ
 مناجاه بالغ بکس رفتن چهارم بکس کشاکش کردن بکسو
 و از روستا شدن مناجاه بالغ کارزار کردن مناجاه
 بالغ بکس خوش داشتن و بهم دادن مناجاه بالغ موی
 بشیر بی همه که رفتن و بپوشیدن جای بجای مناجاه
 بالغ بکس دشمنی و جنگ و کشاکش کردن مناجاه بالغ
 بکس اندوز کردن مناجاه بالغ بکس بکس را برودنیم کردن
 مناجاه بالغ بکس بکس را بکس زدن مناجاه بالغ بکس
 سفر رفتن مناجاه بالغ بکس بکس بکس بکس بکس

مناجاه

مناجاه

بخت کردن در چیزی و نظر آوردن بچیز متاعی بالمعنی
نعت بردن کسی را متافاه بالمعنی میگردد و است
متافره بگوید که شمی کردن متافره بالمعنی با کسی معاوضه
کردن در بزرگوار کارزار کردن متافره بالمعنی با کسی را خوار
در چیزی متافره بالمعنی دوری کردن و در سوزا رخ رفتن
دشمنی متاقب بالمعنی ناکاه و دیون و ناکاه سپردن
با متافره بالمعنی با کسی دور و دراز کردن بشمار کردن
متاقض بالمعنی کسی را تسکین و تسخیر کردن متاقض
بالمعنی دوری و است بر عز و با یکدیگر حد است گفتن و در حساب
دادن متاکح بالمعنی نکاح متاکده بالمعنی با یکدیگر دشوار کردن
متامید بالمعنی دکان و جوار کشت درون سپید متادار
بالمعنی و شمع که کفها را کردن متاوسر بالمعنی بجای نهند و است
متاوسر بالمعنی برای کردن در کار و کردن متاوسر بالمعنی
نزد یک شدن و شکر برای حک متاوسر بالمعنی برای کسی
دادن متاوسر بالمعنی یک خفتن و با کسی معاوضه کردن و

ن
مناجیه با نظم فارسی کردن و با هم معاخذ کردن در در
مناجیه با نظم با کسی که یک ترخا سست منافی با الف و ا
بی است متنبه بر پایه بالکس یعنی خوشی مجید متنبه
با نظم اگاه و متنبه نظم یکم و فتح دردم و سیوم نظم متنبه
بالکس خوشی غزله الفتح جایی خود را ملان و بالکس
و در متنبه متنبه با نظم یک و در در اندر از سست
متنبه با الفتح باشد در استه و او در و اولش کرده
و مشاء واحد متنبه است متنبه الفتح موضع و
در است خوردن منصوب به الفتح یکم متنبه در و ان
است ای ابد اول ناز و دوم زیاد سیوم سنا و چهارم
نزد ازان سیم بلدی و ستم طول هضم منصوب به متنبه
بالکس که منظر نیم الفتح کلک و گوید متنبه
با الفتح خبر رک متنبه الفتح یکم و سکون دوم غیر نزد
در سست قدود در استن و متنبه متنبه در استن
متنبه با الفتح سدر و سدر سست و سست الفتح

درستودگی و تنقید با کسر را ای که کسر کو و باشد
منطقه بالغ کم شدن متقله بضم بيم و سیرم است
و آن همکوه بالغ کاه کرده شده منوینه بالغ بر
درست شده منته با کسر مع الفتح بدینگونه بزرگ
بگردان نهادن و مساس و لغت و شرمندگی منیه بضم
اسب و آرزو میوه نفع بضم و کسر بوم مفتوح مشرد در
مواضعه بالغ بای کاری کردن و یک روز روزه داشتن
و یک روز و در روز گشت دن مواضعه بالغ استواری
کردن و عهد کردن مواضعه بالغ و اعم بر کاری استبداد
و مواضعه و مواضعه باشد مواجره بالغ مزدکاری کردن
مواجره بالغ رو باروی کردن مواضعه بالغ با کسر
در مشتق و با کسر دشمنی کردن مواضعه بالغ با کسر داد
کردن در دردی گرفتن مواضعه بالغ با کسر را بکن کردن
مواضعه بالغ پوشانیدن و پنهان کردن مواضعه بالغ
کسی بجای آمدن مواضعه بالغ باری کردن مواضعه

بایضم با چیزی بایضم وزن آمدن و با چیزی بایضم وزن کردن مواسا
بایضم باری کردن و هموز الفاء بایضم آمده است مواسا بایضم
و د الف با کسی خیانت کردن یعنی مواساة مواسا بایضم
شنا بیدن و زرد شدن مواساة بایضم و هموز الف با
کسی هم دیوار بودن مواساة بایضم با کسی پیوستن و کاری
پیوسته کردن مواساة بایضم با کسی بکار کاری قرار دادن
و با کسی بکار کردن و با هم نزاکت کردن در چیزی مواساة
بایضم دایم بکاری استادن و با کسی مواساة بایضم
بایضم با کسی وعده کردن مواساة بایضم و با عین معقوله
با کسی معارضه کردن در رفتار مواساة بایضم و با هم و با هم
و با کردن موافقه بایضم با کسی هم کاری کردن و هم شیت
شدن و لایق یافتن موافقه بایضم کارزار کردن و جماع
کردن موافقه بایضم با کسی در یک استادن و با کسی در
معامله بیک خود استادن موافقه بایضم با سواران بجای
رفتن و پیشه کردن و با سواران و رفتن و دایم بکاری

و موقوفه بالغرم بهم و فسخ داد و دالی شده در دست ایشان
در حقیقتی که اعیان الطراح ای برادر و همی هم جانی ملک
مور جان به بالغرم و باره موقوفه و جسم فله منی بر مور
دین که از زنگار در این افند مورچه بالغرم و باله
و جسم فارسی و در موقوفه موقوفه و در مورچه این
و نیز کتابت از ضعیف و خف و عاجز این مور
بر حقیقت بالغرم مور که پس از این باشد چنانچه
بسیاری در راه رودی مورچه بالغرم موقوفه و نیز
نام حلوانست و موسسه بالغرم و نور که اعیان الشرف
و زینور بالغرم است باشد که موسسه بهم بالغرم بود موسسه
بالغرم و یکسین و جسم فارسی و حقیقت سید و ام
فری موضوعه بالغرم ارکسته اجوا هر روز و نقره و طلا
با فته موقوفه بالغرم و فته موقوفه بالغرم و فته
غیر منقوطه بر او رفته موقوفه بالغرم و منقوطه و یکسین
شد و موله بالغرم عکسوت ماده و یکی در فارسی موله بالغرم

بهم و بفتح و لا و لام شد و عاشق و یولاند و پستان مو
 بالضم از آن فاجره موست بفتح بکم و ضم دوم باجتماع معیت
 مو و بجه الفتح و بکسر باخشن موینه بالفتح ما و بفتح باجتماع
 ابکیر که دو کوه باشند موینه بالضم پوشش از فاقم و بجا
 و سمور و اشغال آن و موینه بالضم و با و او فارسی که در دوش
 و محاسبه بالفتح بزرگ و رستگار محاسبه بالضم و بکیر که در
 محو کردن و کفن مهاجره بالضم از کسی جدا شدن و از پی
 دور شدن و از کف بدین رقتن معاصره بالضم آشنی کردن
 معاصره بالضم و بر کسی را بد کفن معاصره بالفتح استاد
 بزرگ شدن معاصره بالضم با کسی را از کفن معاصره بالضم
 اینست خندیدن معاصره بالفتح بخوار شدن و نذر بشد معاصره
 بالضم با کسی و عده کردن من المصدا و آشنی کردن با کسی من
 اصحاب معاصره بالفتح رفیق و روشن شدن بشد معاصره
 معاصره بالفتح کا و دشت و ملک بلور و آفتاب و معاصره بالضم
 آب می ترک و شکم داده باشد و معاصره بفتح ما و از جمع

آن و نبات بالغش بهار که در غنچه غنچه لذت و طراوت
و خوی و معنی خوب و لذت بهار آمده است بهیچیه بالغش
را که خن فتنه بهیچیه بالغش بهار کردن بهیچیه بالغش
خون دل و جان و مهر بالغش و با هم فارس و علم بهیچیه
بالغش شده است بخود و مغرب مهر گناه بالکسر و بار
موتوف و پاکاف فارسی نام گناه بهیچیه کبر و هر که باشد
میان خلق محبوب و مغفور و مدظ باشد و نیز بزرگ او
مقابل گناه باشد مهر گناه بالکسر مدظ اندک افتاب در
روح میزان و نیز مهر گناه و با او عطف نام گناه بهیچیه
مثنوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی مهره بالغش مود
بسیکلی و گوهری که در مهر سنگ شمشیر که او را در می کنند
و نیز زبایک و مار مهر و تفحیف گناه در او جمع مهر
مهر فاضل بهیچیه بکم و فتح دوم زن لاغریان مهره بالغش
بیم و لام و فتنه بیم و کسر لام جای بهلاک شدن و بیابان
مهره بالغش آهسته و زمان در رسم فیه رنحال مهره بالغش

مهمتر بافتح بیابان همیشه بالکسر و بافتح حد
کودن و نام دلی هم هست **مور** بافتح مشا بره و **مور**
بافتح تپه کرده و دره و کوه مابین دو کوه **مور** یعنی غیر
عظیم هم بافتح نه و سه بالکسر **زرک** و معتر در
عریضه ممکن است بفتحین خوب و اسکان
همیشه بالکسر که انامیه و **زرک** نزدیک بعضی ستر
هم آمده است **مهور** بفتح یکم و سیوم طعمی لاریان را که
شک آن در در قباب می زنند میا داده با هم است
به است جزئی دادن و با کسری است به است رفتن میانه
بالکسر که آنرا و آنچه در سایه عقد را چوهر **زرک** و افشال
آن باشد و تبارش واسطه العقد خوانند ف میانه بافتح
رده و درین خراب همیشه بافتح زین پوش و آنچه برده
زین افکند تا نشست اسکان با کسری میچند بافتح
تک آنکری میخانه بافتح معروف یعنی خانه داوند
و در اصطلاح ساکنان میخانه خانه پیر و درش را گویند

که اگر در حدوق همیشه بار در آید مشت بر آید میوه با نفع
موقوف و نیز نام معلول کسی که خلد میوه را در دست کسی انوار
می پزند همیشه با لکس طعمی که برای عیال و بار برای
درختن از های آوند میوه با لکس و میوه دشمنی و عداوت
و در فارس میرت و میر و خواهر و میوه نفع یکم و دوم
و یضم سوم تو که بودن و سوی و حبس و میوه نفع یکم
و سوم خار با نفع میوه جای آتش منفعه با لکس
سکمی که بر آن کار دینار گشت و تنگ آنکس و های که
باز این الفت گرفته باشد و اگر در آید میوه با نفع
میخاز و غنای نه و مسلاوه با نفع سار دارد و مردگانی
و نمودارانی میمند با نفع طرف در دست میند
با نفع و التید نام زنی است و اندام فسد
الم مع السبای ما جی با جم فارس آن رسب کراز
یک بابت نازی باشد از جانب دوم زکی بودف
مازی شند سید مار افسار که بار در موقوفه افسونگر

که یار بگردید و هر مار فرود آرد ف مار انصافی باری
مردوف انصافی و مار فانی بمثل ف مار حمیری یعنی مار
ضخاک مار ضحاک کی راه لانه و زنجیر و کسبوی محبوب ف
اصطوری یعنی نیز مصری ف مار مخوری کاغذ غم و اندوه می
خوردنی ف ماسخی که کله ماسی بی باک ماضی گذشت
و رفته و همیشه کرده در کار ماضی گذشته ماکا
طایفه اند ساکن ف ملای بالف محدود ای
الوده مکن و ملای بمثل ف مانوی آنچه منسوب بمان
نقاشی باشد ف مانی بماند از ف نام نقاش روی که
بر روی دعوی بیجا بری کرده بود و نقاشی و امجوه نقاش
و او در عهد برام شاه بن هرگز شاه بود و چون دست او
گشت ف مانوی بالف مقصود جای و عشوی بمثل
ف ماه کمالی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی ^{صلی}
علیه السلام و ماهی معروف و نیز منسوب بام ف مانی
نام شهر است از بندرستان زمین و نیز نام راهی است و ما

در عین سخن چینی کردن و فتنه انگیزان و فساد کردن

مشکی بالغ از باینده و سپید او که تار شوند و ببری

بالغ و بالغ مقصور نیز اگر کرده و دور کرده متجلی بالغ

و بالام کسور باشد و ظاهر شوند متجلی بالغ و بالام کسور

مشده دار است متشقی بالغ بر بیکار و در فران بعضی

موس است مقواری بالغ پوشیده شوند متشقی بالغ و بالام

هم کسور شده و بر سر کاری ایستاده و دوستی دارند و مینی

بالغ و بالغ مقصور و کی جوان مثالی بالغ و بنا و صورت

و الح و تمام قرآن متغالی بانکه نوعی از انکسور و آنچه بولان

متغالی شد و شلت و مو بالغ یعنی روح بوزار و میران و

و مثل عطار و بانکه یعنی همیشه بد بیری و مثلی بالغ و

بالغ مقصور و دور و مثلی بغیر یکم و فتنه دوم و عیون

دور کرده و بالغ مقصور نغظ بسته کرده شده و

مشوی بالغ و بالغ مقصور و جای مجازی بالغ و خفنی

و بالغ خراده بسته و محبتی بالغ و بالغ مقصور و برگزیده

و مصطفی اند محرمی بالضم و بالالف مقصوره روان کرده
 و روان کردن و جای روان کردن و مجری بالکسر و زنه می
 و بابا فارسی طرفی است مرعطا و از محمدرضا علی گشت یکم
 و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات مصطفی و محمدرضا علی گشت یکم
 و فتح دوم کتابی است مغاذا و درز فائز و است که نام کتاب
 که خدا خسته افایده حس حکیم در علم اشکال و معنی حکیم غیر آمده
 و تجلی بضم یکم و فتح دوم و سیم مشد و بالالف مقصوره
 استغفار کرده و روشن کرده و مجوسی بفتح یکم و ضم دوم و فتح
 محالی بالضم و بالالف مقصوره فرو گذارد که در شده و دو ک
 و داری بشد و در فارسی مجابا بالالف مد و محبت و موافقت
 و از اسناد شیخ محمد جعفری یعنی در بیع مسعود است محسوی
 بالضم و در کرده محبتی بالضم و بالالف مقصوره و زنه و کرده
 و صفت کرده شده و نشان داده شده محمی بفتح یکم و سکون
 دوم مشد و محمی بضم یکم و فتح دوم و سیم مفتوح مشد
 روی و محمی بفتح یکم و سکون دوم و بابا مفتوح مخفف زیستن
 و زنه

جفری

تحت کلام
 محلی بالضم و بالالف مقصوره
 که از آن در مجری نوشته شده و بابا

و در نذکی و نیز کثابت از وقت ملاقات دوست هم باشند

مخاطبی با فتح پیدا مخفی با لغم ملاکت و خود در و سوار کنند

و حال کرده شد

و زو کو در کرده شد

و حال و نالی

و تو باشد مد او می

با لغم و بالف مقصوره

دو اگر ده شده

مذکر سماع

بالم و بالف مقصوره را کرده شده طاری

و بالف مقصوره را کرده شده و طاری با لغم یکم و فتح در

منشید و بالف مقصوره دو کرده شده و از دو کرده شده

مد فنی با لغم اگر منشوب بدوینه باشد و نیز اشعارت از

رسول است مد فنی با لغم و بالف مقصوره کا در داده شد

مد فنی است و مد فنی با فتح کثابت و نذات مد فنی با لغم و

کات مفتوح شده مد فنی است که مقصوره در کات مد فنی

افتح یکم و ساکنان زدم است سبند بار یک دو وقت مد فنی

دو شده و بوسه و با بخل شهوره از قنیه مد فنی و بر سر آید

فد فنی با لغم یکم که سوره مد فنی در خشت است العزیز من

للايمان و الحمد او مد فنی حراشی با لغم و سبند فنی مد

و سبند فنی مد فنی با لغم با بار یکسور مشید در وقت

و و با لغم و با بار مفتوح و بالف مقصوره سبند فنی

مرتب است نفع کیم و سکون ذوم و تخفیف تا و بالف مقصود
جای نیز انراض **حردی** بالف میراث و نیز کنایت است
و در و ما کست که حست و جلاک در کار فایده **حردی** بالف
در دست و علم و در باری و **حردی** بالف خلوص یعنی خوب بود
که طایع در دست و در در کشتی و با کن راه می برد و در بعد از اگر
کوبند و حرقی و بالف مقصود ثابت کرده شود
و جای ثابت کردن مرضی بالف و با مقصود پسند
و مرضی بالف مقصود چهاران حردی یعنی
بالف مقصود یعنی از بودن است و باطلی استخوان شده
و در **حردی** بالف و با عین یکسور که داشته شده و در عی
نفع کیم و سیوم بالف مقصود گیاه زار و گیاه بر حردی الهی
بالف یعنی روح **حردان** و **حردان** حردی و **حردی** بالف
با عین موقوف یعنی بهشت **حردی** بالف شریک و مرغ
عبد از ان جهت خوانند که مده علی علیه السلام جافوری
کل سخت امامتش فراموش کرد و حضرت جعفر است از اهل
نخشب

نخستین چنانکه برید از نظر خلق عاریست و از اجابتها دور
ایزد مفعول مثل غمی دیگر می افتد و آورده تا بر روی روزگار

یاد کار نافه مرفوع دارا بلیسی بالغ بالغ غایت خفیه

و انکی که در فسون و مجوز ف مروی بالغ غایت رواست گردیده

و مروی بالغ بالغ مقصود مشد و بر لب کوزه شده و حکا

و کی بهر بیم مفتوح و بهر دو کاف فارغ و بای عام

عام ف مروی بالکس ز باراد مشد و یکسوید کی کمر راه کور

لک و مان است و در فزنگ است مری بالکس و بای فای

کوشتیدن باکی بر تبه و مری خدایی بجم یکم رفیع دوم

و سیوم مشد و به الف مقصود و انده شده و کی که خف

بقومی دیگر و بسته باشد مشد و کانی بالغ و باز ای و کاف

فارسی نشان باز و عطار و شوی و شاگرد و در ز فای کویا

مزد کانی بالغ ای که در شراب موبت خویش بدوستی ایشار

کشد ف موی بالغ بالغ و کاف مفتوح مشد و به الف

مقصود و پاک گردانده و مسوده و مذکوره داده و مری با

کاف کسور اگر عدول تاثیر کند کوبد مسبا و می
بالضم به جید و بالهم باری مستثنی بالضم و بالف مقصود
بیر غرض کرده از طایفه مستثنی بالضم و بالف مقصود
دفعه اول مستثنی بالضم و بالف مقصود بلند است
مستوفی بالضم تام گیرنده و نیز عهد داری که سر دفتر
یا مستوفی بالضم و بالف مقصود تام ستده شده
مسبوی بالضم غالب و قادر مستثنی بالفتح سلبی
بجبری و بهوش و در اصطلاح مقصود مستثنی عبارت
از حریت و ولور است که در شایده جمال دوست سبک
صفت او را دست دهد نظم عاشق انجاس بر نشانی
کند چنانچه طوقی سبکی کند خسته این جز خود ندارد
بعد از که در کوی بلور دار بود این محال نیست و جای نام
صد هزار دل در نچاشند و نیم مستثنی بالضم و بالف
مقصود نام کرده از معنی ذات در اسم و نام لا کوبند
مسمی ذات را نامند ز روی ذات بر افکند

و با و روی معاصی بالغی بی زما شود که کتب بها معاصی
بالغی و التخصیف و بالتشدد نیز بسیار خسته گاه آن معاصی
بالغی و بالغ مقصود معاصیت داده شده معاصی بالغی
نیز گوارید و طبع بها معاصی بعضی و بار او کسب و خست
نام شاعری اگر گشتن بر المعانی بود معاصی به هم یکم
دوم که گشتن و رفتن معاصی که به هم یکم باشد و نام شاعر
که نادر است و معاصی بالغ عطا دهند و معاصی بالغ
الف مقصود خسته شده معاصی بالغ و بار او و بار
دالت شده و بعضی در می و چری نیز آمده است معاصی
و بالغ مقصود به هم که داده شده و به هم معاصی بالغ
الف و معاصی بود که غالب به هم معاصی بالغ و بالغ
مقصود به هم به هم که داده شده معاصی بالغ و بالغ
در جلد و بار و معاصی جمع آن و معاصی بالغ و بالغ مقصود
معاصی بالغ و معاصی بالغ و بالغ مقصود به هم که داده شده
جماع به هم به هم و معاصی به هم و معاصی به هم

کننده و در پنج رساله شده معانی این بافتن و نهایی و مقام
معانی مردم و اوج معنی مغربی بافتن و ابد و یکسره
نام نه نیست از خالص منسوب به دست و نام و بی مورد
که در بهار هم ترفیع آورده و حسب روزی که سر حوضی
مستور که سحر متوطر بود و اکثر وفات بند کجاست بخودم
شیخ نرف ساری و شمس الدین العزیز برای ملاقات آمدی
آمدند و مذاکره علم خوب میگردند و طریق فایده می گرفتند
و یک مکتوب بخودم که بجا است شیخ مغرب نشسته اند و یک
یکصد و پنجاه هم هستند و بزرگی شیخ مغربی از اجا معلوم غلام
درست ارجام جهان و اشعار الشیخ مشهور است
اگر تو طالب سر و لایقی بطلب از مغرب بگردی و بی کلام
و بار از ولایت بهار رسد مغربی با نظر و الف
مقصود پوشانیده است مغربی بعضی بکم وضع و دم و کسوم
مشد در و کوبی و مغربی بافتن و بافتن و مقصود مغربی مقام
مردم و معیشت کا مغربی بعضی بکم و نام و کسور فتوی و

استاندارد بنامی که هم مکن خنده مسلمانا مسی بضم کوفه
دوم بیکر داور مسینی بضم قی و بافت مقصود از ثبات لفظ و مسی
بلفح در هر دو دست و هم شتر داده و آب نخل و از نخل
بدر آورده و تا آبستن نشود و شیا سی بلفح بلیما که با آن
خاک و گل از جاد بیرون کشند و باو جمع شتر آید شتر می بلفح
خرمده و ستار است که اگر از حبس کوبید مشتکی
بلفح و الف مقصود از چری که از دانه است و در شکایت کنند
مشتی استی بلفح و با هر دو بار فارس یعنی کوهی ظالمی
و در اوان فشتی بلفح و با بار فارس یعنی معدودی بکند
که می اندک بی نمزنی بلفح یک نوع نمزنی است
و شرف نام دبی در سبب مثله خاوری بلفح یعنی
انقارب فشتی بلفح و با بی و غم خواری و دوستی
ف مسلمان بلفح با کاف موقوف نام نوائی و طیب است
ف مشکوفی بلفح و قبل بلفح نام خلوائی است که با دم را
بکشوری بزند و از رکیب معلوم شود که مشک هم در آن می

اندازند مشکوی بالغی مشک خورد کند افی الشفیه
 و در قنیه مشکوی بالغ و باد او فارسی نام شجانه است
 و نیز نام گوشک شیرین و قبل گوشک مطلق و در زغال
 است که مشکوی یعنی حرم خانه پادشاهان است مشی
 بالغ و فتن و بسیار فرزند شدن مصر و مع حاور
 بالغ اقباب و فرزندان بوقت و رب و مصر
 پاک و منسوب مصر و حبشه ملک و تبع و قد
 و خزان مصطفی بالغ و بالغ معصوم و زاید و محبت
 باشد مصطلک بالغ نوعی از جمع است آنچه سید است
 است و آنچه سیدی بسیاری از بنده است مصطفی
 بالغ و بالام کسور شد و نماز کننده و صلوة و نشسته
 و در آتش آرنده و مصطفی بالغ و بالغ معصوم و بای نماز
 گذاردن مصطفی بالغ و بالغ معصوم و گذاردن
 مصطفی بالغ و کسور که شوق و فتن مصطفی
 بالغ و در هم مجبیه شده معاری بالغ و مجموع است

و معنی بالضم و بالف مقصود و فتوی داد شده مقتضی
بالضم و بالف مقصود و فتوی مقتضی بالضم و بالف
مقصود بی رد پس رد مقتضی بالضم و بالف مقصود
نفاذ کرده شده و فتوی مقتضی بالضم و بالف
مقتضی بالضم و بالف مقصود و بالف مقصود
مقتضی بالفتح که از رد شده مقتضی بالضم و بالف مقصود
نافیه کرده و درانی را بگفته شده مقتضی بالضم و بالف
مقصود و یکی که در و قلبه بزند مقتضی بالضم و بالف
شد و قوت دهنده مکاری بالفتح و با کاف باشد
مفتوح مکر و حیل مکاری و بالضم حرسه مگوی بالضم و بالف
مفتوح است این داغ کردن مکی بالفتح و التثنیه کاف و باز
دگر منسوب مکر باشد ملاحتی بالضم و بتثنیه لام المکثور
بزرگ و دراز دارد سپید ملاحتی بالفتح بازینا و مطایبا
ملاحتی بالفتح مگوی و الوده مکن مقتضی بالضم و بالف
مقصود هم رسیدن گاه بدستی بالفتح و ششام دیده و عمل

وقت ملک ارشی بالغ یعنی ملک ایران زمین و مملکت
بالغ ای که برکن وقت منادی بالغ بالغ مقصوره
نموده و منادی بالغ و بادال مقصوره نیز برید کوروشی کشنده
میتا می بالغ جزای برکت مردم و اوج مناسبت ف
منجلی بالغ روشن منجلی بالغ و باخا و مقوطر و وزیر
زوشن و وزیر سناژ منزلی لی منزلی یعنی عالم لاک
منزلی خاکی بالغ دنیا و کوز ف منزلی می بالغ
کوشه نشین منفی بالغ و اموالش کرده شده و منصف
کش می یعنی شش گشتی منفی بالغ یعنی کرده شده
منصفی بالغ کرده و بالغ مقصوره شد دهاک کرد و نیز یک
نوع انگور است مدنی بالغ باز داشته شده و می بالغ و
بالغ مقصوره اعلام کرده شد منی بالغ یکم و کرد و ام کشیت
و منی بالک و بالغ مقصوره امید و ارز و منی بغت یکم و سکون
دوم اندازه کردن مواسمی بالغ و بالغ مقصوره و زویدار
کرده و مدار و محالی باشد موالی بالغ یا ران و خوار جهان

و خداوندان و غلامان در پیران عمر و عسل بجان ر
شماران موتی بالفتح و باالف مقصوره و مزد
کاری موتی بالضم و باهمزه و دال مفتوح شده
و باالف کذا رده شده و سائیده شده و بالضم و با
همزه و دال مفتوح میشد و باالف کذا رده شده و با
شده و موتی بالضم آزادند و موتی بالضم ناود
کذا این را فاکتوی موسیقی بالفتح عام و قوف و
موسوی بالضم و باالف مقصوره و استراده و سینه
نام بیغام بری از بنی اسرائیل موسیقی بالضم و با
واو و شین مفتوح شد و باالف مقصوره چهار تنیک
نقش کرده و موتی بالضم دارد و سینه و این دو نو
میشد و سیاه و سبید موتی بالفتح و باالف مقصوره
احفال و اوجع یای شین و قنوتی بالضم یکم و فتح دوم
و سیبوم شد و باالف مقصوره و در هر موتی بالفتح
و باالف مقصوره آزاد گشتند و آزاد کرده شده و سینه

عم و پدر زن او بار و دوست و خداوند و همسایه و ششده
و هم عهد و میثادار و موسیاسی بالغ و با هم در دم بود
دوایی است که چون کسی استخوان بشکند و یا اندرون
خسته میشود خوردانند و در سال که شود و صحبت باید دان
دو نوع میشود یک کافه و دوم فریکه و این عمل میشود که بچه سرخ رود
و سرخ بوی را می آرد و سی سال می آید و بعد از آن
سکبی را است میکنند و ششده بر می آید و آن مرد را در آن
می آید و آن یک عدد و شصت سال سر عمر الفد و قی را می آید
بعد از یک ششده از آن ششده و از آن مرد می آید و آن
موسمیانی میشود و این موسمیانی از کانی بغایت سفید است
و در کسب کانی بسوزد که در بار کس کوی است و از آن چشمه
بر آمده است و در آن چشمه غریب بس و صل کرده اند و بر
آن چشمه خانه را است کرده اند و در این محافل پادشاهی
مانند و آن غریبانی را از آن چشمه بر می دارند و در میچند
معد و در آن غریب موسمیانی می آید و آن که در آن می آید

یک شد مهدی بافتح راه راست نموده و باغم راه
راست نموده نمایند و مهدی با کسب و باغ مقصود بر
بدین هستند و نزد کسی بر نه مثل طبق و غیره و مهدی با کسب
بد الف اکثر بسیار بدیه و دیگر عادت او باشند بدیه و
و مهدی با فتح شعب سید محمد مهدی موعود که حضرت سالار
علیه الصلوٰه والسلام از او خبر داده است که حجت قال یوم
یبنی من الدنیا الی یوم یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث
فیه رجلا من اهل بیتی یو اطمی اسمہ اسمی و کنبه
کنیتی و اسم اسم الی الی بلاء الارض فسطا و عدلا کما
صلیت ظلم و جور و قال البضا عام المهدی من غزنی من
اولاد فاطمه و قال البضا علیه السلام بلاء نصیب و ذالک
حتى لا یجد اهل بلخ و بلخ و بلخ فیبعث الله و جده من غیر
او اهل بیتی بلاء بیتی به الارض فسطا و عدلا کما صلیت
جور و ظلم برضی عدل ساکن (اسم) و ساکن الارض لا تدع
السم و من قطر بانشیا لا خشیة من الله و لا تدع الارض من

بنامها شبها الا اخرجته حتى يتخفى الاخبار الاموات
بعين ذلك سبع سنين او سمان او تسع سنين و قول
بندگی شیخ سعدی حموی بن یحیی خرج المهدی حتی یسمع
شراکه فعلا سرار التوحید و اورا خاتم الاولیاء نیز گویند
جنگ آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی
علیه السلام شد و آنجا که آغاز ولایت از امیر المومنین علی اکرم رسد
و جسد او ختم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد و در
زمانی که او پیدا خواهد شد تو والد و حاصل در دنیا نخواهی بود و قبی
که در دوزخ جفت خواهند شد مسئله حل پیدا خواهد شد و بار خدای
استقامت خواهد شد و سزای خدا را که هنوز مسلمانان کلمه گویا و
کذا در روزی داده در دین اسلام میدامی شوند و دم توحید
پیشند و خدا را بجای کسی پرستش نکنند و قومی که درین عهد در
دعوی موعودی موعود می گویند تا یقین پیدا کنند که خالی از موعود
نفس مکر شیطان هستند عمر یانی بالکسر و بار و موعود
شفقت و نیز جا نیست و عمر کانی بالکسر و بار

فارسى نام از ائى و عجمى است و مهرى سيمايى
بالقم است از دكان مهرى بالقلم اسمى است از اقسامى صفت
و مهرى بختى بكم و سيموم نام از اكر كذا فى عاصه خسرو
پرس منقول از همان بختى مومالى بالكر است و ادعيا
کردن از دشت ارباب و بزان و ميمامان تيمورى و مهرى
بالقم در دكر در ميان دو كوه باشد مهرى بكم بختى برك
و برك مهرى و بالقم مهرى بختى مهرى و مهرى بالقم و بالقم
و در غزل اقسامى ملى زكر در رحم ناي مادران باشد
ميا بختى بالكر انكه متوسط باشد ميان دو كس راى كار
و سنجى و بختى بالكر و بايا بخت فارسى چه درو
و ميز نالى بالكر و بايا دار موقوف خدمت معان
دارى بنده و سنجى بوزن معنى خدا استعالى امان
دهد و ملى سيمه باكى بالقم نثر اثلث است كه دو بخش او
رفته باشد و يك بخش او ماند بود و مديت سى بالكر
نام كيا همى است كه تبارش مى العالم خوانند و حى بالقلم

شراب و در اصطلاح متصرفین اشارت از حبه و عسل که
در پیچ و پیوستن می گردانند چنانچه خبر کوفتن نماید و فانی مطلق

فصل النون مع الف دواء مایه

نون فی قولہ تعالیٰ ان و الف قسم نون عالم اجمالی و تفصیلی
یعنی نون و الف قسم هر دو بدان و نیز اسم مایه ای است
که زمین پرست است و از ابی هر بره یعنی اندوه نقل است
حضرت از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم شنیده ام که اول چیزی که خدا
نوش بیاورد قلم بود پس نون را بیاورد و آن دواء است و
قلم از آن دواء منشئت آنچه بود و باشد و برین تقدیر صحت
کوسه باید کرد بدوات و قلم دوات آنکه در دوش مایه می خورد
و نون بحسب الف به پنجاء عدد باشد تا خداوند حسب چهار
صاحب کشی و انار را بار را موقوف است یعنی که از انار دان
برند تا شش بکشند اگر سینه که از صباغ چیزی نخورد و
از انار یا و نه از نیز کوسه و انار نام یعنی شش سور
سورش صوابی مانا نون و انون موقوف چهار دان بر

سانا بالفتح از طایف بجائی رفتن و بر سر جزیری در آمدن

چیزی دارد و نیز بنابر لزوم حجت و با ائمه شیعیان و ارجاع

بنی سبت نیا می بالغ نند قضین بعد بلوغ رسیدند

را کوی و درم کردن پیش نشاء بر با صبح و الحمد لله و فاشی کرد

خبر شور بافتح بندہ تجا بافتح و بافتح محمودہ مسعودہ

شیر غنیمت و حبشی کرمان و شیر با لکسر الهدایه و حبشی کرمان

القصر بساتينها، ودرخت و بوستانهای گنجها، بغم و نغم و بزم

برگزیده کلام و تذکره گوشتاران اعیانی نمانند از مردمان عیسیت گویا

با اصلاح کارهای مردم اندوخته و مسکلات بنی آدم اندوخته

متصرف در کارهای خلاق اند. فردی که خلاقیتش در حلقه میانی دایم

باسور حجابیان تمام کہ افی الاصل طراح عبد الرزاق کاشمی

در شرح کلشن از مواد در شرح نفوس و پیدا ام که بخاطر

تأملت كذا الشرا حلال العيب كونه مجدا بالفخ والبراق

بلكم الحمد او از دادن و امانت را از خداوند شکر

بالکسر والکسر بر سبب نثر بر مآد و نثر از بفتح یلم و سكون و

فتنه و فساد در میان مردم انداختن نشا را بالکسر و نشا را
 در جمع الی مفرد است و نشا را بالفتح و الفتح و الفتح را کیست کشیده
 از صد و نواران و صافی نشا را بالفتح جدا شدن و نواران
 شدن و نشا را بکسر یکم و فتح دوم نشا است که از آن بالود و سازند
 و باره نشا شهری و بوی خوش نشا را بالفتح رسانان
 یعنی عیسویان نشا را بالضم و الد اندر کنندگان و اندر
نشا را بفتح و صیت نشا را بالفتح و باللام و توقف یعنی مال
 و خدمت که فدایی و لایست خویش بشکر ختم قوی دهند و نشا
 و ناراج شود نشا را بالفتح و الد انعام کرده شده و دست مال
 و روزی بسیار و خوشی نشا را بالفتح بود و در اصل
 این نشا است و این عزیزی است و نشا را بجز عین متعال
 در فارسی کرده اند نشا را بالفتح نام نوازی و نجاست
 و نشا را بالکسر و قبل با و او فادسی مذکب کیران و از
 کیش کیش شونده و نشا را بابت کاف نیز لغت است
نشا را بالفتح و الد رسته زمین و بچاه بالفتح نشا را بالکسر

و مانا که بین مضمون زبانی که زاینده باشد و چون نفس از
زاید نفسا بالغ والد از ده و نقار بالغ و بالغ و
باکی را کشیدن و نقا بالغ مقصوره شسته ریک ف نقا
حضرت باک آسمان ف نقار بالغ و بالغ قاف کوا
بر خود مردم گرفتار کار و نیز نقیسه صد تا نند که ایشان را
اگر از گویند دست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه نقیسه است
ملک بالغ باد که یعنی باری که از در سر و دست آید کذا فی
کثر اللغات و در شرح تمام است کما بالغ باد که از خود را
و ز نکر اینم کیم و سکون دوم بغیر منکر کار و خوشی و
ناخوشی نکسب بالغ باد که میان ما و شما نکسب
بالغ و نکاف فارسی نام یکی خسر و که در روز کار خوشی
مانند لذت و سر و خوشه و این وضع است ف نکا بالغ
افزونی و افزایش کردن و بستن نک بالغ کثرت
اموال و اسباب و درخت و از این که بر اصول سرود باشد
و نیز برده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسی به بند کسی ماند

و یا هیچ بگوید باشد گویند فلان نواز درست و اسمی است
مغلاز اکنه ای الشرفه نام و نیز پیش کشی که پیش سلاطین بوده
تا از تاضل و غارت کردن سلامت بماند و نیز مانند غنچه
است که معنی آن استخوان خرم است در لغت نازی و نواز
کلمه و الله در عزیزی دشمنی کردن است نور عذر را با هم
یعنی نور جرم عیب علیه السلام کذا فی الشرفه نام و در خاطر فوجی
آید عذر را با لغت زنی با که را گویند و نور عذر را یعنی میر میر
که عیب علیه السلام است و الله اعلم نور روز خارا با لغت
نام شعبه نو نور روز صبا با لغت نام شعبه بوسید و
نوشن کیا با هم با کاف ضارسی آن علقی که چون گویند
کوهی میخورد و باز در شکم او دید می آید و نو نا با هم
نه نون و یا با هم معنی نی و نه با هم و الله اعلم
را آن آب و مقدار و شیشه را بکنند نه با لغت و الله اعلم
زیک شیشه بلند نه با هم با کک جید و برادر و برادر بزرگ
کذا فی الشرفه نام و در زفا که بیا معنی جید پرین و مادرین است

دینار و یک قدر و معنی نای نیز آید بنیل کون و طابا
یعنی در آسمان بنیل کون و طابا و بنیلی هر دو
بالک آسمان نیدوش بالک و بار و ناز می شوند

فصل النون مع الباء تا باب بافتح خالص و صاف
و چهار دندان که پیش شک است و آن کو که بر فرج است از
افتدای دو گونه است یعنی میان دو سر است خاص
اقتاب یعنی آتش و ناصب و ناصب نای ناخه

حشم شب یعنی مهابت تار و باب از ناصب
شوش و کشش ناصب مرد و ناصب و در او ناصب
ناصب برای دارنده و حرکت دهنده ناصب
بضاد منقوطه در ناصب زاغ و نقاب مثله

ناف شب یعنی شب ناصب تمام مقام
نقوب بختیستان و ناصب و ناصب
بفتح یکم و سکون دوم بر کیده و ناصب و ناصب
بفتح مثله و ناصب بفتح و ناصب بفتح

در سکون دوم پوست باز کردن از درخت کجاب
بالم سر نه کردن اشتر نجیب بالغ و بجار عید و طاهر
کردن و بستن فتن و در کار کوشیدن نجیب
بالغ او از برداشتن در کار نجیب بالغ و بجار
منقوله میری از جای کشیدن و جماع کردن و بد دل کردن
نیدن و نجیب بفتن بد دل شدن و نجیب بفتح بکم و سر
دوم مرد بد دل نخشب بالغ نام شهر است که از نور
ماه متعین روشن شدی نجیب بالغ بی عقل نمی
ندب بفتن اوونی و کرد بازی زردا گویند و در
زردا بازی چرب کرد او کی بد و گیر و بکشد بر سر
بفت بازی متواتر از ندب گویند چون از هفت باز
بازی شود که نه است بازی است فزه برد و از نامی
ندب نامند و هر که تو بتو باز ده ندب ببردان بازی
را گویند که عذر را بردار خریف یکی است که در آنچه
شده باشد بستاند و اگر چه ندب حریفی شده باشد

بعده از غلبه دوم یار دو بدست بتوان برادران بازی
کوهینه که راسخی بد را بچه کو و بازی کسیده باشند یکی بود
از غلبه دوم بستانند و آنکه از آن غلبه چند نباشند
بعده از غلبه دیگر خنده زبست بر دهمده باز غلبه نخستین
نزدیکند نه آن بازی عذر ایا عذر نه و اسحق بلکه هر چه کردیم

همان قدر باید و این سموع از امیر زین الدین مددی و
عبدی نذب بفتح بکیم و سکون دوم بر مرده که ستم و بکاری خواهد

و بر شمشیر زدن و منت و آب نیکو را و در سبک در
حاجت و در آب بفتح حق کرد و فارو نشان حراست و تنبک

نمره آب بفتح حق یعنی موج آب و ترب با بفتح
با کب کردن آهوی ز شنب بفتح حق اصل و کوه و

آنچه بدان باز خوانند و آب بکیم و بفتح دوم جمع شنب
شیب با بفتح بلند کوه و هم اصل کب و صف حال

محبوب و حال خود را در عشق گفتن ^{بشدید} شتاب با هم و را
تر با و ارجع شتاب است شیب بفتح حق نال و زمین

خواندن

کمالی و آب نشوب جماعت و نیز در او خنق نشیب
 بالکسر و با بار فارسی ضد طبعش یعنی نشیب و نیز خنق
 نصایب بالکسر اصل ال که بران زکوة واجب شود
 و آن رویت درم است و سبب دیار در نقره و زر
 و شتر و جلال شتر و در بقرة و جاموس سی و در کوسبند
 بزبانت و نیز زبانه مرتبه و دست کار و همیشه در غیر آن
 و نام اسپ است نصایب بافتح سکهای که کردا
 که حوض نهند نصیب بفتح بکم و سکون دوم برای
 داشتن و برای کردن و با استکی رفتن و سر در کشیدن
 و دشمنی کردن و حرکت و فتح و نصیب بفتحین و بخور شدن
 در پنج کشیدن و پنج نصیب بفتح بکم و سکون دوم برای
 بلا نصیب بافتح بهره و حوض و دام برای کردن شده
 نصیب بافتح بشتاب رفتن و او را کردن زاع
 زعفران و سر صبا نیدن در رفت و نصیب بافتح
 باشد نقاب بالکسر و پوشش و رو بند و مردنیک

واناگاه دیدار کردن با کسی **لقب** و نگه سوراخ
 دروایی که در گوه باشد و سوراخ کردن و جامه را شکو
 کردن و لقب با تحریک سوراخ شدن سم افشرد
 شکافه شدن لقب کواه مردم و بر خود گرفته
 کار مردم و آوردن بر سر است و کار گذاری و کار
 فراموشی مردم نگه با فحش و در درمزد کردن و نهنگ
 کردن و شکستن و نگه با تحریک بدل کردن و گویا در هر
 چیزی و علی است که در شان و منکب خنجر پیدا شود
نکوب یعنی از راه برگردیدن نما پیشاپ
 بالضم زمین سجد و شوره زار زمین که از دور حیان
 نماید که آب است و آب است که از آبی سراسر کوبند
نواپ یعنی مصیبتها و اوج ناپستی
نوب با فتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی
 استادن و کار سخت کسی رسیدن **نور و عرب**
 با فتح یعنی شعبه رنایوی **نوشاب** بالضم و با و او کار

ابحیات و آب شیرین و سبب بالغی غارت کردن
و غنی که از کف اگر ندانیم غارت برادر و صاحب جمع
سبب بالغی غارت کننده کنز اللغات و سبب

بالکس با بار فارس بیت و قدر و عظمت و بهم نیر
بالغی بدین و سخن چنین نیم تاب بالکس و با هم بود
یعنی آنچه سخت یافته باشد شش نیم تاب بالغی غارت

فصل النون مع التاء و التاء بالکس
بسته ناخواست پای کوفته و معنی کس
ظاهر است یعنی غیر طلب و غیر ارادداشت با شش

کنند که اندام خوشتر بر دو قیل و نیرم و نار است
بکسر را یعنی نتوانست باز عادت بسوی خود و مراد
بنار عادت که در قرآن آمده است و ششگان اند بر آکنده کنند
کمان و باد می که بر آکنده کنند کمان ابر و بارانهای که بر آکنده
کنند کمان کمانها اند و ششگان است کمان بده کمان و ششگان

در و نده کمان از منزلی بمنزل مثل ستاره و غیر آن

صفت کنند تا فو مشک یافت یعنی آوازه بلند و
نیکو بی بابت و ناکر فت بی تا کمان قنای

و مکر ان شکست یعنی حرام خوارگی و بنی و دریدند
بالغی و بعد از گیاه و سدا شدن و نیت بند شکست بالغی

ز اسبیدن شکست بالغی کم و گستر دوم شو جبهه نام با کما
نخست بالغی ترا سیده و در مکر داخل شده باشند و می

دگر از اسبیدن باشد شکست بضمین اولی نذر
بالغی بشمارنی و بشمارنی کردن نشاء شکست با کسر نشاء

نست با کسر خوشی و شکست بالغی صفت کردن و مستور
صفت حضرت رسالت و لغت گویند و نفوت جمع فعل در

آتش است یعنی بیقرار است و این مشهور است که
کسی می خواهد که در آتش بخت بیقرار گردد و بعد بر نعل
خوانده در آتش می افکند و بیقرار می شود و در خانه کسی
می آید ف کفایت بالغی باز و نیت رستنی و نیت
با کسر و بانار نیت کرد مال و روزی و نیت و کور در نیت

[illegible]

باید که بکشد یعنی نه دست چپ و نه دست راست
در وقت سینه خورد و نقل از دست در فصل

النول مع الشا بنایت باغ خاکهای جا و

جمع نیش است بنیت باغ بیرون ترا بین از شکست

باغ فاش کردن خرد خشت باغ کاویدن زمین است

و معنی فرمادخواستن نام آمده است و بنیت باغ غلاف دل

نخست باغ نشانه تیر و جایی تیر انداختن که از خاک است

و بر آن نیز اندازند سر و راز را گویند لغت باغ در

دست از دهن و بیرون کردن خون و غلط لغت

باغ خون بیرون آمدن از تر جراحت لغت باغ

شافتن و نقل کردن چیزی از جایی بجای دیگر است باغ

عانی است که از دست تیر پاشی شود نکست باغ تیر پاش

که داندین از رسن و شکستن عمد فصل النول مع

لحم نارنج سوب نازک که آن میوه هستند در هند و نیز

رنج و نارنج سپید رنگ نارنج باغ و از جنس درختی

باد نایک سنجت حبیب بدن باد و زاری کردن درد علونها
سناج بالفتح و التمدید شخص شک بلند و دوا سناج بالفتح
بادی که از در بدو آید و سناج بالکس نام دهنی است پیچ با
نفع آواز بلند کردن و بلند دادن سناج بالکس نیز
کوفت از زرد کو سینه و کاه و اسب و نتج بفتی من سناج
بالفتح زاید و فحکان کو سینه آن که در یک رس باشند
پیچ کلاها بالفتح و آن شدن خون و ریم از جراحت سناج
نفع جنبان دلو در آب رجاء کردن سناج بالفتح و التمدید
جولاه شمس بالفتح بی نظرو بانه شده جامه و قبل جامه و ریز
زرد رفت سناج بالکس سینه کسین و در جراحت سناج
سحر یک راه کدر آب سناج بالفتح سناج بالفتح کوفت
و به است که بر دو ماضی گیرند و میفشند و از آن شکلی نیز گویند
فی نضج بالفتح رسیدن میوه و رختن بر خربا سناج بالفتح
حکم نجبه سناج بالکس کو سینه آن ماده و کاه و آن ماده سناج
بفتی من زرد شدن سینه و دل زردن از کوفت میوه سیدی

خاص

خالص رسیده شدن نفروج بالشم و باجم فارسی آن خوب
نان چنان پس کنند و در بند از اسلین کوبیده و نافع
بالفح و الت شدید مردمانش کنند و طاف از نده و بزرگی نمایند
بخاری کرد و نماند نفج بالفح بنده و داشتن لیسان زن
نور بر سر این را میج بالفح و باجم فارسی هم و زنجی و نوافع
بالفح نافضای شک و او جمع نافه و مغرب است نفوج بالفح و
لک و با باد و جم فارسی گیاهی است که پنج هزار در درخت
که در چوبه از خشک کردن فنیج بالفح راه راست و
راه رفتن و نیج بالفح یک پی در پی نفس زدن و نفاذدن
نیج بالفح سحر و افسوس و جادو و زنیک بنده فصل النور
میع الحیا از نارخ که سریم دور ناصح اندر کنند و نی
نصحت کنند و بند دهنده و نیک خواه و ضابط و شهنشید و
هر چیزی ناصح و مشتری که بر آن آید بند برای نخلستان ناکم
مردی که زن کند و زنی که شوهر کند و زن بزنده و جماع کنند
بنایح با لک و الفم با لک کردن شک و آهونج و نیج کلا

و بیهوش متوج بختین آواز و غوغای مردم منتج بالغ متوج
 بختین ببردن آمدن عرق و نگاه کردن زن جری را و بپایان
 شدن و بپزدن ترا و بدین آب از آوند نخاج بالغ متوج
 بالغ فبروزی یافتن و دروا شدن حاجت و عوایب یافتن
 بالغ بالغ رای و فکر و عوایب و زرق زشتاب بالغ
 بالغ و با عاری غیر مستوط با کنگ و آواز سک و آواز خلق نوح
 بالغ ریس فراخ نوح بالغ آب چاه بر کشیدن و نوح بختین
 جائی که سینه آب او کشیده باشند نوح بالغ یکم و هم دوم چاه
 اندک آب و نوح بختین دور شدن نوح بالغ نوح
 بختین آشامیدن آب چنانکه بر آب شود و نوح بالغ آب
 اندک مضاج بالک برشته چنانکه نام مردی از نوح مضاج
 بالغ اندر زنا کردن و با خلاص دوست داشتن نصح بالغ
 بالغ آب صاف و راست و شد حال نصح بالغ اندر کنند
 بختین بخت کشته نصح بالغ و انت شدید کنند و از
 نصح بالغ نوح زایدن آب سنگ و آوند و نوح بالغ یک

حرف

نوحی بختین و نوحی بالغی
 نوحی بختین و نوحی بالغی
 نوحی بختین و نوحی بالغی

خوض و عرق لطاح بالفتح استشد بد برون از غنچه و انگو
برای کسی جدا نمود از مرغ و انگو و غیر آن لطح بالفتح سرور
زدن کاو و کوسید و مثال آن لطیح بالفتح آبسی که برین
او دو دایره باشد آنچه بر آب رسیده است و از مرغ و انگو
آن نفخ بالفتح و سفید بوی خوش بود و درین بنا خوش
و بیشتر زدن و کشیدن نفوس بالفتح گاهی که بترداد و زانوار
لطاح بالفتح عطر زانوی و می عود کردن و نکاح بالهم
و لکسر است که عربیان ترویج کنند نفوح بالهم
نام معبری که او را ثانی آدم کوسید و شیخ المرسلین نامند
او نوح بسیار کردی از آن نوح کنندش و نوح بالفتح زمان
نوح کنند و نوح بالفتح و نوح بالکسر نوح و زاری کردن دائم

فصل النون مع الحاء ناهج بالهم فارسی مخوم
نام سلاجی است مانند تیر و در شرف نام یعنی بنره خورد است

ناهج و منده دم نان کرم حرج یعنی زاقه بنیج
بالفتح البه و جدی ف نتهج بالفتح کشیدن و از بنج کردن

بجای بالکسیر کشند کان پنج بالغ رفت و درشت
و شری که حسابانده باشند نزدیک صدقه سنات
بصدقه بستانند و در فارسی پنج نیکو را بر ششم و نوعی از جایها
که انانیه و شطرنجی و تنفس که بر آن بنشینند ای نهادند و لب
فی فخله شاخ بالغ یعنی آسمان فخرخ بالکسیر بود
که تبارش سوگوسید بزرگ مستحق جرج یعنی ستار
کان فصاح بالغ و التشدید صیغه مبالغه نسخ و نیز نسخ
گفته نسخ بالغ سینت و دور کردن چیزی بخیر
و کتاب و نیز نام خطی و قلمی است از شش قلم که اختراع خود
یا قوت معصمی بود و چون خواص جمال الدین یا قوت قلم نسخ
اختراع کرد دیگر تلمذ نسخ شدند و باین سبب این را نام نسخ
نهادند نسیرین جرج بفتح کیم و سیوم یعنی شعرا
هر دو ستاره نریختی نسیر طایر و نسیر واقع در کان ستاره
فی فصاح بالغ و التشدید باز آن بسیار و فصاح بالکسیر
التخفيف بعد از اکب اردن لفتح بالغ بر جوشیدن اکب

ببخشد و آب زردن و غم شیرین از یک با نفخ و جو شیرین و آب بپزد

در سینه و طبع نفخ با نفخ و تشنه سخت

در دانه بزرگ دم و باد که نفخ با نفخ و مسیدن دم در جوی

و باد از در بر بردادن و نفخ و با نفخ و آب بپزد و آب بپزد

بالنفخ و دروسی در سینه نفخ با نفخ با نفخ و آب بپزد

سینه نفخ با نفخ سکنجبین سردیاف و سوراخ کردن

نه کاخ با نفخ یعنی نه فلک یعنی هم خ یعنی غرض فصل

النون مع الدال نابود است یعنی منسلک و نفخ

ف ناجود و بوزن نابود و آوندی برآید که شش است و

تا و بعد از سستی ناز و نفخ را در جانور است خورد که در

و بهایم چید و اگر آنگه نیز گوید و در خد کلنی خوانند و نیز

نار و گشت بار از موقوف و کاف مفتوح و بی کمر دران

در ضل آنار دران بسیار باشد و ناستد آنکه کم شده را جوید

ناف بر غم زود و زین ناز تو بوقت نفس بریدن نام

زود بایم موقوف و فتح را از شر که راه کرده برای نهی و کار

فی ناور و داو مغنوح جنگ و بیکار و نیز بمعنی رفتار آید
ناید دغزی که استان را ندیده باشد
و بقول فردوسی نام مادر کند که دغز فیلوس بود و نیز نام ستاره
است در آسمان سیوم که مطربه فلک است و اقلیم نجوم به دهنوست و
از زهره بعلم یکم وقع دوم نامند ف بنور با بیک جنگ و بیکار
و بخار با کسره و التخفیف بند سیمیه و بخار با نفع و التشدید
خط ط دغزی بخار با نفع زمین بلب و تسابست و غلبه کردن
بر کسی و آزمودن دشمنان و نام دیار است از عربستان و هند
بعضین حرکت که باز یزد و بخار بعلم یکم و کسره دوم و بخار بعلم یکم و ضم دوم
و بخار با نفع دیر و درانه و بخار عکین را هم گویند و نیز بخار با کسره
عرق یعنی هوای رسیدن و اند و بکین شدن و عرق کردن در کار
بخور و بعضین در خمار که بر آن خانه را آرایش کنند و بخور با نفع
خود مشع در ک و بند نیمه تخلصند با نفع آنکه تخلصی
کنند از نوم و شور و خزان و لغت خواهر و برادر است بخار محمود
با نفع جندی از درختان خواهر که در کعبه لند ف نداد و با کسره

و نیز بالغی رسیدن و رفتن و نداد و بختن بمثل و نیز با کسر
می باشد و نیز بالغی بالغی و نداد و بالغی نام بازار است
و نیز درخت نزار و بالغی و قبل با کسر و بازار فارسی
اصل و سبب و غم ف نزار و بالغی و قبل با کسر و بازار فارسی
عکس و روزی مانده و روزی سر و نزار و نزار و نزار و نزار
نزار و بالغی و کسر و بازار فارسی سر و نزار و نزار و نزار
خوار و نزار و بالغی و نزار و نزار و نزار و نزار
نفع یکم و نفع دوم و نفع سوم و نفع چهارم و نفع پنجم
بالغی با کسر و نزار و سوال کردن از کسی بخدای تعالی و مبارک
کریه از نزار و نزار است که نام فلان جزیرا بحق تعالی و نزار
نزار بالغی و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
بالغی و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
بر هم نهادن درخت و نزار و نزار و نزار و نزار
بالغی بر هم نهادن درخت و نزار و نزار و نزار و نزار
بی قرار کردن و این سماع است که چون کسی بخواد که

از محبت بی قرار گردانند بعد بر نعل اسب انسون می خورند
و در آتش می افکنند و انگش برقرار می شود و شدت آتش خانه می آید
نفس آید و بنجین یعنی شش و نعت به بافتح بر کند
و چری که در حال حضور داده و ستایند شود یعنی مال حاضر
و آنچه در زمین خوب و نقد با تحریک گویند آن خورد و کونا
بای که در خور می باشند و نقد بغم یک و سکون دوم در خبی است
و نقد بفتح یکم و کسر دوم دندان گرم خورده و چری که خورد و زیون با
و از آتش نکند و کود که ضعیف و میو که از جوانائی و برائی دارد
برین نماید نقش زیاده یعنی آسمی بلا سیمی آنچه که قابل
بدون نبود نقش مسد یعنی در چری وجود در بنا و درند
ف نکند با تحریک سختی و ناخوش عیش و کد بفتح یکم و کسر دوم
مردان که خیر و ملک و کد بغم یکم و سکون دوم چری می شود
کمر زرد بافتح و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد نمک سود
یعنی کباب و سیرف تواند بافتح تا بسند و آگاهی کدافی
ز ناگواری و نوشت و باغم و با و فارسی و قیل بافتح

نام ران است منسوب بحور و بیان و دایم خوش کنی
فی نون یعنی این است بیک رو بیک خبر بر و نام
است آنکه در نوز و این اچا بود و در نوزین مبارز ابر
در سیر او فریاد نام داشت فی نون بک بافتح و بابا و غار سنی
انگاری و نبات و دود و عظم منما و باکس بنیاد در
و خلعت و نون و وضع کرده و ماضی نهادن شما و نون
شمار است عظم در کوهستان زمین و نیز نام برده بسرد
شما بکند بافتح و رسیدن و در زانگو و بابا از معجزه بدین معنی
آمد است و نون بافتح لبسان و در ظاهر شدن و نون
و نون بر خاستن نهود و بافتح و غن تاره و غلیظ و نون
نور و است که از نور خنظل و از نون گشتند بنیاد
بالک حاجت نیر و نون بالک و باوا و فارسی توانا
دندان و نون بالک و باوا و فارسی یعنی شود
فصل النون مع الذال ناخذ دندان سبب و نون
جمع در و نون ناخذ دندان سبب و نون

نافذ روان و گذرنده و فرمانی که از از زمان برداری شد
بهشت بنشد بالفتح غیر از آنکه مانند اختن از دست بپاید
بالفتح شراب بر باد در عراج است بنشد نوعی از مکنی است و آن
که از چوب و غیر آن گیرند لفظا و بالفتح روان شدن قضا در و
رسیدن فرمان و نام و گذشتن تیر از آنچه در و رسد و نفوذ
یستین بنشد لفظا بالتحکیم گذرنده کی لفظا بالتحکیم
رمانده شده و خالص کرده شده از دشمن و غیر آن و لفظا بالجمع
نقیب زده است یعنی آسمانی که از دشمن ستانده شده باشد
لغیب بالفتح بنشد فصل النون مع الازنا
هر که بکاری در پی بدید که دار و ناشر کو سبید
زشت که از معنی خود بپشت برک بیاشند ناچار حزی که
لازم بود روی آن نمید نشود و تبارش لابد گویند یا چه
ناحیر تا بستان که بغایت کم بود ناخر با خا که کسور است
کا و اک روی که از روی آواز آید از درین باد نا و در
تنها مانده و اندک و نایاب و غریب نا و دانش و در

و در فارسی معنی آن است ناور بار و متوقف و وار
مستوح زن نارسبتان ناورین سکر لغی نازک لطف
صورت و اندام و نارساز کار لغی آنکه تند خو و بد مزاج
باشد ناسور علی است که در گوشت چشم پیدا شود و در
وجوحت که از آب رود و نیز ناسور کی را گویند
که سورت از خون ورم و آب رود و ناسور عباد می باشد
ناصیر یاری که و نیز نام شاعری ناضیر
نازکست ناطور و ناطر بعبان و کاتبان ناطر نازده
و نگارنده و مرد ملک چشم ناعور غریبست که نال از جا
آب کشند ناقور رسیده ناقور تری که هدف رسیده
ناقور صور لغی نائی که در وقت حشر در دست و قیل
بزرگ در بند بید گویند ناگیر را کاف فارسی مضموم
ناگذر نمید ناگوار با کاف مضموم یا رسیه ناخسته طعام در
نام آوری حد او نام و اندازه چه در رنگی وجه در بدی ف
نام بردارین خلد مشهور و سید شیخ ولیدی شیرازی

بفهم یاری خواستند نامکوشی که بر بعضی ستر چرخش علی
السلام نام یار کاهنش گذاشته و گذاشتن و گذاشته که
چیزی نخورده باشد ف نبار بافتح و الت سیده و دبیج
و بیج نمبر بافتح همزه کردن حرف و بلند برداشتن
بمنز و افزایش کردن کودک و تیر بالک جبار است مانند کند
که در جاردای افستد نمر بافتح یکم و سکون دوم بالبدن
زده در وقت دیوانه و نمر بفتحین تپاه شدن و ضایع شدن
نماز بالک افشاندن و بایستیدن و شمار بافتح آنچه ریزد از هر
واچیز از چیزها بایستیده باشد نمر بافتح بشده و نیز سخت غیر
منقول منطوم بخار بالک و الضم اصل و حسب و رنگ و بخار
بافتح و الت شد بدجوب تراش و نام قبله از الف با فتح
بافتح جوب تراشیدن و آب گرم کردن بیک نفسان و سخت
را اندن و بخار بفتحین تشنه شدن و تشنگی بخار بافتح نمر کشتن
و بریدن کینه و بر سینه زدن و کینه اول روز ایام بخردیم و بازیم
و در از هم روزی ایچ کخمر بالک داناد است و نیک

نخس اصغر یعنی پنج نخس اکبر یعنی ده نخس بفتح
و با سیوم قدسی شکار و شکاری شکار گشته و شکارگاه
بید دشتی و مار خوار یعنی ز کوهی نخس بفتح بوشیده و در زیر
شدن استخوان نخس بفتح کین و بازار معجزه آمده است
قبل از آن در پوست ف در دریا بخار بار بار میله به بی با ننگ کن
و در خواب غریزه کردن خسته نذر بفتح و بادال غیر سقوط
بیزدن حسن و افتادن و تنها ماندن و غریزه شدن نذر بفتح
و بدال سقوط همان کردن و بر خود هر فی لا واجب کردن و از
بفس خود واجب که بگوید رای که چنانچه روزه و صدقه اگر فوت
شود حاشا که در وقت لازم آید و نذر بختن هم و نذر بختان
نذیر بفتح ترساند و ترساننده و نام پیامبر علیه السلام شر
بفتح ضد ماده و درشت و قوی و دیو ستبر و زردی آن هم بدین
آمده است شر از بالک سخت لاف و آنچه در و چش باشد و نام
و نذر بفتح اندک و پازنه و ضرور بفتح زن کم و زنند
لنار بالکستیم یکی است مرئی عام و شر بفتح نام کلی است

و سر بالفتح که کس و نام نبیستاره است و سر
 و سر واقع آن مکان ستاره اند و در هاج است انرا که در
 ستاره اند یکی سر طایر و دوم سر واقع و سر بالضم باشد و کز
 سر بختیبر سایه کلاه کند فی الفونک و لسطور بالفتح
 نام و طیت که چوب ز سایبان بود نشخو را بالضم کلاه که بود
 دن است و ستور ماند و نخسار که گویند که آن غلط است نشخو
 بالضم و باد از غار است باشد نشیر بالفتح را کنند و در آکنده کردن
 دوی خوش و صید و زنده کردن و آسودن را کردن چوب را و باز
 بریدن و در بایند زمین کبابه سر بالضم از خشک شدن و سر
 بختیبر را کنند و در آکنده شدن و در آکنده شدن و در آکنده شدن
 جمع آن است نشوار یا کز نشخو را گویند و کاه نشور بختی
 بر آکنده و آکنده و زنده شدن و بوم نشور و زنده شدن
 نصر بالفتح یاری کردن و فرمودن دادن و یاری کنندگان
 و در خود جمع آن است یعنی یاران و یاری نصر بالفتح
 یاری که یاری کنند و نظر را بالضم ز غافل و عاقل

نظیر بالفتح زرد نام شمع از منور و حسب نظیر بالفتح بمند و
در نظار به بالفتح مع التثنيه نکرندگان و نکره دارندگان
و نظیر بالفتح نون و کسر را کسر فعل است بمعنی نظر یعنی مشق
نظار بالفتح مانند گان و منظور آن قوم نظیر یعنی نکر
در چندی بتامل و نیز کنایت از شغف و اشتیاق و در اکثر اللغات است نظر
بالتحرک نکرندگان و محسباً گان نزدیک و اوجع ناظر است بکسر
نظیر بالفتح مانند غار بالفتح مع التثنيه و بد نام یکی است
که خون آن در جوشش آمده باشد و غور بالفتح بمند و غور بالفتح
که در شکم مادر باشد و غر بالفتح نون و کسر علی التثنيه و غور و غور
بفتحین در آمدن مکس به بینی شش بغل کند و پسر یعنی نعلین
کند و برج جوزایی و نعمان نظیر بالفتح نام پادشاه حیره
که از ستمهای عراق است فی لغیر بالفتح دور و بعد از آن
کردن و برای فتنه برپا ستان فی لغیر بالفتح و با علی مقصور
سخن ششم گفتن و کنه گرفتن و جوش زدن و یک نقار
بالکسر مدین و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و زیاد

کردن و نگاه گرفتن و اما سیدان و نفیر بفتحین **نفیر**
 بفتحین **نفیر** بالفتح نموده **نفیر** بفتحین حسب عدد و
 و در از سه تا ده و نفیر بالفتح نموده و نیز بفتح یکم و سکون (م)
 که در از میان جماعتی بسوی خود خواندن و طنبور و زرد
 و در زردن **نفیش** و **نفیر** بالفتح در دسیه **نفار** بالفتح و
 التثید به متقار سور اخ گفته و **نفار** دانه چسبنده و **نفار**
 درخت زنده و **نفار** الشجر مرغ درخت کور که گویند
نفیر بالفتح آواز کی که بیرون آید از زدن زبان بر چنگ یا
 از زدن زنگت باز زدن زنگت ایهام بر انگشت وسطی و نفیر
 بفتح یکم و کسر درم ششماک و نفیر بالفتح جمع نفیر است و آن جا
 دیگر در سنگ و یا غیر آن باشد **نقش** فنیدار یعنی صورت
نقطه روشن **نقش** بالفتح نوعی قطب در مرکز فلک محمد مصطفی
 علیه الصلوٰه والسلام **نقیبان** بار رقی ملایک و حجاب
نفیر بالفتح اصل حسب و چاهک خور در که بر پشت امتحوان
 خوابت **نکار** بالکسر و با کاف فارسی نقش و به اموال **نکار**

سرکار

و لکارنده

و نگارنده بحسب فکری بقیتهین ناشناسی و در ذریک و
ناشناخت و غیر بالغ و سکون دوم شده و شکفت و ناشی
و ناشایسته و نگرینج یکیم و کسر دوم ذریک و نگرینج یکیم و ضم دوم
بشده نگو و بالغ ناشناختن نگو نسا را با نگر و با کاف
فارس اچا از سرشندی سراغ انده بود و آنکه سر زری و بالا باشد
و نگو نسا که بغیر نون می نویسند غلط است استاده شیخ محمدی
شیخ لاد می فرمودند که نگو و مختصر نگو است غلط است
ف یکیم بالغ و یکیم بالغ دوم و رسته اند که در کور می پرسند
نمر بقیتهین پندار یک شدن و نگرینج یکیم و کسر دوم پندار بود
جهت تمیز بالغ از جنسش گوارنده نواز قلند در
نام طای و سپردی و پرده کرد علی بنوای قلند در
نواختنی صوفی بدی هر آنکه بعالم قلند در است بیج جمله
قلندران صوفی خود را در مرتبه صوفی می یافتند زیرا که
بایه قلند در معنوی تر از صوفی است و نواز در بالغ تنها
ماند و اوج نادره است و تادرتها مانده و عریه نواز را بالغ

والتشديد شكوفه و نوار بالفتح مبتدئه نوار بالفتح والتخفيف
برسند و نوار بالضم در فارسی آن رسیان بافته که بار
خردستور را بدست رسکم بر بندند تا نفیقه نوار الم بالفتح
کار د ف نو بر بالفتح نو بر آمده یعنی جوان و نیز عورتی ^{رسانه}
او نو بر آمده باشد ف نو بهار بالفتح موقوف و خانه بود ^{عظم}
در بلخ بنا کرده بر یک د آزا بدیاج پوشیده بود و در بلخ
جام است افراسی که از ادیانیز کوسید و نو در
بالضم پادشاه ایران زمین که پدر او را منوچهر نام بود و از
الاء افراسی را زنده گرفته و امیر خسته و اکثر سران
او را کشته نو را و بالضم زبیر بخین زرک ف نور بالضم
روشنی و قرآن و زبان دور از شمت و آهوان رسند ^{مذکر}
و جمع نار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسماء الهیه که
عبادت از حق است بسم الطاهر که واد و حمد عالم ظاهر است در لیل
صود جمع اکوانیه از سما نیات و روحانیات و نور بالفتح شکوفه
در رسیدن و کرختن و رسیدن نوزاد ^{خاط} کان ^{معنی ضیال}

و معنی نو و سخن بدیع و مصنفات و منشآت بیع ف نور
بالفتح کو ای است بانه خند سرفشند و در می از آن بر می آید
و بهم می نشیند آن نور شد در می شود و آن کانی است و این نور شد در
که درین دیار می شود از بر او به در می آید ف نور شد و نور
بالضم و با و او فارسی نام آتشکده است معارف نور
نص و با و او فارسی چاکر نام پادشاهی است ف نه بار بالفتح
جای می بود که نشین نه بار بالفتح روز و پنج خرمالی و یک شکر
و نه که روز است نزد عرب عبارت از وقت طلوع فجر تا وقت
غروب است ف نه بدر بالضم یعنی در فلک و قبل که کعب
ف نه بالفتح جوی و فراخی در روشنی و نه بالضم یک باشد
نه بار بالفتح در هر کار و هر خیمه بسیار عجیب و بی اندازه باشد ف
نیز بفتح یکم و کسر دوم مشد در روشن کننده و نیز بفتح یکم
سکون دوم راه روشن و نیز بالکسر جویا که بر کردن دو کاوی می کنند
برای زراعت و نیز نام کویر است و علم جامع و بود جای نشینا نور
بالکسر نام شهر است و نیز پور باشد و با سین مملک نیز لغت است

بغیر رویه جو پلنگی زیرین بر بستن زخم و بسبب معجزه
هم همیشه در بستر نیست و غشیه با کمر آنده جام است
و امثال آن دشتیغیر با و نیز آمده است فی نیلوفر با کمر
با یاد فارسی معروف آن رستنی است که در آب می رسد و اگر
افق است نیز گویند نهنگش گویا کند فی نیلی با کمر ای
فلک و آتش بلبله فی نیمور با لعل زره که نهایش ابر با
لعل خوانند **فصل النون مع الزائر** از کشتن معنوی
از عاشق و نام درختی خوشبوی در غایت شربت که تبارش صنوبر
خوانند و قبل بومی آخر باز از فارسی است که انداخته اندام از
این بقعه رخصت مبارک است یعنی فی نیازی و بی العفانی و شری
معنوی از عاشق بجای و نهانست که بدش می خواهد و بگوشه
چشم بسوسش می نهد و نامش بر زبان می آرد و تن درختی دهد
عاشق بجای و نهانست که بدش می خواهد و بگوشه
مرایز و نهانست که بدش می خواهد و بگوشه
است و در اصطلاح معنوی ناز و قوت و قوت دادن

معمود و سبب در عاشق حریف و غمگین را بیکدست
که جان خسر و مسکین ببرد از بنو و باد و ست در بدم
بهش و ناز بازار و باری دخت و نور و قیل از بازار
تا جگر حاضر و آماده و نقل و کدو از نه حاجت کسی ناخن
روزی یعنی آفتاب ناکرا چاه کم آب بنز باغ و بالغ
دادن و نیز بالحرکت لب نیزه در یعنی شراب انگوری
ف فخر باغی حق نیست شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن
و روا کردن حاجت کسی را بخار و بغم خون سرفه شمر
بجا نیز بالغ طبعه یا کخر بالغ و ما خا و غیر منقول طبعه شام
کردن و شست و سه زدن و در باون چری کو فتن و فخر
بالغ و بازار محو همان نیز که بالا گذشت و بار از سه نوعی
ف نیز بالغ و در جست و زریک و نیز بالکس زمینی که
آب از درایده شود و در آن نشود و جایی آب را نیز گویند
ف نیز بالغ و در آن آهو و بانک کردن آهو نشاز
بالغ نشتر بالحرکت و قیل بالغ جایی لب نشوز بفتق نا

نشتن
فاسادکاری کردن زن باشوهر و شوهر با زن و بالا
و بستن چسبن نقز بالغ چربی نکو و بر کوش
بچشم خوش ایه نقز بالغ چسبن اهور زغال نقز
بالغ در دست که کو سپند را پیدا شود و از ان محمد خاک
ببرد نقز بالغ چسبن اهور در و بر نقز بالغ نک
و نقز بالغ و نقز بالغ و بالغ اب صاف و خوش
مکز بالغ بی رام و کم آب شد جاء و حوض نماز بالغ
بر شش و قل خدمت کاری و نواز ش حکایت از قاضی محمدا
غازی پوری استیده بودم که کس قاضی شهید الدین را گریه
که نماز بالغ است با بالک سند کی قاضی فرمود که بالغ خا باش
در فارسی استعمال منظور است نواز بالغ نواز ش و نواز ند
و نواز حق نواز آموز بالغ طالب علم مبتدی و نیز معلم
و نواز و نواز بالغ نمی ان روز که اف در نقطه حمل در باز
نیز روز که بست و این زود ش معارف و نیز نام آورده و
نتیجه حسینی و بر سبک و نواز بالغ و با و فارسی هنوز نیز
نام درختر

نام درختی است خوشبوی و نور بار بار با سی نیز آمده است
عروسان نور و در یزد و خنان کل شکوفه کرده و شکفته
و نوع بر آورده و تو قیاز بالغ میشد بنوع و نهان بالغ
کو شندی که بیشتر کلمه میزد و استعاره بر شیر دان و بشوایان
قوم اطلاق کنند و در فتنه است غار بالکر و کشتن خضر
بالغ صبا شدن و در فتنه و در داد کشتن چوب از نفس خود
و در کردن شکست سینه را یعنی تیغ آهن بر پولاد بسیار با
احتیاج و حجت بالغ ۲ بالکر و میر موقوف و دوا و
نمودن و نیز دلاست بستان و نیز نام نواری و طی است
قصه از انوار مع السین تا و من نعم الفجر
عبادت میان ما جیس باجم مکسور دردی که از آن توان
خلاص یافت و بنفشه ناکس از میان و نام مخفی
نا طمس جاسوس ناعس ناعس گشته یعنی
خود کمینده یا قدس بعباد چشم کشنده یعنی شخصی که
چشم به نظر ناقش نعلب ترش ناقوس چوب

فی نام روز

نقاشان بوقت نماز خوش زنند و در اصطلاح ناموس
عبادت از تقیاد است که صوری توبه و انابت و زهد و عبادت
خوانند و نیز جبهه که از حق تعالی خبر کند و از نفس خلاص دهد
و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خوا غفلت بدارد
از آن ناموس گویند تا کس بکاف سرورش افکند
و تا کس جمع نفع کاف در فارسی فرمایند را گویند ناموس
صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیل نهانی و کاره
صیاد و بانک و آوازه و در اصطلاح مقصود ناموس نوعی است
و جاه از خلق دانستن را گویند و نیز عبادت از طلب است
و جاه و نحو نماز خود دستیاری و آوازه نمایی و ناهاری و
مشهوری طلبیدن است یعنی در هر کاری و معامله که طلب باشد
از اخلاص تعبیر کردی هر که در نیک نام و آوازه
خانه او بردن در آویزش و نام نیک بشود نیز ناموس
بالکرواغ من الصاع و جوافه دان هر که استور بنشیند بالکرواغ
سخن گفتن و این را در لغت استعمال کنند شناس بالکرواغ

و خورم پنجم بفتح کیم و سکون دوم بفتح شدن و بفتح بالهوک
 پنجم بفتح کیم و کسر دوم بلند بفتح کیم و بفتح چاری که روی پای
 ندارد نجاس بالظلم مس و آتش و در روی شعله و آتش و کاس
 بالظلم و شربت و طبع و در کز اللغات است کاس
 بالظلم و بالکیم و آورده است پنجم بفتح ما مبارک و در
 و پنجم بفتح کیم و سکون دوم بلند و پنجم بفتح شدن
 نجاس بفتح و آتش و برده و در استعمال مستعمل است
 یعنی بازار است و برده دستور و جز آن که در اینجا نوشته شد
 بفتح و در سنن محبوب شد سنن بالهوک زیر کشتن و در سنن
 بفتح کیم و ششم دوم دانا و بزرگ و بفتح کوشش و ششم بفتح کیم
 و سکون دوم نیزه زدن و انداختن و دور کردن و در سنن
 بفتح دانا و بزرگ و در سنن بفتح زکس و آن یکی است که
 و خورده و دور در ریا آورده است بر روی کسب و با
 بفتح معشوق و آتش و کشتن و در سنن بفتح سخن و پنجم
 و در سنن بفتح خشک شدن و شربت و در سنن بالظلم

فارسه بیان لب و پنی و کردا کرد دمان و کرده کرد لب
نفساس بالغه دیو مردم کزانی الهراج و در فرنگ است
که حیوانی اندام صورت انسان اما سخن نمیکویند و بر یکجا
میچسبند و دیگر پای ندارد و در دو بدن از دو پای و زده برند
و در چیزهای درمائی میباشند درویشان معتمد ایشان را
دیده اند نفوس بختن بر آگنده شدن و تشنه شدن
و سخت بریان شدن نان نسیم بالغه بقیه جان که
از مریض مانده باشد و تشنگی نفس بالغه دانا و استاد
نیک شدن و نفس بختن یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و نیک
و صفا پاکست در کار نفس بالغه دانا و استاد نیک
و طبیعت نفاس بالغه معتمد خواب و در هرج است
نفاس خواب و خواب شدن نفاس بالک زحکی زن و
زنان زجه یعنی زبانی که نوزادیده باشند و او جمع بانهم است و
خوبه که بعد ولادت روان شود و نیز در اخی نفس بختن یکم
و سکون دوم جان و تن و خون چشم زخم و شخص و در

بعینه و نفس بقیه جمع و در اصطلاح منصف
بخاری لطیف است و خوشی خود است
شریف و عقیق و کونقظ است حاصل قوت صبا
حسن و حرکت و رایج است میان نفسی طاهر و در
در قرآن منسوب بشیوه زینت و موصوف به معانی
آن شریف است و نه طریقه بعینه از شرف علم
ادراج مجرده است و از غریب از عالم اجماع کسفه
در میان ترک دهند و گاهی ره یافته این
راهی بین دولت شریف یافته و نیز آورده اند که
نفس همه اندکی نفس اماره است و آن مانع بود
طبیعت بدیهه و او بلذات و شهوات حسنه و بدیه
کنند دل را بجهت شوق و این نفس نادیده و منیع
اخلاق دمی و افعال سیه است قال لمدان النفس
لما تارة بالسوء و دوم نفس نوازم است و آن بنور
بدیهه یا بد از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح

حال نحو مشرد و بگو میان ربوبیه و خلقیه و اگر کائنات
ظلماتیه همیشه از رصا در گردند تا در کاف آن کف بنور
نقشه الهی و بلامست نفس قیام نماید و از ربه نفسانیه
باستغفار و درگاه احسن غفار و راجعه فرماید ازین
البتغی او را مقسم کرد انید قال البتغی لا اسم
بالنفس اللوامه سیوم نفس مطمئنه و آن از لباس
صفات ذمیه سلخ گشته و خلعت اخلاق جمیده
و توجیه نموده بجهت دل بکلیه در مشایعه فرموده در تریق در
نهار حجاب عالم قدس که منزله است از جایز حسن و
مواظبت نماید بر طاعت پروردگار بارگاه رفیع الدج
بساکن میخ با خطاب است خطاب ملک و ثواب بر قوم
توبی یا ایته النفس المطمئنه ارجعی الی ربک
راضیه و رضیه و قیل در او دو چیز است یک قالب دوم
روح و همین روح بجهت زینت موقوف می شود
و نیز که صفات ذمیه موصوف میگردد ناجی باید

در چرخ حکمت و بر سر روح نام و باید که مروت و ملکوت
و چهره در آرزوی باید غم گسسته که بطلعت که
بعضیان زده زنده آتش اندر خورشید ناکه زنده
که نکست است بر سینه برکش که بدعوار خدا شیرین
و نفس بفتح آید دم و در آغوش کار و کشایش کار و بزر
آب که یکبار آتش میدن را بسن خود و آتش جمع آتش
بالکسر در دایمی با فتنه که آتش و مال بسیار و حرای فر
و بسندیده و قیصر و در طوب و آتش جمع آتش
بالکسر در دایمی و در طیب حادق و است و آتش
بالکسر در دایمی است و آتش و آتش بالکسر
در دایم آتش با فتنه سرنگون کردن و آتش بالکسر
با گشت کردن چار و آتش بالکسر و در ضعیف و
تر سوزش و شکست اسفل و اعلی زنده آتش
با فتنه در دایم و آتش بالکسر در دایم آتش
با فتنه سپان دشتین را از و آتش بالکسر و آتش

بالکس جاور است که کذر مارا کشند و نس با تخر تک
فام صد و نیا شدن روغن نوادرش بالفتح تیرا نوادرش
بالفتح والتشید مرارنده و سست اندام نوشش
بالفتح جنین پر ابر و کیوی و جزان درازدن نه
واس نه نفوس یعنی نه فلک نفوس بالفتح
بدندان کردن و پیش کردند فصل النون مع النون
نامش آنکه صید را بگردان خن خوش بضم هر دو خانه
نام دارد و شیت که بوی خوش دارد در هند نکه گویند
فناش و ابل کلن کار و تاخیر کردن در کار
نامش بوزن ناروشش پراهن کردن ناموشش
نام سازی از آن مطرب است نهانش بالفتح والتشید
کفن آهنگ یعنی کفن کشش و درگز اللغات کورکن
بنش بالفتح کفن آهنگی کردن و کور کنند و کما
بر کنند و نشش بالفتح تار از بای بر پیر آوردن
بنقاش یعنی مویچه بخشش بالفتح صید را بکنجین
الکاز

درشت نمودن **نخ**ش با بفتح لاغر کردن **نرس**ش
نوشش با کسر و با واو غاصب نام دختر مستعد باشد
در اندام کور و در حباله خوشش در آورده بود **نخش**ش با بفتح
بست درم شک آن نیم وقیه باشد و چهل درم را
وقیه گویند و در بارسی **نخش** مساوی کلاه را گویند
نخشش با بفتح جویدن شراب و جو شیران
و قیر که آهن را بکشد در درختند و در خوردن آن
در زمین و او از گوشت قلبه **نطیش**ش با بفتح قوت
و جنبش **نغش**ش با بفتح برداشتن چهاره چون در
رو باشد و بغزوده را سر را گویند و نبات **النوش**
که می آنهفت ستاره که شکل کشتی نوح می نماید و در
النوش صور آنهفت ستاره با فرقدین بهم اندازد
نقط شمالی **نعل** در **نعل**ش با بفتح بفراف
نقاشش با بفتح و التشدید **نقش**ش بفتحین گویند
ان و گویند آن و شتر آن که بی استخوان در

و اگر کشند و زان کشن با نفخ میبندد و نفخس با نفخ واحد کشم
و بید و در و راج است پنبه و پشم زدن نفخش بختین
چرا گردن کشند و گویند در شب با شبان نقاشن با نفخ
و البته به صورت کور و کف زنده و در اصطلاح موصوف
صورت نمایند **نقش** با نفخ نکشتن و کف زدن
سر و دی در دست خراسان خواه موزون خواه غیر موزون
نقش با نفخ مانند **الحمل** کشن با نفخ بقور
چاه را و آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خورد
از او تمام نیست کردن نکو کشن با کسر با دم و رسم
فارسه نرزش نمش بختین نقطه رسیده و سیاه و
خطها و صورتها سیاه و سپید نمش با نفخ و باد از خاک
پرنی شیرین و اجیات و زریاک و امر کشیدن و نمشند
و نمش با نفخ و نفقن و نیکویی و فایده و خبر رسانیدن
کس لاف نمش با نفخ کردن مار و کشت بدندان
پیشین رفتن و نمش رفتن و نمش بختیم و کسر و رسم

نیا لیش با لک سر زار و الحاح کردن و در زانو
بیع دعا و افرین کردن و لیش با لک و با
فارسی چیز که بدان کردم در تنور زغند و نیز بجز
و خرماد ابو جهل است آمده نبوش با لک و قیل با لکم

شونده و از شنیدن فصل الثول مع الصدا

نامص بخار منقوطه بران ناغشته از غایت پری

ند ص با لفتح بر سر خندان چشم نشا ص با نغ

ار را آمده و مشک در آب فستق ص فستق بنفشه

و از جایی بجای بلند تر رفتن و ناسازگاری کردن شود

بازن وزن با شونر لخص با لفتح و التشدید اسکارا

کردن و یک رفتن و یک رسیدن و عوض کردن و

سخن برداشتن حدیث و خبر یکس نیز قرآن را گویند

لخص با لفتح سخت رفتن لخص با تحریک و

غیر منقوطه بر از تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن

و نام داشتند لغا ص با لضم علی است که در گویند

که از آن پوست بول کند چندانکه بر نفیض با نفیض کم
 کردن و کم شدن و کم و زیاد شدن و لازم آمدن است
 مخصوص بفقیر بازگشتن و در بعضی موارد از کارهای
 منحصراً با یک نوعی از نبات است یعنی گیاه است و منحصراً با نفیض
 موی از روی برگردان منقاشش یعنی موی منحصراً با نفیض
 و گیاه است که از خوردن از رویه منحصراً با نفیض که گشتن و در
 استادن و نیز خراکه و خردش و منحصراً با نفیض بکم و دفع دوم
 توانایی جنبش فصل الفنون مع الفوائد با
 التثبید درم و دنیا و نفس با نفیض و التثبید بتثبید با نفیض
 با عین یکسورت جنبیدن و جنبانیده ناقض تمام ناکرده
 و جنباننده و افشاننده و نب ازه نا فاعرض یعنی کعبه
 ناقض شکنده ناقض بر خیزنده و بچه مرغ و گشت
 شانه اسب با نفیض با نفیض و التثبید بتثبید حاد و در
 نبض گرفتن نبض با نفیض حاد و در و نبض با نفیض جنبش
 و قوت و آن در در زیر انگشت است اگر چه شوک بحدی
 الهی

بر تلخی باشد و اگر همچو مار در روز دلیل بر مار باشد و اگر همچو مار
رود دلیل بر سردی باشد خض بالفتح باریک کردن گوشت
از جری یا بد بردن و در صراح است گوشت آکنده و گوشت
آکنده شدن خض بالفتح باریک کردن گوشت از جری
بد بردن و باریک کرده شده نض بالفتح غایب
نض بالفتح آب و غیر آنکه و نض بالفتح با لک جمع نغوض
بالفتح و با عین غیر منقوط و رخت سوارک در محار نض بالفتح
بالفتح و التشدید سخت جنبه نض بالفتح و بغین منقوط
جنبیدن و جنبانیدن سر و پیر آن و او معنی و لا می اند
و نغوض بغین باشد نض بالفتح شک سابی و نغوض
نض بالفتح شک سوارک و در صراح است نض بالفتح و بغین
و شکستی و نیز یک میوه که بغشت نهان افتد نض بالفتح
بالفتح پیش و آن لشکر نغوض بالفتح فشانیدن جامه و
جنبانیدن و نگر نگرین و نغوض بالفتح شک و میوه افتاد
نغوض بغین زن که بر تن او زده نغوض بالفتح شکستن

عید نفع و عمارت گشتن نقبض بالفتح ضد جری و مخالف
 جری و آواز بر عقاب و آواز بکل و نیز اخشیج و اکشت
 و شکسته پیوند با نوا بعض بالفتح بجای موع که بر آید
 باشند و خواهند که بپرند نوض بالفتح جای بخت بعض
بالفتح منوض بضمین بر خاستن و راست نیادن فصل
النون مع الطار ناشط کا و وحشی که از جایی بجایی
 دیگر رود نام عطاء نام قبیله است از بعد ان و نام کوهی
 نایط رکبت در سبب کشیده نبط بالفتح طایفه
 از عرب و نبط بنده و نیز آبی که از قعر چاه بر آید بنوط
 بضمین آب بر آمدن از زمین و چاه نح بالفتح و آب
 رود ناله از غایت غضب نحیط بالفتح دم زور برد
 بنابش و بانگ و غیر نخط و نحیط باخار منقوط و کلا
 بالفتح بینی پاک کردن نشاط بالفتح آیدن مایه بردن اندر
 که از جایی بجایی نشیط بالفتح ناکشده و نصادما
نشوط بالفتح مینوع مایه است و جایی که در و آب باشد

نافع شود کفنده نافع خون مانع و زهر قاتل و در
قد را آب که تشنگی نشانند نافع نشسته و کرسنه

میل کفنده بنوع بهمتین برودن آمدن از جا
و از جسته و جر آن کجج بالفح ملیده دادن ستور را

بنحوع بهمتین طعام کو آورنده و آب خوش گوار

و اثر کردن نصیحت در کسی و نزدیک کسی رفتن برای طلب

نیکی و بنحوع بالفح خون سیاه و خون اندرون طعمی

است از اردو کو آورنده کجج بالفح و شفیع مغزیده

که از احرام منو کوبند نخع بالفح آب سنی انداختن

و در تحمل است نخع نصیحت خالص کردن و بملاک کردن نعم

و بیدار است از عید از کرده ابراهیم خلی نزع بالکسر

و خصومت و در کز الفات است نزع بالکسر از دهن

بالکسر در جری و کشیدن نزع بالفح جان کشیدن و

و کشیدن و نزع بالتحریک او پزنده شدن موی سر آدمی

نوع نزع بهمتین آرزو مند گشتن و باز استادن

در افق

در داختن از یکا و ...
نفع یکم و ...
دوم این هـ و جمع نفع اند ...

شتر و باد شمال و این جمع مفرد هم آمده است نفع
بعضی دارد در ... و سخن نفی دارد

نفع بالکب نوع از جامداتی سفید نفع بعضی
خاص شدن اون و سخت سبب شدن قطع نفع یکم

و سکون دوم و قطع بعضی ب طبرین که بران می
و نیز بالا نشین دهن و طبع شطرنج و کسزدن و در ...

که قطع برین که برای سپاست جانی کسرا اند و بران ...

می آید تا صحن الوده خون نشود نفع نفع کلاها
بالنفع ربود و نیز بودنه و نفع بالضم هر دو نون دراز او

و ابره است نفع بالفتح سود و سود کردن نفع
بالفتح کرد و غبار و قناع بالک جمع و نفع بالتحکیم نشکلی

نفع بعضی که در آمدن در جای و بخت شدن آواز

فریاد و نفوق بافتح آنچه در آب ترشند جو موز و خرما
و در آن نشیب بافتح شراب موز و زعفران کرد
کرده خوردند و باک و فریاد و آب خاده و است نفع
بافتح شربت پای بر در کس زدن و باز داشتن و زدن
و باک باخوب یک پوست رفتن پی اگر رخ شود نفوق
بافتح گوشت و هواخص من الجبنس و نزع بافتح کسکی و شنبلی
منوع بختی قی کردن فصل النون مع العین نفع
بافتح آشک و اشک و شام و نوشیدن و باک در اصل شام
بوده باش و بنوع بختی بکند و فتنه نفع بافتح
افسوس که خنیدن و عیب کردن نفع بافتح نیزه
زدن و عیب کردن نفع بافتح واکس و نه ال مقوط
کبابی است که از اسفندی کوبند ترش بافتح میان
رودم نبای افکندن و فتنه انگیزان و نه کاری کردن
و عیب کردن نفع کبابی که از درخت بریده و
آید من انجل نفع بافتح عرق نفع بافتح رفتن
و عیب کردن

و عیب کردن در سخن شرب باب نوشتن و یاقوت
که بازون و سخن افکار و سوزن زدن بر دست
که به بخت نشان و نقش نشو و نیم بختن همان نشو
دارونی دروین و بار دینی کردن فطنت بضم هر دو نون
کوشت بن کام و نافع و فضع بضم یکم و سوم در نیک
پیار که بان غله به پاینده که باز بشن نفر کوید ف نفاع
بالک تدع و نیز افشا کسی که بدان شراب خوردند
افع شاعران غیر موروثی یعنی نو نوع بضم و بار
بارب نام موضوع است نزدیک غفای و عاقلان و عی
بر است و فصل النون مع الفاء ناصف خدنگار
ن اطف حد است معروف ن ا ف نام معروف
و مینه هر چیزی ف و ر و پ ا ف خوردن طعام و سیر
شدن نطف بالفتح سوی بر کردن و به بهترین برگ
و شوق بضم یکم و فتح درم مطلقا و گاهها و مویها و مثل آن
که با بکشت بر کند و شیده با کش و اوجع نقض است

تخفیف بالفتح التخریک نام شهرست که قریح
امیر المومنین علی ابن طالب کرم الله وجهه در اینجا
و جایی نیست که آن سران شر و نجاف جمع و معنی
استند و در هم است و نجاف بالکسر باز پس از
تاکشتی بکنند تخفیف بالفتح بزرگ که پس بپایان باشد
تخفیف بالفتح لاغر و زار نذاف بالفتح و تشدید
پیش زدن یعنی خلّاج نذف بالفتح پیش زدن و بر
ز و باریدن از آسمان نذیف بالفتح پیش و از
شده نذف بالفتح هم از چاه خشک شدن و
متعدی و لازمی آمده است نذیف بالفتح مستعد
نشف بالفتح برکت دادن و بهار علف و برپاشیدن
غله در زمین گاه و نشق نفعین نام شهرست
بالفتح راز و سخن نهان و نشان کار و ندان خورد
لکه بر اندام سوز نشف بالفتح در خود کشیدن جام
و خوی را و کاغذ و سیاهی را و حوض آب را
نصف

بفتح یکم و سکون دوم و نشق بفتح یکم و سکون
دوم و نشق بالتحریک تناسیه و تناسیه
نصف بالکسبه خدمت کردن نصف بالکسبه
دو استی و عدل و داد و نصف بالفتح نیمه خبری
رسیدن و نیمه زور شدن و نصف بفتحین از
میان سال که در پری و حیوانی میان باشد نصف
بالفتح مع زمان و پیمان و نیمه خبری نصف بالعلم
و باد منقول هم پستانرا مکنان نشق نیمه و نصف
بفتح ضا و منقول مکنان نطف بضم یکم و فتح
دوم مز و نطف بالکسبه نموده و نیز جمع نطفه و
نطف بالتحریک کو سوار نا و عجیب الوده شدن
و نه شده شدن و شکسته شدن سر حیا کچه حرا
بمغز نطف بفتح یکم و ضم دوم بشی که تار و ز
باران بار و نطف بفتح و بار و منقول پاک
کردن نطف بالفتح جایی بلبند که در مابین کوه

پشت و از بیابان مرغوع شد و غنای بالک
نصف غنای هر دو در هر دو که میان دو کو

باغ و غنای بالک کار و در یکدیگر را سر شکستن
نصف بالغ سر شکستن چنانکه تا بدایع سر و مغز
سر بردارید **نصف** بالغ اما سر ناکوشش شتر و

فرنگ **نصف** بالک در ستوانه باز و شکوه داران
نصف بالک یک غده و ده که در پس گوش باغ و نیز
ننگ و عار داشتن و **نصف** بالغ از چشم با گردن
از روی و بی گم کردن و نشان چری بافتن **نصف**

بالغ هر دای آب و او جمع ناصیه است **نصف** بالغ کوبان
شتر و غیره و در از و بلند شدن و در زینک است
نصف بالغ باغ و صد که از کبند و جاه و جز آن
بر آید قنای بالک در از و بلند **نصف** بالغ

زیادت **فصل النول مع القاف** تا نق
زن بسیار یک و آری که سوار را چنانند و افشانند

ناطق سخن گوئی و مال ندیده یعنی حیوانات
 ناطق حشر نطق بافتح بلشتن و مشوه درخت
 صندره یعنی گشت رونق بفتح کلمه و کلمه
 باشد نطق بافتح حبشیدن و نطق نون و پرو
 شدن است از ایشان دند نفاق بافتن
 سکینه بدست است مرق بافتح یک سبکی و
 جودن و جستی بودن و مشتاب کردن و نزد
 بعضی بنده نطق بافتح حبشیدن و نطق
 تعلیق بافتح نام قلمی که غمها را استخراج کند
 اند از شش قلم قدم فی نطق بفتح یکم و سکون
 دوم یعنی بلا بر سباحت را اندن و بر تقب کردن
 و بنظم آوردن چیزی را و بفتح نطق سخن را
 ورسته دندان بهر از نطق بفتح نون در دام
 افتادن آهوی و نطق بفتح یکم و کلمه
 و مرادی که در کاری افتاده باشد که از آن

خلاص نیاید نطاق ^{الکسر} و جام است
که زمان پوشند و آن ماستند از است که در است
از است می کنند زمان و در صراح است نطاق
پوشیدن زن و میان است نطق ^{بالتضمین}
گفتن نفاق ^{بالتضمین} نطق نفاق ^{بالتضمین}
و نفاق بانک بر کوشید زدن و نطق ^{بالتضمین}
بمندی و نیز شتر داده و او از گشته نفاق
بالک دوری کردن و نفاق ^{بالتضمین} رواج نطق
نفاق نطق ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}
و زدن کردن ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}
چاروا نطق ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}
نطق نطق ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}
و زدن ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}
و زدن ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}
و زدن ^{بالتضمین} نطق نطق ^{بالتضمین}

بالتضمین

بالضم اذ از خود هیچی باقی نمانده است از اطلاق رفع توه
و الف مندرجی را که است و در اطلاق نام نهاده است
یعنی هر که در آن بوی غسل کند اشک احتلام باید و است
رواق و نیز طبع کلامها با ضم یعنی نه طاعت پیغمبر باقی
نیست و مثلاً از یعنی از او پیغمبر باقی نیست و مثلاً و جانور را
هم گویند که از او نیست او پیوسته است و گویند پیغمبر باقی
سرگوده فصل الثور مع الکاف نایاب باشد
فدرسی پیش نایاب مکان پسندناجرک نام هر
نام مردی از زیاده ترسیان ناخن سیم شده و رنگ
نارنگ با کاف رسی میوه است بغایت شگفتی که
عربی آن نارنج آید و در بند تشبیه است از آن نور میوه
ناصیه داران نایاب یعنی پیغمبران و اولیا و زهاد و عباد
و انقباض ملائک نان بهر فلک یعنی با تمام فلک ناسک
عبادت گفته اند نایاب خداوند و صاحب و برین معنی است
استعمال کرده اند چنانچه در دناک و بند از نایاب و نیز مشک

خالص کرد و در جوب کمر سوخته ضبط کرده باشند و قبل معشوق
فی نام و رنگ تغزل و تخلص و با یک داد از زنده
نامی و نام داری و مشهوری یعنی از کارهای رشت خود را
نگاه داشتن و ناموس مثل فی نام و آن است جوین عالی
میان که میان آن تر خرد داشته اند از نند و معنی تر و نام
نیز استعمال کرده اند **ما یک** جمیع گشته و **ما یک** با یک
منک با تحریک شتهای تنهای خود در نتیجه **منک** با نفع با
فارسی یعنی فعل و ذهن و آتش و افعال آن **منک** **منک**
یعنی کریتس و کر کردن و **منک** نفع نون و دال انفر و افعال
و معنی ترکیب زد خود است که از فی و فاکو یا **منک** با نفع
عدس **منک** با نفع و با کاف و ایه شک که در شکار از
جهت سکای کشته **منک** با نفع و آتش عیب کننده
و طغنه زننده **منک** با کدر و سوسر **منک** با نفع
منک بختی تر با آن که بشود و این بر دو جمع شکسته اند
یعنی تر با **منک** با نفع عبادت کردن و خدای را پرستیدن

رای وحد و بقالی تو بانی و شک نصبتن بشده و شک بفتح زون
بین شستن و پاک کردن و شک بفتح در فارسی
هم غلظت که تازیش عدس خوانند و چربی از کتاف
کمران از اسوره و سوره و جز این و خوانند و قبل از لغز
نشتاک بالک شکم نفیسا لورک نام شعیف
و شک بفتح در شک خشموی لغاق با ناه
دان و آید و نام زاده نفوک بالک نهیب کرا
و از گیش بکیش شوند و در راهی ترجمه صایدین ف
نفس تنک نفیجین زبان لطیف که در ملک زدن
نساشک بکشتن وض دار و زاشک نیز گویند
نلک بالک دراک و دانه شملت ف ملک نصبتن
چریت سرخ مانند لبد و نوسک ^{نوشک} کلاهما بفتح و الضم
مرغبت خود که تازیش بنهوج لغز نهیب نامند و انج
نموک بفتح نه نیز ف نلک بفتح و التثدید
با کاف فارسی عار و عیب و نام داری و شهوری و جاه و

در جوی و تفرقه و نام بشد نور فلک یغی افتاب
نورک بالغم کو با واجتی در زمارت بر تیغ و پیکان و هم
فی الخوف بالفتح فرموده و کله شدن جامه بشود
و مبالغه کردن در عقوبت و مبالغه کردن در خور و زن
و نهنگ بالتحریک ضعف شدن و لاغر شدن و ناقص
نهیگ بکس یکم و فتح درم و با کاف فادش شیرازی
و باستعارت بر تیغ و قلم و جز آن نیز اطلاق کنند
و قبل بالفتح نهیک بالفتح و در زیر و شیر در زن و شیر
برنده نهیک بالفتح و التشدید بسیار جمع کننده
نیریک بالفتح و با کاف سحر و افسون و جادو
و جادو و ساحر و زک بالکسیره کوتاه نهیک
بالکسیره در این فلک یغی و محوست فلک نیلک
بالکسیره گوشت و پوست که بر در و حاضر که نند و غیر
نند و نیم ترک بالکسیره و ایوم موقوف بعزیز
خورد که در سقف و عمارت که بر نند نیم جویک
بالک

بالکسر و با کاف فاد کسینیم جو و بمقدار نیم جو نیم
لنگ لنگ نون و لام و کاف فاد کسینیم جو و نیم جو نیم
کسینیم رساقین فی نیک بانفع بازان حوام کران و
نیک لکسر خوب فصل النون مع اللام
ناطل تکریم و تکریمش و نیک انوار نا حلی و
نیم منقوطه و نیک حیل و نیک ای نیک نیک
بال باسین موقوف و با و فارسی بوست آثار
فی ناطل نیک شراب و ناطل جمع نا عمل خدا
و نیک کفش نا کل و نیک و نیک و نیک و نیک
دل و نیک دل تا قل کردنند جزئی از
جائی بجائی نا قل بسببش و بسبب عطا
و در فاسی نال ملک میان خا و ناری باریک
که میان ملک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
نا دل بالکسر و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
برع و عطا به نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

مونده چنانکه سر خود راست دارد تا مهل نشسته و
بیراب و این از لغت الاضداد است تا مهل
بخشش و عوط بنال بالفتح و البتة دید تتریش
ای تیر کر ثقیل بالفتح نیست نیز انداختن و تیر
را تون چار و او تیر دادن یکس و منف بخشش هم آمده
است و بنال بالتحفیف جمع و نیک بالضم افزون آمده
و نیک استاده شدن در کاری و نیل بالضم یکم و منف
دوم سگدا شنی و نیل نفختن بزرگان و خوردان
و افزونها نفستج لوز و طاسنج زمانه ثقیل
بالفتح استاد دانا و نیکو ثقیل بالفتح یا بحر
بسیفه شتر مرغ که آب در دریا کنند و در میان دان
کنند برای احتیاج آب و فراش کشیدن چیزی
را و ثقل نفختن بنده قومی و سطر را هم گویند ثقیل
بالفتح سیر کشیدن تیر انداختن و از آن از ایشان
وزره از دشمن و خاک بزر چاه ثقیل بالفتح سیر

نخل بالغ انداختن و شکافتن و بدی کردن و
سبزه شدن زمین بکینه و نخل بالغ فراخ چشمان و
نخل بفتحین فراخ شدن چشم نخل بالغ و بنور
یعنی مکرر بکین و همچون بسین یکس که او بکینست و
نخل بالغ عطیه دادن نخل بفتحین که در خنده و لاغر
شدن و لاغری نخل بالغ و باضم فارس گوشت
گوشت و پوست که بر دماغه گیرند و بپزند و مثل
بالغ درخت فرا و زواری که بد درخت فرامی دارند
و نخل حاتق نخل بشماره خرمانیان نخل بالغ
مرد زعفران و زرد مایه نخل بالغ زردن داره
بودن جری و حرکت نخل بشماره زحل بفتحین
چاکه سرخ آفرینم که در حبش یافتند بغایت خوش
نزال بالکس البکر حبک کردن و نزال بالغ
کب و در نزال بفتح نون و کرام رسم فعل است
یعنی انزال و بر فردای نزل بالغ آنچه پیش می

نهند از طعام و خراآن و زبانی و از انالافج عجمت در
زبانی و نزل زمین سخت که مانند باران است
در و در آن شود و خط هم بپوست و مجتمع و نزول بصفت
جای فرو آمدن نزول بطنین شده نزل بانفع مهران
نشال بانفع بر مرغ و شمشیر و غره که افتاده باشد
نسل بانفع فرزندان و غیره شتابیدن هم آمده
و نسل بانفعین شمشیر استامید که بخود از انسان فرو دارد
نسیل بانفع عسل که اخضر و مرغ و شمشیر و دیگر
حیوانات که افتاده در نسیل بالکر و باسوم و چهارم
فارس است که بان ماهر سیرند و قبل با بار تازی
فی نسیل بانفع گوشت تخم از در یک بر کشیدن و
نسل بطنین دو جز که یکدیگر ببرد و بیاورند و معنی
آخر فارس اند فی نسیل بانفع گوشت بی توایل تخم
یعنی در یک نسل بانفع دهکان و نیزه و تیغ
نصول و نصال جمع نصول بطنین زایل شدن
خضار

خصایص رنگ ریش و تیغ از دست بزرگان و پیران
 آیدن بچکان از عجبی و نیم سر زدن اندک هم مستودار جوی
 فصل بالفتح بهم پیوستن سر زدن فصل بالکسبه و مائنه
 منقوطه تیر انداختن و با یک دیگر معارضه کردن در بر
 اندازی نطل بالفتح آب باران در جوشانیده و در
 ریختن نصول بالضم به و نصول بالفتح آن آب
 نعلان بالکسره مجموع نعل یعنی کفشها و کتله و صفت نعل
 زمین عجبی که در اینجا کفش میفتند و نعل بالفتح و الفتح به
 فصل بالفتح نفس و کتل که دریا گشته و دریا گوییم
 و نعل چار وادی گمان و زمین درشت نعل بفتح
 و باغین منقوطه تیر شدن پوست در دباغت کردن
 و تیر شدن درجه بکش و سران شدن و نعل بفتح یکم و دوم
 بدست و پوست خواب نغول بالفتح و با واد فارجه
 پوشش نه دران نفس کل یعنی نوع محفوظ و قیل و عیش
 و از روی حقیقت حواصورت نفس کل است و ادم صورت

عقل کل بافتح بخش و عبادت که بر بند و واجب نیست و در کرا
تغایر است که است بخش غیر واجب و نقل بفتحین که ای
غنی که از کف بر بند **نقل** بفتح یکم و سکون دوم از کرا
بجائی بودن چیزی و موزن و نقل کنند و نقل بفتحین بر
شدن و حاضر جواب شدن و نیکسان یا درشت و شک
بماری شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و وضع
سکستان و نقل بافتح مدیه که یا شراب خورند و نیز ایچ شقیه
زبان زبان گشت و پیواران **نقیض** بافتح راه و نوعی
از رفتار نکال بافتح غنوت **نقل** بفتحین و
توی و از نموده و نقل باکسر مدیه که بر بای میزند و در
لکام و در در بر و نکال بافتح و باکاف فارسی اگر حفظ
تمام نموده باشد و این فارسی نقل بافتح موج
و در سبک اندام که از آطلاذ باب خوانند و نقل بفتح یکم
که در دم بقرار و عیب کنند و سخن چین نوار اصل
بافتح شمشیر یا که بان بسیار عیب کرده باشد و دم اندا
سایده

سندید باشند نوار حمل بافتن جمع مانند است اما مستعمل
جمع نعل هم آید نوال بافتن صواب و بخشش و نام شخصی است
نوفل بافتن تکم و رسوم در یاد و زاری بسیار بخشش و نام شخصی است
نول بافتن بخشیدن و عفو نیز یاد و زاری که بسیار عام
بان عهد بای بافتن و نول با لطم و یاد و زاری است
مغ و نایزه عوامی و شیر و حران نون دو آنجا و چهار
و نهال نک درخت نوشته به نعل بافتن مرد
پیر نعل بافتن نک جمع و نام شخصی نعل بافتن
نام مبارز تورانی و نعل بافتن یافتن و رسیدن نعل
نک رود مهر که از کشور زکی را نکلست و زکی است
معروف و سپید سوخته که در بنا کوشش بجان مالند
برای دفع چشم زخم در که گرم باشد و گویند اگر آنرا
با جوش عورتی را خوراند در زمان از را عین شود زخم
نهال نک با نکر و با هم موقوف است معنوی را گویند
فصل النون مع الکیم تا دم ایشان تا طم ستر

گویند و در برشته در کینه تا غم تا زکات و باز و
نعت پرورده و نام قلوت است از قلعه های غیبیه ناف
عالم بفتح کعبه الله و تا کام تا چار و میز ترکیب
نام او را تا خواست و تا نام چهارم بجز چهارم تا
ف تا نام حادثه خام بجز حادثه مغلوب و نام او
ف تا نام خسیله و فقه بفتح بافتح ستاره و وقت
معین و وظیفه و کیا و بی ساق بگویم بفتن جمع
بغم و بدید آمدن ستاره و فتنه بر آمدن کیا و در شمع و
غیر آن بکام بافتح و التشدید تا الله و شخنج کنند
و لغات بخیل و در غایت مانند بطر از ابابریه نظر
گویند و نام اسپ بفتح بافتح تا لید و شخنج کردن نام
بفتن شپا یا و تا است و بافتح باشد ندیم بافتح
هم صحبت و منشین بزرگان و و بفتن بزرگ و نام با
جمع خرم بافتح نام بدیم که جد رستم بن رستم بفتح
نرم بفتح و باز از غایت مانند و و در کوه و از

تاریک

تا یکسده و قبل باری نازیبا ف لسنال دهم یعنی نزاریبا
که از انکور سیاه سازند نسیم با نفع ایجا که آفتاب
نیفتد و قبل روشن دان است نسیم با روشن و بوی
خوش و باد نرم وادی بادی که وزین گیرد و بوی خوش
یز آید است نسیم بکترین با نفع نقطه سیاه و سندن
بوست کار و بد بوی سندن پوست کار و بد بوی و نسیم
بفتحین در قرشت که از خوب او گمان سازند و نقطه سیاه
در سپید پوست کار و نسیم بکترین و با شین نقطه
و با یار فارسی اشیا در غان و جای نشستی و تبار
ایجا همیشه باشند نظام باکر رشته جواهر و سنگ برادر
و سخن موزون و شوق و صلح کار و راست کار و ک
بدور است شوق و نام ملی از ملوک که با نظم با نفع شوق
رشته بر و اردو کرده و سستاره اند نزدیک جوار انعام
با نفع شوق نه که در میان کرده باشند و در شین چشم و شوق
و نام موضوع نسیم با نفع قرابت از منازل فر نعل نسیم

ماه و صبح و نزد یک دیدن جمع لغت تو خد را صم ابا
 لغت تو هشت بهشت لغت تو در اصم و این لغت
 اصطلاح است فی لغت بفتح هاء و جابر باین و لغت
 وزن و فتح عین لغت و لغت با هم ناز با در و نگوئی
 و نام زیادت لغت با لغت بهشت و لغت و مال باین
 و لغت کرده لغت با لغت و لغت و لغت و لغت
 کون و در لغت لغت با لغت و لغت اما در لغت
 باین معنی است فی لغت با لغت و لغت و لغت
 لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 فی لغت بفتح هاء و لغت و لغت و لغت و لغت
 بخرام با لغت این لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 کار و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 چند و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 لغت با لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت

بدین محسوب کنند پس نام بافتح و التثنیه
 سخن چیست و یک نوع کیا است و ششوی که از
 یک سبب تفسیر گویند و زبان کلیل نامند و آن باشد
 بود در استغفار بافتح و التثنیه بدینند و نیز چنین که
 غم باخفیف از ف کایم بافتح سخن حسنه غم کایم
 بافتح و باکاف و رست انکایم از کان ف غم
 بکسر بر و نون سجد خود که بر ناخن پیدا می شود
 نوام بافتح نوم بافتح خواب لو نوم بافتح
 هم پرده شده و این اشارت از جوهر و است
 نسام بافتح نوع از مرغان نسیم بفتحین سخت
 حریف شدن و برخوردن طعام و نسیم بفتح یکم و کون
 دوم در بین واد از شیر و قیل عشر نسیم بافتح و یمن
 طعام در اندازن در راه ستور را نیام باکاف غلام
 تیغ و کار عدد و غیره غیر اعظم بافتح و باکاف شد
 افتاب نسیم بافتح همان نسیم بعین نام بدرسام

که جدستم بعد از پنجم بالکس نمودد مای یکست که از
وزیران باد پیدا می شود و پوستین کهنه و نام دختر
نهم به فتح آواز کردن و قبل و شیشه فصل
النون مع النون ناخن زبان نام دارد و است
که دوست از آنکه گویند نارستان نیز ریشه
برو سخت است آن نار دان بارار موقوف انار
ریش و آتش دان نار دین بارار موقوف سنبل در
زردف نارستان جابر و خنای آنرا بسیار باشد
ف نارون بارار موقوف دوا و مفتوح در غنایت
راست دراز بالا و سخت جنوب منسوب بقدر شاد
که درودگران دسته میشه و تیر از آن سازند و نیز نام
میشه است نزدیک همیشه در ایران زمین آزار میشه
باردن گویند نارنن بضم سیم نازک اندام و لطیف
طبع و صاحب ناز نازیدن یعنی فر کردن و بریدن
ناماسکستن بغیر طعام نهار خوردن ناصحان
بهر

پند دهندگان و نیک خوانان و باخلاصان
دارندگان ناصحین نیک خوانان و انزلی کشان
و باخلاص دوست دارندگان ناظران دور
از دور جان پنی که اشک چشم از وی کشاید
نامسون صفت کنندگان ناصحان دوستدار
در برج جوزا نافه زمین پیر کعبه مبارک
ناموشی مغان پیران خوب که آتش رستگان به
نظام عبادت خود زنده نالیده نالیده
نام گویایان شیراز و کارزون و درویش
سرمه بالا داشتن و بر راه رفتن فنافیان
بنی نان بادشاه نان زرین یوغ آفتاب نان
سیمین یوغ آفتاب نان کشکین یوغ نایه کرار
کشم و بخود وجود باقی آسجته پند نان میشد
یوغ از چهار چیز نان نان نان نان و نالیده
نادان شدن یوغ خشم دادن و مانع گردانیدن

نام و دان با و موقوف سبیل است که در بام و صحن باشد
 فی نام و دان این یعنی خرامان و کزبان ناپیون باز
 دارندگان پندلان بجمع نون و دال کاوشش یعنی آنچه
 خواب بر آردی افتد و آن مقدمه حسن و نقصان
 یعنی این بیدار کردن بدان باشد سبیل نون و دال
 بوی گفته و خوشش نشان دادن با کشتن کردن
 نجران با نفع نام موضوع و لایق تخیل کائن با نفع و با
 جیم و کاف فارسی و را و موقوف نام نوا و و نوا
 و نیز جمع سکایان نخستین بختن اول و آغازیه
 شده فندان با نفع پشیمان و ندیم معیر صحبت
 حریف هم صحبت زاب ندیان با نفع نکات
 زحمتان با نفع زکس دان و این موقت نزد
 همان با نفع با دال موقوف موقوف که شاملش
 مسلم و درجه گویند و در بند سیریه نامند نر کال
 با نفع و بار از شد و با کاف فارسی که ایان نفع

ز میان باغ نام بادشاه هر خانه نذر دان بفرست
 چشمتن دگشش کردن دل تخریب نگریدن باغ
 بیرون کشیدن نشترون باغ بکیم و سبوم و جهانم
 نام کلی است خوشبوی سپید که تبارش نرسد
 کد که گوید اما در تابع ترجمه شیرین نشترون آوردن
 است و قبل نشترون بالکسر اصح است نشترون
 باغ بکیم و سبوم و نیم نموده نشترون نشترون کلاها
 باغ تانی پایاد فانی نام بهلوان نورانی برادر
 بیرال که در جنگ کوه کن بدو رسید بگوشه شادان
 بهمان چهره بخون بر شکم کودرز برود بهست بیزن
 گرگشته نسلان بختن شتاب رفتن و جام اوتف
 افتادن نسلان بختن نادرش و بوی خوش
 آمدن نسوان بالکسر زمان و این جمع است بمفرد نیا
 بالکسر زاموش و فراموش کردن و راک کردن
 نشا طین باغ طهور دنیا و آخر نشا ختن بالکسر

کشتن

نشاندن نشاختن بالکسر نشاندن نشان
بالکسر علامت و هدف و امر نشان دادن و فاعل آن
نشاندن بالکسر نشاندن و نشان دادن و نشاندن
بالکسر کم شده و لا احسن و سگفت و دادن و
نشره طفلان یعنی آن نعتش و نکار که در رسته چکان
نکارند و عامه آنرا اهدیه خواهند نشاکند
بالفتح یعنی چهل زن بجز گوشت و پوست بدن که به
دو باغی گیرند و بقیه زن نشووان بالفتح هست
و قبل مستی نشیلان بالفتح خبر گیرنده نشیدن با
نفتح نشیدن نهادن نشیمن بالکسر جای نشیمن در آن
و رغان در آن مقام که همیشه آجا نشیند یعنی خوشگام
نصیر آن بالفتح نام و بهی است و شام که نصاری
بان منسوب اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصیر
و بهی نصیران هم بهی نشفان بالفتح قدح که شراب
او به نهمید رسیده باشد نصیر بالفتح نام نشد است

نصف ن بختین از شیر آب بر جوشیدن نصف
با ترکیب یکدیگر آب و روان شدن آب نقران
بختین ترکیب نقران بختین آواز کردن نقران
خسب ن مثل زرین پیه ماه نو نقران با نقران
در کف نقران با نقران چهار بابان و نام شنبه
که ملک عرب بود دست روان نقران بن مسند است
و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی و نقران با نقران
است در راه طایف که رباب عوفانست می رود و نقران
از آن که گویند نقران با نقران بکس دادن نقران
یک نقران و سکون عین منقوطه کنشکهای خور و بر آید
و نقران خور اسب خ نقران با نقران کنشک منقران
نقران نقران جوشیدن دندان و غیر آن نقران
نقران نقران چون خوانان نقران نقران نقران
و ناگوار در این نقران و نقران نقران نقران
و نقران نقران نقران نقران نقران

کتابخانه ملی افغانستان

نوعی شود و خوشحالند و غلبه نمودن نواری جان بزرگ
محبت جان و تمام محبت که بود و عیش جان نواختن با
نغمه و با نواز و قوت سر اسبیدن و خوشی کردن و بزم
نغمه کردن نواری جان بفرمان نواز و شعر
از این بحر یک شعر نواز زنده و بنواز و نواز ف
نوازیدن با نغمه نواختن و نواز با نغمه نواختن
و نوازیدن و خوشی با نواز و نواز و نواز و نواز
و در نو و کوز و کون شده و نواز و نواز و نواز
باشد نواری نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
با نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
با نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز

حسن بفتح نون وضم راء نالار و کلاها و شکوفا و شافها
 نو و سبده و نوزاد کال چمن شبد و شیر و ال
 بالضم و با و او فارسی بادشاه ایران زمین که نوکده
 صلوات الله علیه بر سلم در زمان ابو موسی و او زکریا حکیم که صاحب
 مذنب اها با حست بود با شتاد هزار مرز و شصت و شش
 کشنده و کوشک که از ایوان کسریجا کوبیده بنهار او است
 و هر چه با مرین مانده بعد از روز سهرا و مرتب گردانیده
 در تالایش نثران گویند نوشیر و ان بالضم و با و
 معروف نوشین روان کلاها و با و او فارسی شبد
 نویسنده بالضم و با و او فارسی جعید و نومان
 بافتح بسیار خشنده نون بالضم باهی و دولت شمشیر
 و نام شهر است و مرکب و حرف معروف و در فارسی با
 زنجندان و تنه درخت و در حال نیز بعد کنون در شاه
 نام آمده است و حرف معروف و نیز اشاره از او است
 و دو است را در ان و لا ریت صورت ملایم است و ملبند

و در اصطلاح متقدمین از سحر از سحر باطل و حق تعالی و
 تجویز حق است بسم ظاهر و در مجموع اکنون نویسنده این
 بالغه شش ساله است و بیست و یک سالگی که در حالت تعلیم و تربیت
 او را نویسنده این کتاب میسر نموده و با او فارسی و
 هندو که از سبب یاد نویسنده این و نویسنده این کتاب فارسی و با او
 فارسی و ترکمان سلاطین و ملک را بدین خطا میسازد
 نویسنده این بالغه زاری کردن و ناله کردن نهادن با کلمه
 و وضع کردن و دور کردن نهادن با کلمه و رسیدن
 نهادن بکس با کلمه و خیم فارسی و شکایت و زبان
 ف نهان با کلمه و بیدار شدن با کلمه و بیدار شدن با کلمه
 و ترسیدن و ترسیدن با کلمه و نام ترسیدن و ترسیدن
 بکس و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن
 شدن و نهادن بکس و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن
 بکس و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن
 و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن و نهادن

بکسری اندیش کردن و غم خوردن و نهادن نیاز
بکسری حاجت رسانان نیازیدن بکسری و دست نهادن
نیایدگان بکسری جوان و مهران مانندان بکسری
کردن نیایدگان بفتح یکم و سوم و قبل بفتح سوم و اول
بشهادت چنان نماید که مردم را از و بسبب و دولت مقدم
مخرج است بجزایر بگویند نیزان بفتح یکم و سکون دوم
و بدین معنی است و چو بها که با گادان کاری نهند
زراعت و بدین معنی جمع نیز است نیزه التین بکسری
آن نام را می نوزانی که چون سویی افتاب می نگرانی
چشم تو آید میان بفتح یکم و سکون مانندان افتاب
رجع محل و نیز مانند را میگویند که چون آب میان
دردمان صدف افتد در شود و چون دردمان مار افتد
زهر کرد و در نهان صفت باران سوزان در است
عستان بفتح یکم و سکون دوم و سکون سوم و سکون
نیاید و نهان بفتح یکم و سکون سوم و سکون چهارم
نیاید و نهان بفتح یکم و سکون سوم و سکون چهارم

باکس به اینجای که باه که از شمع الحزن نهضت خیم است
باکس به یوز خوش نقد نبل کشیدن باکس به عین
در جای که بچکان نقطه ندان را بجا دفع چشم زخم
بپوشیدن باکس و با او فارسی شنیدن و سخن کسی در
کیش که در فصل البنون مع الوار و ما خوا بار
موقوف کل را روزگار گذر میز گوید ف تا و جویک است
و کوخته خرم و امثال آن لوری را است تا و او از درون را
معکوس و او از بر و کوته و در قیاس است که با و
فارسی یعنی کشته هم آمد است بنویس باغ بنویس بنویس
آمدن از عیانی بجای و ابسی حیدر و بجای و از لک و بنویس
باغی متق بعضی بر آمدن و بر سر آمدن از عیانی خود و اما
کردن و زخم در پیش بالیدن و رسیدن شدن و خبر نشو
باغی اظهار کردن و دانش کردن خبر بخو باغی زار کن
وزار دارد و بپوشیدن بوی و بوی و آنچه از شکم بر سر آید
از سر کین و امثال آن بخو باغی نقد کردن و سر بر آید

دانشمند و ادواب کلا و با و نام علم است که نصیحت و ادواب
بدان شود و نخبه کار بافتن و باقیم فارسی نام نو است
نمود بافتن جاسر شدن و جاسر آوردن و درم و بخشش
کردن و نخبه بافتن بر بستن و بخشش کردن و نخبه نسطور
بافتن نام زری صاحب مذمت نسیان و عقیده نخبه
عدالتیان نشو و نسو و کسر با سبب مهاد نشو و بافتن نام
مردی نشو و بافتن با سبب معجزه و کلاها با و در فارسی
بستن که در دو کسر درخت نبود و کشتن باشد نشو
و بو کسر بین یعنی دنیا نشو و بافتن موی شانه که
نشو و بافتن جامه کردن و شمشیر از جامه کردن
که کشتن تیر از شمشیر و نشو و بافتن زایل شدن خفا
یعنی رنگ او رفتن و نشو و بافتن ستودن و جامه کردن نشو
بافتن دور بخت و با کسر استخوان با مسخر مکه ال تو لغی
یعنی دمان نوری نشو و بافتن از آتش کردن و بر آمدن
از زمین و مالیدن و بر آمدن و نشو و بافتن معنی نایب هم آمده است

چشم را پوشاند و گفته اند که بدین استوار و بیل و فیل و
ناو و ره کبیر سوم یافته و تنها مانده تا رده کهنه و عینه
فنا و کعبه یعنی از طرفه فتنه تا که بهر کعبه و کعبه
بانت و التشد بدو قبل و بعد از و با التفت و تر از و یک
که از او در اند کالسی کوید تا از مینج زمانه و بلا و کعبه
ناصیه جانی که آب و نام که مظهر ما شمره زین را که شوی
ادام بگیرد تا شیشه آدل ساعدار شب و طاعت و کعبه
کرده شود ناصیه ریج کش و نصب کننده کعبه و بوی و کعبه
ناصیه رفتگاه آب ناصیه موریش و ناصیه نموده
ناطفه زبان و شکاه میان ناظر چشم را که ناصیه
ناگ و لطیف ناصیه با جیم تازی ناصیه مشک و ادل جز
کوید شود ناصیه بنشین غیر واجب و همان سنت و ناصیه
زاده و در تاج آسایر است ناصیه طاعت که ناصیه باشد
و ناصیه و ناصیه و ناصیه ناصیه ناصیه و ناصیه
کعبه ناصیه رفتگاه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه

یعنی در ششصد تا هزار نفر و اولاد کثیر چندی و بسیار
از این مردم تا به یک نفر قاف از چندی بر شده تا به دانی
زادری که در آن روز است تا موسی که به جانشینان
نیک در روزی است که در آن روز است تا به دانی
از آن سلام نمود و ایستاد و بگویند ماست فی السان و انما نجر
همان نفر است که در آن روز که در آن روز است تا به دانی
اوم البیت خوانند تا و درگاه جابر یک از آن بزرگان
چو به میان خالی که بر نادرک در آن نهند و بنید از نذر نام
مقاومت نایب به باز داشتن و در آن روز که در آن روز
نایب به در روز و مصیبت و حادثه نایب به نهند و نهند
باز به عدالت و در روز و مصیبت نایب به نهند و نهند
نزل آوردن نایب به نهند و در روز و مصیبت نایب به نهند
و سکون اوم آوردن نایب به نهند و در روز و مصیبت نایب به نهند
عظیم و شش که از نایب به نهند و در روز و مصیبت نایب به نهند
نایب به نهند که از نایب به نهند و در روز و مصیبت نایب به نهند

[illegible]

کیم و بفتح دوم بر کوارد بر کرده بکشد و با بفتح میخند
و بفتح دوم در ایچ بختی با بفتح تو در کردن و در سبند
و ایچ و فتد و کارهای کردن بخود با بفتح جایی باشند بخند
بفتح باز در اشغول کافر با بفتح لاغری در نزاری خلد با بفتح
بازین و ازین زن بیعوض و طلبی و دعوی کردن بختی با بفتح
آخ آخ کردن و سرفیدن زن و در مراجع است بفتح کوهنوشه
بفتحین بدی و بدختی بختینه با بفتح رشت و طبعیت بخیره
با بفتح آفرین روز و آفرین شب از هر ماه بخیره با بفتح و بهار
منقوطه بخت و تبعیت و طاقت بخاک و با بفتح بکس بخاک و با بفتح
با بفتح بخیره بکیم و کسر دوم پوشیده و در زبده بختی با بفتح
چون فارسی که هر زده نتوان گفت و از اگر دکان نیز گویند
و درینند اگر دست نماند بختی با بفتح و خست خرا و نام صفت
است میان مکر و طایف بختی با بفتح و در خوا بایند و شتر
بختی با بفتح بزرگی و ناز و کبر نذر با بفتح و شتر نذر با بفتح
و انهم بسیار مال نذر با بفتح شیون نذر با بفتح تنهایی

بالغم

نزه

میشود کشیدن و آینه ها را اسباب نماند از منگاه
تفریح گاه نزهت بالغ در بی از ناخوشی و زبانه گداز
الفرام و نیوی و فرصت میز و نیت حصول چیزی کند از کز
الغایت و باز کرد و تانده یک نام گمانی در رسم سلوک کند
در الفریک نزهت با سحر و کیمیا و ناز و ناسیج تیر محقق و
عینه نزهت یک بار پاک و بخالی و دور و ز کوار و بلند
نظاره بالغ در یک و تاخیر شایسته بالغ آنچه افتاده باشد
از غلبه در وقت ماحیه نساگر بالغ پرستنده خدا شدن
و پارس شدن نشوه بالغ و با و و فارسی نام به اوایی
ایرانی و نیز حبک و سینه و بعضی شین و نزهت گویند
نفسیه بالغ نوشته و گمانیت نسیم بالغ زمین کرد و گمانه
زود و روید و نسیم با کس سینه بند شسته که از دال باشد نسیم
با کس بالغ آدمی و نفس یعنی دم شسته بغیر هر درون
بشتاب بریدن مرغ نسیم با کس و الغ زمان و این جمیع
مفرد غایت نسیم بالغ سخن صفت کردن نسیم بالغ و نزه

انجی گشتی و زبانی نسیمه با بفتح و اگر کلمه شود و فعل با
بضم نشانه با کسر زاموشی و با بفتح مهمات نشانه
با بفتح تراشید چوب کرافاده باخ از بریده اید ساسته بجز
کندم نشانه با بفتح کفک شیر نشانه با کسر هدف نشانه
با بفتح و القه نشانه با بفتح و المداکوس و بدین آمدن و
شدن و نخواستن شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشانه
با کسر کم شده جستن و خواستن چیزی بسو کند نشانه با بضم
تقوید چیزی است و قبل تقوید و افسون و شره با بفتح در کار
هر یک که رختی که در کان بکارند نشانه کرده بفتح یکم و سوم
افزار است گفتگر آن را نشوه با بفتح و نشوه با کسر بوی
موش یافتن و بوییدن نشیه با بفتح آن پوست خام بر است
اگر آردند سیرم خوانند نضام با بفتح اندر کردن و نیکو
کردن نضام با بفتح حدیث کردن لغو با بضم باری ریاری
و اولی نضام بفتح آن داد و بدل نضام بفتح هر دو نون را
بر زمین نهادن شربک یا خواستن و جنبانیدن نضام با بفتح

بینه درونی. و با شش که بزرگ و درون و در او ده باب

نخچه با شش اندر بعضی می کشید و جمع توان که در چهار

شده و مفتوح بر آیه و با بزرگ نضاج با شش و شش

بر آیه نضاج با شش و با شش و با شش و با شش

با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

و با شش و با شش و با شش و با شش و با شش

[illegible]

نقصه و تقصیر و به جند علت است زلف و پوشش و زین و از
نحوه آن نیز گویند و نه باشد با هم آنچه گفته شد از این
نقصه با تقصیر و العتس و در دم است و از این جهت
بفتح زجه شدن از عین خون و زمان زجه و جبهه در دندان
آید و پسندیده و در عین است و نقصه و عجزان و عجزان
نقصه با تقصیر و یک و بیوه که نقصه و نقصه و تقصیر
خیز بلایه و زنده که از این انواع و ذکر اللغات و تقصیر
که از از جری برای از این انداخته باشند نقصه با تقصیر
بوی و کشیدن و عذاب و اندک نقصه با تقصیر و یکبار در
دست و بادی که در شکم هر دو نقصه با تقصیر و نقصه
و با در فتن شکم تقصیر با تقصیر و نقصه با تقصیر
نقصه انسان و نیز عبارت از دل است که محل تفصل است
معادل است نقصه با تقصیر و یک به خون که از عضو دیگر
نقصه با تقصیر و از این و از این نقصه با تقصیر و نقصه
و جاسوس و نقصه با تقصیر و نقصه با تقصیر

روز می و محبت بیع و نفقه بفریم و نفقه در روز
موشن و نفقه بفریم بوالی آنچه تا سفره و لغم گویند که ظاهر
بشد بهر روز در آن او تا سفره بود نفقه سر بهای بود بهر
بغضین و غیر افلاک و کواکب موشن تا طهر بغضین و محبا
بروج تا طهر نفقه بغضین کلمه شدن در دست و مانده
شدن نه در ازراک و بهر دل شدن نفقه با نفقه کان نیز
ایوانی نفقه با لکرا انداخته شده و نفقه با لکرا بشد نقاب
با نفقه و لکرا نقیب شدن نقاره با نفقه و التشدید طبل
که در موبک ملوک از سلاطین بنوازند و بعضی کسان از
بغلط نقاره و نفقه خوانند نقاره با نفقه با کز یا نقاب
با نفقه از بیماری به شدن نفقه با نفقه که و فوطه و لکوتی در
ورنگ و با نفقه سوراخ و نفقه با لکرا نقاب کردن می
رویند برستن نقشه با نفقه ز نقاره و دیگر که در لکرا
نقد شش روز یعنی این جهان و انجمن و لکرا در
ف نفقه بهر سیوم چاه خور را بگیر که در باران سیل
می آید

می آید و بعد از آنکه یکم در دهن علی است که در دهان
 زبیدی می شود نقطه دایره باطن به حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم و قطب در مرکز فلک نقطه باطن
 نشانه حضرت مسلم که بر کاغذ یا بر لوح می خندد و این است
 نقبه بالکسر حقونه و کینه نقضه بفتح هر دو نون با یک
 کردن بزور رخ خاکی نقبه بفتحین از هم پاری و این نقبه
 و در یافتن ف نقبه بفتحین مثله نقضه با نقیب
 نقاشی با کسر معتمد علیه از آن و درم شدن و جانی نکشته
 کفار خانه با کسر و کاف فارسی و در آن موقوف بفران
 خانه که نقضه کونان در آن است و کفار کرده باشند نگاه
 بافتح از زیر یک و از یک شدن نگاه به بالکسر که نقضه بفتح
 یا بجراحت یا بقتل نکشته بافتح خواری و خستگی و در در
 و رنج و کلمات نکشته باطن همان نقطه معنی نشانه مسلم
 که بر کاغذ یا بر لوح می خندد و نشانه بر آن کشت و با
 چوب که بر زمین زنند نکره بفتح یکم و کرده هم ناخاک

نقاشی

بعضی ضرب معرفت الکره بالظن مانند مشتدک و فائده
مشتدک نکرده با کاف و زاید فکر می شود کوزه و پالیه خورا
سفالین و قبل بازار نازی است و نگفته بالضم و هاء معین
نگفته بافتخ بوی دهم و در فرهنگ علم نیک بوی
خوش است شاید که بیان معنی گفته شد که بوی دمان
معشیت نیز عاشق خوش تر از مشک و کافور است
نگفته بچین همه کردن و بدین بوی بیدن نگفته بافتخ
خلاف قول و عهد کردن و جای و کار سخت که بواسطه
عبد شکسته شود و تخرقه بالضم و بافتخ بالش و تکیه بالش
نمونه بافتخ مورچه و ریشی است که در پهلوی بعد از می
و سحر چینی کردن نموده بافتخ هر دو نون خطا و منقار
متناسقه و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نموده
بالکرسیدی خوراک بر ناخن پیدا میشود نموده بالکسر مانند
و ناپار و باز گوشت فکیده بافتخ سخن چینی و حرکت
چسیدن و آواز زرم شکسته بافتخ و با کاف فارسی
لوز

موقوف یعنی اینست و عارض و نوازسته بفتح کلم
چهارم با نوح نوازسته و در لسان الشرا نوازسته
در قوم است نوازسته با نوح یعنی نوازنده نوازسته با نوح
خشت چغنا زده و گره و خمیده و قیل با سبب نواز
که با نفع حاکمت و احسن نواز با نفع معروف به عطیه و
کشت چغنا زده و گره و خمیده و قیل با سبب نواز
فارسین بالکنیز یک نقد طعام و آنچه بیک دست
گیرند استعمال کرده اند نواز با نفع آنکس کردن و حاجت
و مراد نوازده با نفع و نواز نوازده با نفع بار و نواز
که اول رسیده باشد و چری که بدین خوش آید بخارش
طرحه خوانند و در لسان الشرا یعنی تحفه و گویست نوح
با نفع وقت چری و عودت و گشت و عده نوح با نفع
مصبوب و کار سخت یکسری رسیدن و گویست از سبب نواز
مردم نوازده یعنی یکم و سیوم سیلاب نیز نوازده با نفع
کریم و زاری کردن به آواز بلند نوازده با نفع نوح

شدن شخص انصافت پر و در عین حال با فتح کردن و در
نموده با فتح فرزند عزیز نموده بنویسند مجید و قندیل
و قیل بر این قباله ای خط نام و سجل تمامی نوار داده
بالضم یعنی نورانی کبوده و نور و جود و نورده بالضم در سر
آبک یعنی چو نه و در فارسی نوزده و با فتح تیر هفت و بیست
با فتح زیاده که به کثوف نوسه بالضم و با و او فارسی که
سفل نون که در برابر و باران پدید آید و از اکان در ستم
و جملاد عرب قوی قرح گویند و حضرت علیه السلام گفته اند
نوشت با تکیه یک مجیده نوشتن باده بالضم و با و او فارسی
نام نوازی و بخشی است نوا کواره با فتح و با کاف فارسی
مکتور است یا کوی ن نوسه بضم کیم و فتح اتمه بسیار و نونه
بسکون و او اتمه لذو پاک دانسته میشود نونده و تکیه
اسب و نونده بفرمان نیز لغت است و نونه با فتح نون
و تکیه و قوی شده اند و کلاه بالکسر یعنی سر کلاه و
سجده کرده و عاجز گشته و نه که بالضم در پیش نه که

بافتخ کاره صیب رهنما نجات با کف خاسته که زمین
در تابستان در آن با کف خاسته و نیز عالم بطون را گویند
فی نهایت بافتخ و الفت شد بدالتند و نوبت به
بالکسیر باین کار فی نه پیره با لضم نه فکاک
فی حجره با لضم یعنی نه بر مان حضرت سالت
صلی الله علیه وسلم و نه فکاک و نه زن سیده
فانه ده با لضم یکم و فتح سیوم یعنی آرایش
ایستاده و کس نه و الیه بافتخ یعنی کوارت نه
بالضم نه خاستن و بافتخ راه هر بالا نه الجمل نه که با لضم
لاغر کردن تر کس را و منی غفیر است کردن کس در
نه نه بافتخ بهر بستن در چری و بهر و قبل مراد
نه نه بافتخ هر دو نون جامع مار یک و بانک سابع
زدن و باز داشتن نهوده بهضتین برز کوار نه
مرد و بلند بر آید شدن چیزی نه نه با لضم و بانک
فارسی نه نه فی نیایه با لضم نه نه کجایی کس (است)

فصل النون مع الیاء تا نیلے کو ہی رہے
کر اگر داور زمین پہنچا لیتے باشند و بی جمع ناجی

و پیاده و خلاصی شده و از شیرین چسبیت زینگی
قدح کیننده نو گرداننده نادار شتی بی شیریا
و لنگوری نادان ده مرد کو یعنی نادانی که منحن
لا یعنی و پیاده و پستان و پانچا ده کوبیدی نادیده
بکون بار مجلسی عای جمع شدن مردم و ندی پیاده
یا پند و ناری بعد الف و بالعا مقصود اول سختی
نار ایست می کنر نار موسی همان آتش
موسی علیه السلام که از درخت بر آید و بعد ناز بر
بازار موسی و باز فارسی نام دختر ناز
خوزرم که بهرام کور در صحن خویش در آورده بود ناساز
بی وضعی ناست و اموشی گفته ناستی نه وجود
و نویسد شده ناطور سی کشت بانی ناسی خبر
مرک کسی دهنده رانده و نسبت گفته ناسی فیه رانده
و نسبت گفته ناطور سی نام نوانی و لحنی است
رکنی نیز ف ناسی از آتش کشنده و پیاده و

در سنگاری و در فارسی نامی نامور و نامدار

نان با سبب طباخ یعنی نان پز و نان جو سبب

یعنی کدو طالب و سبب نان فسیخ و زه خانی با و را

تاری نامی است از جنس خطای موازنه یک می

می زند ف تا و ک سببی نامی باز دارد

ماید شکر یعنی خلیفه خدای نامی سبب یعنی آفت

و ما تاسد نامی ترکی که اندر در ملک و معزین

در وقت حکایت زند نامی زری بمند نامی

نامی زنده نامی سازی معروف و نامی کور

بنی پیغام علی السلام و خبر دهنده و شرف بر خلق و

در فارسی یکسر شری بنی یک شری و بابا فارسی و آن

مجید نشی با بفتح و با تار سه نقطه است که را کردن

نحوی با بفتح و با الف مقصود راز و راز گفتن و نیز

را از کویان بخجی با بفتح و بدشدید الباء بهراز و بهراز

و او مفسر دو جمع آمده است و بخجی با بفتح و بدشدید بهم که

در قرآن آمده است که بخی المؤمنین یعنی بر ما ایم
نحلی با الف و با الف مقصوره بخشش بخشی با کسره
سنگ روشن در می بستم بکم و فتح دوم و سوم با الف
مقصوره بخشش بصدقات خودی با الف و با الف مقصوره
بخشش و غم باران و گیاه و نری بفتح نون و کیر دال و سکون
باز بخشیده و نری بفتح نون و کیر دال و نشیده باز بخشش و
جست و نگاه مردم زمینی با فتح نام لیس که در زشتا و را
زمین که از ملوک لشکریان بود و از کسی با فتح و با کاف
فارسی جملاتی است و نزدیک باخی را نامند و نری بفتح
طحا جی است بسطوی با فتح نام زیانی است و
نسی با فتح بخر و اموش کرده در کوی پاک کردن حیض و
در کوی پاره جسم را گویند و نسی بفتح بکم و کیر دوم و تخفیف
یا نکه رحمت عرق انبساط داشته باشد و اعلمی است که از علم را
بیدار شود و در بند از اباد در بکین گویند و نسی زنی که
بنیاد استن کرده باشد و نسی با فتح و با الف مقصوره و کیر

کردن یک دان نشاء و بی بالف مقصود نشاء
نشاء بالف دانتن و جنبس کردن خبر نصف با کاشه
اصطلاحی است و نام حبلی است و نوعی از بیابا است
دفعی بالف کرب ای است و نشاء بجمع یکم و کسر دوم بالف
بعد از جایی تیر تیر سبکان و بعضی گویند که سبکان تیر
میان کتف و کردن و فعل موضع کردن که مابین نشاء باشد
نانشاء یعنی بالف همیشه کشیدن و کشیدن تیر
و جاده کردن و ابر بر دل آوردن ستور قطاشی
بالکسر بالف دانا و طبیب نیک نظار کی بالف و التبد
با کاف رسی بپنده که افی الشرف فاحه و استناد و هیچ
این شیخ لا دارین معنی اعراض کرده اند که کاف
فارسی بهر کلمه که راجع شود معنی مصدق و دانند هیچ
زندگی بمعنی زنده بودن است پس معنی نظار کی و دید
باش معنی بالف و بالف مقصود باد جنوب
بیان کار معنی با کسر و بالف مقصود انعام کرده اند

مال مدوزی بسیار و خوشحالی و میبکی و میزد و شستن چشم
نفس تعجب یکم و سکون دوم خبر حرکت یکیش دادن و
بفتح یکم و کس دوم خبر حرکت یکیش و نفسی با کس و بافتن
مستقیم گفتن نقطه با کس و الف تعجب نقطه انداز و نقطه با فتح
و با کس روغن و با کس افعی نقیسه با فتح و با کس از و از
معروف که نظام سواری سلطان و بوقت خفا که
ن نفس با فتح است کردن و نشستن و دانستن
و دانستن نشستن و اول لازم و متعدی است
مشغولی محو کردن نقش خود از روی ورق تا محو
آب اثبات حق ای بسته مانده از بالا بر سر
تبع الا و انداز بالا بر سر نقاب میبکی با کس
شب فقره چنگ در رفتن با فتح یعنی افتاب
ف لغزی با فتح و بالف مقصود یعنی و دم را بدو
خواندن و بعضی بخواندن نقش خاکی که بر روی
صورت مردم اصل و اصل معروف نقی با فتح پاک و نقی

با کس و بسکون خاف مغش استخوان و پنبه چشم
نکته بادی با بفتح سخن ندم دل پذیر کنایه ای اصطلاح
الشوا و قبل سخن کذاب در روغ کوی و بی اعتماد که
بکوز غوغا دارد شد در آب داری یعنی کینه و عداوت
داری ف بکری یعنی جان چلو امیت که از غسل ^{شاید} و زود
و آرد است گفت و میو میزد در آن اندازند ف بکی
بفتح و سکون دوم چری بر سر چری نهادن و نسبت
کردن چری و استخوان خبر یکس و در داشتن و در بند
سخن از وجه صلح و غیر بفتح هم یکم و کردم شد و بسیار
مضموم می شد ریش بوزم فاعله و غیر بفتح هم یکم و کردم
و سیوم دو فارسی تری اندک تنجی بضم یکم و ففتح
بر پایتم و بر زمین شب اندازم و بمعنی ایستاد نور تعین
فالیوم تنجیک پید نک لواچی با بفتح جمع فاعله یعنی روز
و کوش و اطراف زمین لواصی با بفتح موبهای مشی
لوا موزی با بفتح با بفتح و بابا و نازی ابتدا و نام لوا

تفصیل نمونی بالضم و یا و فارسی نوشتن و نند و ف
نوبهاری بالفتح و یا و تازی نام نوانی و کجی است
نونی بالضم و التثید یا و طلع و نوانی جمع خود را می
بالضم غلطی شود و شاکر دارد نمونی بالفتح و بالفت مقصود
اجمع نمونی بالفتح و بالفت مقصود از جای بجای رفتن
عن الحبل و نمونی بفتح کیم و کسر دوم در فارسی تازی
در تجدید و زاری کلمی و نوانی و نمونی بالکسر تن و
با تازی کسر آن مجید سنای بالفتح اهر که بهی با
لفظ و بالفت مقصود آنچه لغات داده اند نشانی
نندی بالکسر یعنی نندی که از ارباب هند گمانند
گویند نهی بالضم و بالفت مقصود عقاید و نهی
بالفتح بازداشتن و نهی بالکسر و بالفتح خصوص از یک
و قبل بعضی از آن کسبیل که جای مانده و نیروی باکر
و یا و فارسی زور که بتارشی قوه خوانند و ف
نیزه چلی بالکسر نوعی از نیر و نیر از آن و نونی

بالمعنی نام شهر است که یونس علیه السلام در آن شهر بود
خدا تعالی رفته بود برای دعوت و وقوع در طعن و
همان که بعد بنویسند و بی معنی نه اینهاست معنی نه برکت
فصل بالمعنی نامی بمعنی سابق و نیز بمعنی کلاک و شکر
و نیز بهار دیگر نیز آنکه و بی بالمعنی سیه و بی بالکسر
یعنی ناخفته و این در اصل غار بوده است معنی راللام

فصل الواو مع الالف الواو کونهای ای یک

والا اهل بالکسر و در اصطلاح متصرفه الواو وجه مطلق در
اکوان دیدم است نکات که وجه مطلق در
کی شش است این سخن هر دو وجه و در اصطلاح شطرنج
و ادعبارت از کل نفس واحد بعید در هر دو می این

چیز را ذکر از حروف دست نه در اصل ص م ت ف ح
و این واو اشارت از دم واحد است و نیز واو مقصوره
آخر از حروف عاطف است و نیز مزوک آید هم
مختصر آید او آید و در نظم واو عاطف می نویسد

و یکم نموده اند و عوض کمر حرف با قبل از
می اندازد و یک ایستادن باشد یعنی در ایستادن
و ای در ایستادن مذکور است و مذکور به الفم و سینه
را گویند و در فرس و اباز و مراف است و از آن
یعنی بسیار و مانند و در آن نوعی از جای از جای
افزایشی که تفکیر در یک معنی زمان بگذرد و در
دست و در کف دست و جاه و پستی و ایستادن
و بار را باید و قصد و یک عام که نسبت مخصوص
باشد که او را در کار بیاورند و نیز در هر عام و خاص
بالفحش است دست از جای بر آوردن و معبود کردن
دست را بی آنکه استخوان شکند و چار بالفحش
زدن و سیلی زدن و چار بالفحش و الدار کما در جای
گرفتن و چار بالفحش و الدار در آدمی بالفحش و الدار
او از دست تاب و در آن بالفحش پس و فرزند
و فرزند را ده و این از لغات الاضداد است و در

منتخب

بالنوع در فارسی اوراد و رقا با نوع والد کعبه
و تاخت و رکب و در آید با نوع خدای کوشش در آید
با نوع یک شیخ سخت خلقت و سخت رکب و دستا
بالنوع پستان خدای تعالی و شمار بالک و الحاد
جامه ها و رنگین و نیز شکار کردن جامه و صفا بصر کم
و شمع دوم خدمتکاران و طار با نوع والد ایچ کبریه
ارج پوشد و قبل بستر و نهالی گسترده و با کس به کار
و موافقت کردن و در خور آمدن و طیار با نوع والدان
بزرگ پستان و عا به حقیق آواز و غوغا و عا با
الد طرف منور و عشا با نوع والد شیخ سفر و عشا
بالنوع والد زمین نرم رکب ناک و عشا به حقیق چنگ
و کارزار و ناک و فرار و غوغا و قافا با نوع والد
سمان بکشد آتش و بستر دادن و دست و عهد و سخن
نیز نام معشوقه مهر و فرار با نوع والد زمین نرم
و جنل سالم و قافا با نوع والد و غوغا بالکسر و انقضای

بان چری

یا بجزی را نگاه دارند و نیز سید و کار با کلمه والد سر
نصیب و کوزه و جزان و گانا بالغ باره از که خوشتر
و انکور و کعبه بالغ زن تمنا و مرد فرمایه و لا با کلمه
دوستی و یار و لا بالغ و الی یاران و دوستان و
ویرایش بنده اراد و او مفرد و جمع آمده است و لا
بروانه و کرمهای دیگر که اشالیان و در وقت خلوع میل
ولد الزانی میرد و نیز و ام زاده و با بالغ اشارت کردن
و با بالغ مست و مانده شدن و لا بالغ پیدا و در
و بالغ نقصان نیز آید و درین معنی بوالفهم آمده است
فصل الواء مع الباء و اربعه میسرند و هر در
کس شدن از شرم و واجب و عن شد و ناگزیر شده و
افتاده و واجب و ایم و الب در رنده و در
در چپای و واجب بخشنده و در رنده و ثابت
نشنن کاهها و شب و ثوب و شب و شب و نشنن
و شب بالغ یکم و سکون دوم بد دل و شب بسنجین

در قمار هیچ یک بخت که بتاریش نبرد و جوید بختین
و در جیب و لازم شدن و افتادن و مردن و خاک شدن و افتادن
و جیب با بفتح طبع و اول و در جیب بفتح و اول و بیک بار
تجارت شدن و در جیب با تخریک فاسد شدن اصل و رقیق
بفتح خساره و در جیب با بضم و با بار فارسیه کوفی و در جیب
با بفتح و کبانه شدن زمین و بالک و سبب است و اینوه و جیب
با تخریک در زمین و در بخوری و سبب بفتح یکم و کسه در
در بخور و سبب بختین همیشه به کاری بودن و طب با بفتح
خفت که در و شیر کنند و طاب بالک سجع و ضروب بختین
دریم به کاری بودن و غب با بفتح مردم کول و اعنی و شام
خازن بون و غب با بفتح کول و اعنی و مغاک که در کوه باشد
در و آب که در آید و بکوفه و رفتن چشم و قرب بختین
در آید و تاریکی شب و قتیب با بفتح آورد غلاف ایستاد
در وقت بیرون آوردن ایر یعنی است و کب با بفتح بر
حاجت و بکاری دایم بودن و کوب بفتح یکم و ضم دوم

اگر سب از رفتار و قبل از فراخ کام و نوبت بختین
به سستی و رسیدن و در رفتن و باب بالغ و البشید
بخشند و در بده و نام بار بختی و بهشت شمع یکم و مکتوب
دوم و در بهشت بختین بخشیدن و دادن و بب بالغ و بل
یعنی و ای ای آه و از نسوس و حسیه و تختی فصل الاربع
المتکرر و اخواست عبرت باز خواست ای خلاف اراده
و جهات بختین جمع و خطبه یعنی رخساره و جوار است بالغ
جمع و جوار است و آن دارویی است که در دهن گشته و حشمت
بالغه چهارم روز از خوردن مانع یعنی بهر و را آخر ماه که آفتاب
در عقرب بود و آن روز جشن معان است و درت بالغ
برنده و تیر از نوشتن ف و غیب بالغ که بهیست که از
و میانش نیز خواستند و غات بالغ و ک و نیز و غای تو
وقت بالغ به نام رسالت و کاه و در اصطلاح معنوی
الست که در دوش در است اگر در دین است و ف
دین است و اگر در عین است وقت او عین است و اگر در

وقت او حضور است هر که وقت را در یافت همه جز او را
و هر که وقت را او فوت کرده همه جز او گشته و وقت بخیر
نیت آنچه گذشت ماضی است و آنچه رسیده مستقبل است
و آنچه حال است وقت آنست و او بشمیرد بق مانده که در گذارد
او در یکی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند و خواجہ عبداللہ
الصفاری قدس اللہ سرہ العزیز میفرماید کہ دی رفته نباید
فردا نماند و اعتماد را شاید وقت را شاد دار کہ در نباید
حکماست و دی در دیش را گفت کہ آن ساعت کہ ترا با
خدای وقتی باشد مرا باد کمر و بدعا دی فرماید در دیش
جواب داد کہ دای بران وقت کہ تو دران یا آنی ای
برادر وقت آنست کہ جز حق در دل چیزی نباید و از غیر کما
نباشد حجت قطعی همین است چون بوقت آئینہ صاف
شد رنگ رده نباید صورت انیس و ملک اہل وقت
از وقت پر سر ننگند کم غم مایه مستقبل خوردن تا نوما
وقتی ز کار افتاده وقت اگر بماند و از زاده وقت

اگر بانو به اند حال است باز بانی نقد وقت خود دارد
نیت وقت حال را چندین درنگ زمین سبب و
دلت بر کوزه رنگ و گنات باغ جمیع و گن است آن
مرغ و زوایان کا و مرغ است هر جا که باشد و بلات با لغت و
وید با فصل الواد مع العن و اوست بر اوست بر
و رت با نگر بر اوست بر دین و بر اوست با فتن و طفت با لغت
بای از زمین سخت زدن و عشت با لغت زمین بهایت
چند که بای در و فرورد و اثنی عشر شکسته و ناقص کردن که
بحسب و زیادت با لغت یکم و سکون و دم باران اندک عهد
بی اخص و قصد نا استوار فصل الواد مع الجهم واد
چند که از کور بران اندازند و انجا که از کور رسته و باران
با لغت و بازار موقوف رس و دوتا بر او برزند و بران
و چندانند و کسر و در کو بند و این بکنوع بار است و در هند
از این بکنوع ف بکنوع یکم و کسر دم ستر و درشت و
حیوان انگه کوشش و ج بکنوع یکم و کسر دم ستر و درشت و

درج با ترمک باشد و نیز درج بفتح یکم و سکون دوم صلح
انگیزن میان مردم و دماج با بفتح کماهی است که در آب
روید و برک روحی سوی آفتاب دارد در روز شنبه و در
منبت است که در و بارش برای خشکی بخورند و تبارش نیکو و گشت
و در هند کنول نامند و در تیج با بفتح پرنه است که او را
او بی نیز گویند و درج بفتحین و با هم فارسی ازشت
ن و بیج بفتح یکم و کسر دوم نوعی از درختان است مرغ ف
و شیب بفتح یکم و کسر دوم هم در دفته و نیز نام درختی است
و بیج بفتحین موصوفه از غار تا که بدان پناه می برند و در وقت
باران و لاج با بفتح و استندید در شسته و بیج با بفتح برافون
سند انش و در شیدن آن و بفتحین و بیج سوزانی است
و بیج بفتحین در آوردن بود در رفتن و در جزی و بیج با بفتح
آنچه در میان جزی باشد و از جنس آن جز نباشد و بیج
بالک درونی است که در بند از آنج گویند فصل الواد
مع الحار واضح روشن و اندک بار و بیج با بفتح و بالک و بیج

زود و پوشیده و در حال غریبه منقوطه کو سبیدی یا ز که مانده
زود و در وجه لبکون دال نام دارد و معنی است و در جبهه بانجو
سر کین و بول کو سبیدی در نسبت و بر اطراف او سبید
و خشک شدن آن و شجاع بالیسم و الکس و میل از زود و
که زمان از آن که در آن تابین بفل حاصل کنند و وضع با
البته یک روشنی و سبیدی و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ
و نقش اصلی و درم شده و زبوری که از درم در است
در نسبت کرده باشد و ضوح بهمنش روشن و آشکارا
شدن و فاج بالفتح و التخفیف بی شرم وادی سخت
و فتح بالفتح بی شرم شدن و شتوخ شدن و بچ بالفتح و ای
و این کلمه نسبت که در محل نرم گویند خلاف ویل که در محل
بغض است گویند فصل الواو مع الحاء و خراخ بالفتح
و زبر و زنون از زبوی و خ بالجو یک نرم شدن خیره
و سنج بالجو یک جرم رک جرم و درم و درم یک شدن
و اندام و جز آن و سنج یکسبیدن جرمین و سنج بفتح یکم

و کسر دوم بر کین و ضوئج بفتح بکیم و ضم دوم ابی کریم دلو
باشند و لحن با بفتح کبیا هی است فصل الواد مع الاله
واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از مقتضا اذات
او باشند و احد باینده واحد یکی و لا مثل و ار در
در آینه و حاضر شونده و فرود آینده و راه در اصطلاح
عاشقان و اردا پنجه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب
الحمد ثابت و افد نزدیک پادشاه رونده و انکه بر
خواب سوار شود و الا دعوات کلین و در فرهنگ
یعنی دارا است و الکه پدر و گو سپندان است و به
بفتح نین خشم گرفتن کردن و مرد بد حال و سختی زندگانی
و چایک بگر که در سبک باشد و ند بفتح بکیم و کسر دوم میج
و ند بالتحریک میج زدن و حبه با بفتح عاشق شدن
و شفیه شدن و اند و هکین شدن و تو نکر شدن
مرغ و جد از آشیان حق برد همجو برق آید بزودی بگذرد
بیل جان در قفس کویا شود که نخندد مرد که زبان شود

که جمال دوست بر دارد لقا که جمال غرضش کرد و حجاب
و وجب را بکسر و انهم توانگر شدن و توانا شدن و درو
بعینت هستی و یافتن مطلوب در اصطلاح مضمونه
یافتن حقیقت مرآت خود را در ادات خود و باین معنی
حضرت جمیع معنات را وجود گفته اند ای برادر وجود هستی
هر جا که باشد و در هر صورتی که یافته شود محض لطف
عین خیرست و اگر در وجود بدی و شته بی میماند بید آن
نیز از غیر است که عدم است بدانکه این مثل منور است
ز دحکم و محققان علما که وجود غیر محض است و در شری
و بدی که در وجود باز دیده میگردد آن عدم است
مانند آنکه دید سر عمر و برید عمر و مقتول شدن رو که زید
قدرت بر قتل داشت و خیرست و از آن دو که تیغ برید
بعد خیرست و از آن رو که عضو عمر و قتل آن نوعا غیر است
فاما از آن جهت که عدم حیوانه لازم آمده و شست و بش
شیر و بدی فی الحقیقت عاید بعدم بشود و وجود هر جا که

باشند محض خبر بود پس مبت و زنا را از روی گسستی و وجهه
عیب و نیز نباشد و حد با نفیج بجا نه شدن و تنها شدن
و تنها و لکانه و حد و حد بفتح حاء و بکسرها تنها و لکانه
و وحشید بمقله و حد با نفیج نوعی از رفت رشتن یعنی
راه رفتن شتر بطریق مرغ و وحشید بفتح بکسرها و کسر زوم
و داد با لک و التشدید دوست داشتن و دوستی و لاد
بردن و داد با نفیج آواز کردن و خواستن و در با نفیج
و التشدید و و د بالضم و التشدید و و د بالکسره و التشدید
دوست داشتن و د بالضم و بالفتح آواز کردن و خواستن
و و د بالفتح میخ و قد و د که و نام سبت قوم نوح علیهم
السلام و نام کوهی که از فی العوام و و د بالضم نام بتی که از فی
کثر اللغات و و د بالفتح در فارس و اما و حکیم و بخارست
و و د بالفتح دوست و نام خدای تعالی و و د بالفتح
دوست و و د بالکسره کایه دایمی و پاره خواندنی و جزا
و و د آرایدن و و د بالفتح کل لعل و کلکوان و شیر در زما و و

بایضا لشکر و خست و در دستار نصیبی آنچه بدان
تبارش و طیفه خواستند و درود نصیب در آمدن و
خود آمدن و حاضر شدن و دید بافتح رک کردن و در
رود بافتح و بازار معروف نام دارد است و ساد
بالکس مالین و بانس و وسع نصیب و دو ساید بافتح جمع
دستار دستار کلاه بافتح بسیار در هر جری و خید
بافتح استان یعنی استان در دیات که چهار او از
یک دیگر شد و میان برار و طایفه بافتح و یک بافتح و
بنیانهای عمارت و یک بافتح استوار کردن و تاب
کردن و خوار کردن و عد بافتح و عد نیک و لوید داد
و عید بافتح و عد به و نوه کردن و عد بافتح
و باغین منقول حدت کردن و مردناکس و فرومایه
که برای محدود دینی خدمت کند و نصیب از
نصیب و قرار گذاشتن و در اوج است که یکی از
سها و تار که از نصیب و خد بافتح نزدیکی شاه

دسره کړه. د فواد بختیښ بر سولي تر ستادون ونيو. د فواد
جمع واداشت. د فواد جمع الجمع است. وقت زوړ د پيښې
وقت کاږداز و. د فواد بختیښ و. بختیښ کلمه و سکون و دم
آتش و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
شدن آتش و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
پان پند و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
ولاید. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
ولیده. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
پکه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
په شخ و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
خالد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
با کافر. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
د باب او فرموده است. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد
د باب او فرموده است. د فواد بختیښ کلمه و. د فواد

است و خالده اولاد طالع است از اولاد یهود و کبر
این یعقوب است این اما حق بنام خداوند
و خوانان اولاد خالده است و در میان یک کرم است
خشم گرفتن و در میان و به باغ زمین
شیب و هموار و پدید آید و بسیار و به
باغ است و کد از سخی کردن فصل اول و مع
الذال الذال و جز باغ جا یک آبگیر کرد
سنگ می باشد و جاذب بالکسره جمع آن و قدر
باید بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن بسیار
عبادت و باید بیماری و غلبه کردن بر کسی و لغزش
باغ مقدم خواب و قید باغ را غرق است
فصل اول و مع الال و اسیر باغ یکی
در دی و اگر باغ و با تار موقوف است
و زوف وار باغ مانند خداوند بخشنده
که استعمال کنند و در بار باغ و الهم

[illegible]

موضوعی است و در فصل پنجم یکم و ششمی دوم یکم و هفتمی
دانشنی و یعنی گرم شدن هم آمده است و هشتمی مایع باغ
منقوطه بنامه را گویند صلی الله علیه و سلم ف و در مایع
و با ذال منقوطه بارشهای کوفت در اوج و دره است و در
بافتن خراوند و نیز در معنی بود که می آید و در هفتمی
کوه بناگاه و در بالا کشته و بار و سلاح و پست و از
وزیر یا بخت سپهر یعنی آنکه مشرف سلطان و یا در
باشد و در فارس وزیر و وزیر جوهر را گویند و از اوزار
بزرگ است و در مایع روشنی و تنگ و نیز کرده و در
در بدن چوبان و در بالا عجب و عهد نامه و تمل
قاضی و در هفتمی چوب و درم و چوبی و بوی ناخوش
شدن طعام و در هفتمی حاجت و در هفتمی بر کو
ران و طه بخت یکم و کسر دوم آنکه رانهای او بر کو
باش و در مایع دستور و درشت و شستیدن راه و در
را بر شدن و در مایع کینه و عداوت و شرم و در

بغضین کینه در پشیدن و بفرجه کرم شدن هم و غیره بفتح کیم
در دوم با ناک ط از لث که در کرم بسنگ کرم و در
بفتح طال بسیار و تمام و بسیار کردن و قور بغضین تمام
شدن و بسیار شدن و قار بفتح استگی و در آن
و در یک و عقل کمال رسیدن و قور بفتح که ای خوش و
کرمی و مال بسیار و قور بالک خسر و در است و قور بفتح کیم
بضم دوم از امید و در است و در است و قور بغضین
در خانه نشستن و قور بفتح ابگر بزرگ که در کوه باشد
که بپند و بفتح استیانه مرغ و بغضین پر کار و نقل
و شکم و مثل آن و چپستان چستان آب و شر و شر
بفتح نام و لاتی است و قور بفتح آرامیدگی
الوار مع الزاد و از کشته و بکش بفتح کیم و سیوم
و بازار و در آب دانه انکور و در خبر بفتح بجز و کن
کتاب و جبر عابد و جبر بفتح بنیزه و جبر زدن و
آمنجت چنی و خزا بفتح و بجا رفته و طم خزان که

[illegible]

السمان و سراس بافتح شيطان و ديو و اندكشيد و
اگر از نرم و اگر از خشك زبانه و او از پرايد و زبور و سراس
با كسر يدي و كار نامعصاب در دلا نداختن و طيس بافتح
سخت زدن و شكستن و طيس بافتح بتور و مهنه كار و سراس
بافتح جرب و زبان فاجسته كذا في من اجل و يوستت و
از نور ريش و اگر فتن مشرك و كس بافتح نقصان زمان و كس
و شيد و الاس بافتح و القند به كك و س بافتح و
و اي و اس كلمه دارد محل مستوفار و استوفار جري كو بند و
است شمار بيك معني اند يعني خوار داشتن و خوار شدن
شماردن و خوردن و شمردن و در فرهنگ س و س بافتح
بمعني بزرگي است و نیز نو نده و و شين با كس نام معنوي
را مين كه و بر او سبه نيز كو ميند و را مني را رام نيز خوا نده فصل
الواو مع الشين و او من خوردن و كند نا خوانده براي طعام خور
رود و شش بافتح اندك و زبون و شش بافتح و شش
با نورا ن رنده صوابي اين هر دو جمع و شش از چشم و شش

و اگر سندیم آمده است جنس بالغه مرد زبون و زود مایه درش
بالغه نام راوی است از زاده و از شمع و در کشتن جنین
گرفتن طعام و طعام خوردن و بتواند به طعام عروسی
بپردازد و جنس بالغه مانند و در بناله دستار در برین
میون مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شدی میون و جنس
و بجای که از ااطلس و شش و دویا و شش و دوشی نمیزد
ف و شواش بغیجین در و سبک قدر و سبک بک ف
و عیش و فتح و او بسیار و اینو از مال و شمع و عیش و
استعمال آن در چیزهای پیشین میگویند نه و نام در
فصل الواو مع الصاد و بغیجین یکم و کسر دوم در
و در ص بالغه سخت انداختن و ما و ص بالغه رفقا و
که پشت زمین باشند و او جمع و صوص است و صوص
بالغه برش در ریبت خورد و صوص بالغه هر دو و او
خورد که در برش و یاد پرده باشد که از آن سوراخ در جری
نکند و قاص بالغه کردن شکستن و قاص بغیجین کونا

شدن و کردن و آتش همه خورد که بان آتش را فروزند
 و قبض بافتح آنکه کردنش شکسته بود و همص بافتح شکسته
 جزئی و سخت باحال کردن ض و خض و خض کلاهما بافتح
 نیزه زدن خسته کردن و قاض بالکسره زکشته رتبه را و
 جمع و فضا است و افض بافتح مشتاق و امض و مض کلاهما
 بافتح درخشیدن برق فصل الواو مع الطاء و الواو
 بافتح بدل و ضعیف و مست و اسط بافتح نام الشیبه
 و بط بافتح بازداشتن و ضعیف رای شدن و بوط
 بسته بین میبندد و بدل شدن و خط بافتح باخار منقوطه پیدا
 شدن سپیدی در موی و شتاب رفتن و سخت نیزه زدن
 در رابط بدل کردن و کوسپند از کوسپندان و سابط بافتح بخت
 وسط بافتح در میان شدن و میان جزئی و وسط بفتحین میانه
 و راست و برگزیده و بزرگوار و متوسط بفتحین میانه و راست
 و برگزیده و بزرگوار و وسیط بافتح میانه بفتحین در میان شدن
 و نوع است از خانه موی و شتر ماده که بسیار شیر دهد و سبط

بالفتح میان و بزرگ دارد در درج و سطح
از که در نسبت میان باشد و در محل و مرتبه ارفع بود
و بطور اول بالفتح و استخوان و خطا شش و مرد بدول
و ضعیف و نام شاعری فصیح و قند و بکری که در
در آب باران و بزرگ است و بر فتن بر ما کسان
و از اختن و قبط بالفتح بنده و مدط بالفتح شکستن
زمین بود و شیب و در عدد اعظم فصل النوار و مع
و اعطایست و دهنده و انظار دفع کننده و شایسته
بالفتح زیاده نهایی که بکار نیاید و شایسته بالفتح سده
شکستن استخوان و خوب پایه و منج درین است
نیر و تمیز دادن و استوار شود و و شیط با
لغنی جمع است و در مان که از قبایل متفرقه شده اند
و عظم بالفتح است و دادن و کنط بالفتح دفع کردن
و از استن فصل النوار مع الضیف و ازع
سلاطین و حاکم و ممتز و مقدم و سلاطین و سلاطین

و بادشکر که صفت بهترین طلاست و شکر بدیم اله
و اسع زراخ و ابط کنند و در عایت در جزای
بدانش و نام خداست و اضع کنند و زن بی متغ
و قبل وضع کنند و زرع آفته و فعل شعید
و شر و افع و آن سه تاره اند مقابل سر طایر
در دغ کوب جمع بفتحین در دمنی و بهار
و صاع بالک جمع جمع بفتح یکم و سردوم در
کنند و جمع بفتح بدر دارند و دایع بفتح خبر باد
که در وقت رفتن گویند تعیر بدر و دایع بالک اللهم
آفته و دایع بفتح اما نتقا و اجمع و دبعه است و دغ
بفتحین و بسکون دال باشد مدینه جز است سید کار
در یا بر سر مر آرند و آنرا بهار کج گویند و زبان
شیرازی گوش مایی خوانند و در عایع مردم گفته
است و دایع بفتحین رتشنده و بهر کاری دغ در دوم
و دایع بفتح یکم و سردوم بهر کار و دایع بفتح
شدن

شدن و روح بختن بد دل شدن و ضعیف شدن
حقیر شدن و در روح بالغه بنده و زرع بالغه بازدا
و زرع بالغه را بختن که بلبه چیز است و بالغه بالغه
است فراخ کام و مسع بالغه نو کار و نو آگاهی و کما
و بختن در دست راست و مسع بالغه فراخ و مسع بالغه
و با شیار منقوطه منقوطه و با لاس کوه و آمدن و مسع
بالغه بر چین که کرد بر درخت و باغ کرده باشند
و از می غلظت و مسع بختن مرعک است خود تراز
که بختن و عدیل که بختن و ضایع بالغه رختن و باغ
و زیانها در تجارت و وضع بالغه نهادن و زیانها و اما
بختن که نهادن و شتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن
زان و وضع بالغه بختن که در آخر ظاهر بر جمیع متعلق شود
و وضع بالغه امانت و در فرموده و ناکس و ع
بالغه کارزار کردن و جماع کردن و عواصم
بالغه نو کار و عواصم کار و آفتاب و عواصم بختن

بفتح هر دو و او مرد ز یک و دانا و در و باه و فیلا و از یک
و فاع بالفتح و التثنية کتبه مردم و فاع بالفتح
که در آن کتب کتب و غایب کما و بد که بیجا در کتب
و الیکیز با وقع بالفتح سر کرده و سختی مراد و خالیست
و وقع بفتحین شکله و در دنا شدن پای از بسیاری
بر بند رفتن و وقع بفتح یکم و کردم از تنگ و وقع به
ضمین افتادن و فرعه کردن مرغ از هوا و وقع بالفتح
ششتر با و کار دیگر کرده و قسم تنگ شده و کعب بالفتح کردن
مار و کز دم و کعب بالفتح یکبار هم افتاده شدن چای و کعب
شدن و کعب بالفتح سخت و محکم و نام شخصی و کعب بفتح یکم
سکون مردم دروغ گفتن و باز داشتن و کعب بفتح یکم دروغ
و کعب بفتحین حریف شدن بجزی و کعب بفتح یکم و ضم و ضم
و نیز حریف و کعب بالفتح غنچه سکونه و اولین بار جزا
فصل الاول مع العین و ارفع بالفتح به الیکیز در باز بند
و نفع بفتحین هلاک شدن و گناه کار شدن و کعب و کعب

عقب و لغ با لغغ و لغغه ساختن ناقه را در سینه با لغغ
که در ناقه کنند و فنز که خوانند تا بزنج و دیگر مهره را را
بچه خود بندند و راغ با لغغ شعله آتش ف و ر غ با لغغ
بند رود و بند آب و کشت ف و ر غ بختن و بار و بار
و ر غ و ر غ بختن جمع و ز عشت و راغ لغز با لغغ
گرفتن است و شغ با لغغ چرخ بر اینک و لغ با
بختن و ر غ بختن آب یا خون خورن در دوام ز

فصل الواو مع الف و ح ف ط ب ذه و لا زنه و ح ف
کمانه بسیار و نام موضع و ارف فراغ و سبز و تازه و
صفت کنند و و ح ف با لغغ و لغت و لغت و ارف با لغغ
اوار و واقف جز در مشوره از جزیف و ح ف با لغغ
و ح ف با لغغ طبعین دل و جبین و از آن شدن جز
و نوع از لغت و ح ف با لک سکنای بیاه و ح ف لغت نام
است و ح ف لغت یکم و سکون دوم و نیز بختن کمانه بسیار
موی را بوه و مال سبیل بر خود و بر زمین زدن و ح ف

بالفتح زدن خطی تا العابت بر جان آید ضعیف بفتح بکم و کسرم
 خطی بدست مالیده شدن دکان یکشروع گیاهی است و دست
 بالفتح حکیدن در روان شدن و رفت بالفتح فراخ افتادن سایه
 و فراخ شدن و بهر زمانه و برابر شدن گیاه و درخشدن گیاه
 او شیرازی و نازکی و رقیف بالفتح نموده و زلف بالفتح یکبایی
 شروع و زلف بالفتح بشتاب رفتن و صاف بالفتح و التشدید
 صفت گشته و صاف بالفتح کنیزکان و او جمع و صیغه است و ^{صفت}
 بالفتح صفت کردن و نشان و صوف بضم یونیک رفتن ^{صفت} است و
 بالفتح خدمت کار مذکور و مونت وطف بالفتح یک در از ابر و دراز
 مزه شدن و خوش عیش شدن و طایف بالفتح و طیفنا وطف
 منج بکم و سکون بی روی کردن و کوتاه کردن و اسکیل بای استر
 و طیف بالفتح بار یکسانی و دراع از ستور و عطف بالفتح بالفتح
 سینه چنانی چشم و آنچه بشکم بر زبند نثار داده بر خند و ^{نفا}
 بالفتح استادن و قرار داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و دست
 بکن از عجاج و قوف بضم یون و النش و اطلاع و استادن و طار

و کاف بالکسر الا ان خروا سب و کوف بفتحین شتر ماده سب
و کف بالفتح آب چکان شدن سقف خند و چکیدن آب از چرخ
و قطع در میان که بر آن نشسته و کف بفتحین کنه و عیب و نقص
و کف بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران و لاف
بالکسر یا کسب لغت گرفتن و نوعی دریدن و بهیم و لطف بالفتح
چابی و نوعی دریدن بالفتح چابی و نوعی دریدن و بهیم
و هف بالفتح نان و بهر شدن گیاه و ملک کردن آن و هف
بالکسر شد فساد الاء و مع الغاف و ادق پتر و ادق نقاش
و التو شتر ماده و السبن و ساق جمع و اشق نام مردی و نام گیاه
و ان کبر قاف نام درخت و اق بنویز قاف کف و از نرغ
که پشت است ریش نکند و واق موقوف در فارسی نام درخت
که بار او بعینه همی صورت آدمی است اما حس و حرکت ندارد و
درخت در آن صورت همی که او از درخت او نیمه است و جمله اعضا
انسان بر روی ظاهر است چنانکه اگر کسی اول بار آن صورت
کار را به کار آدمی را برینند که او از درخت او نیمه است و جمله اعضا

بر روی ظاهر است و از آن صورتها بعضی بصورت زن باشند و
بعضی بصورت مرد باشند و ندانست خوب صورت بودند و در آن
اگر کسی در آن موضع آنقدر تقاضا کند که بخواهد از عاقبت نبویان
در آن کشتی بگذرد به آن صورت نزدیکی و محبت و در وقت آن
معمود و بیرون آید و واقف و واق در فارسی نام گویشی است که در آن
زیست و بجای دیوان است و در آن صورت چندان زیست که بطریق
از در میزنند و این بوزن بسیار اندوایش را می آموزند تا در خانه
که گشتند و محض نماز برویند و نیزم آرند و اما حق در آنند
و نام شریفه که او عاشق عذرا بود و اینچه اصله نزد بازی است و گفت
نزد بزم قوم است و بقی با بنو ملک و بقی بقی بقی بقی ملک
شدن و شاق با نفع و اگر بنده و قید و از ایند و شاق با نفع و فرار
بغی غار است و فوق بقی بقی استواری و شوق نفع بزم و گرم
استوار و حکم صادق با کار اینها خواستند و مادیان و دوق با نفع
و دوق و دوق همان و دوق و دوق با نفع و الا تشدید و تشدید و
کافه بزم و در بسیار آنچه دارند و این معنی در آن و آنچه تشدید و
بالحقیقت

۱۰۰
بما الخفیف سبزی زمین از گیاه و ورق بفتح یکم و سکون ۱۰۰
برگ بر سر آوردن و دست و برگ کفک از دست و
جیدن از دست و ورق بفتحین برگ کاغذ بیده و باکس
و ورق کاغذ و لوان جوان و دریم و دیار و ورق بفتح
که باران بنامش و ورق بفتحین و بار از سقوط غوطه کمر
ضفیع خوانند که ان القنیه و فاعل از سیدنا و شریانی است
و عشق بالفح کردن و بار کردن و براندن و زد یکس
و آن شصت صاع است و شاق بالفح خود مقدار درویشان و
بمع غلام نیز آید و عشق بالفح گوشت قانی کرده یعنی
خشک کرده و عشق بفتحین جانور کی است که از پوست او
پوستین سازند و عشق بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید
و دعای بالفح آواز غلاف ابر چار و آواز شکم و آواز
الته بگویند و عشق بالفح بمشده و عشق بفتح یکم و کسر دوم صلی
و فاق بالکرمو افقت و ساز کاری کردن و باکس و ضرر کردن
و هم کاری کردن و وفق بالفح موافقت و لایق و ساز و آید

و پسندیده و قواقی به دل و نام در خنی و دلا نی هست و بار
 شک و فو قه باشد و لقی با بفتح شمشیر و نیزه زدن در رو
 کشتن و بشتاب زدن و منی با بفتح دوست داشتن و تقا
 بفتحین و بفتح کم و ساکون دوم کسند فصل الواو و مع
 و با شک با بفتح فاز که در و شند از اجنهائی که سبند ف
 و در ک با بفتح لغز و در ک بفتحین جبرایش کوشش و در و شند
 و در یک با بفتح ف و در ک با کسر بالش کوز چری که در ش
 پالان شتر باشد و در د ک بفتح بکم و ضم سیوم جیره ف و در
 بفتح بکم و سیوم جامه دار و در لسان العنود و شرک و قوم آ
 ف و در کاک با بفتح پند است در زک که او را شتر کج شک
 کوشید ف و در ک بفتح بکم و کسر دوم سرون و در ک با بفتح
 خسیدن و بر سرون نکته کردن و زنگ با بفتح و بازار و کا
 فارسیه بوند و ازایش بوسیدن که در د اعر و کر نمان و
 دوزن شش و از او نیزه کوبند ف و شکاک با کسر و شک
 با بفتح و الفهم زودی رشتاب و شکاک با بفتح پای افرا زین

و تشنگ بافتن شده بده و حبس در کار و تشنگ بافتن تیر
تپ و تنگی را بپن ضعیف کردن و کواکب بافتن بد دل
در شده و کواکب بافتن یکم و سیم آواز کردن ملک و ملک
بافتن و پاکاف فارس و در پیش و کواکب بافتن و پاکاف
آزادی جانور است خورد تر از که که دم ندارد و سبز رنگ است
و در خانه بافتن و بتازش در بر خوانند و تشنگ بافتن و پاکاف
فارس و سستی که یک سر او بجای بندند و سر دوم بجای
نوشته های انگور بر و تشنگ کنند و آزاد است و بگلی گویند
و یک بافتن کله ترجم است ضد ویل که این کله عذر است
و یک بافتن بپن و یک است لام را برای خفت حذف کرده اند
و یکان بد و وجه است یکی بمعنی الم ^{تتمه} یعنی ایما نزدیکی و پرن
نقد بمعنی طین و این قول بعبود و طمیل است و می باشد که
و یک بمعنی ای وای هر دو آن بمعنی صفت پس بمعنی و یکان بر
تغذیر چنین باشد که ای وای بد است و و یکان بمعنی حق است
که افی کنز اللغات و در فرهنگ شرفنامه شیخ ابراهیم قوام و یک

بالکسر و بیاد فارسی ای نیک بخت آورد دست که نیکو
و نیک گویند ف و نیک با نفع و ای ترا و بند انگ بالکر
و بیاد فارسی و قبل بختین و این اصح است تا غیر را گویند
فصل الواو مع اللام و این باران سخت بزرگ قطره
وادی نمل آن بیابانی که حضرت سلیمان علیه السلام با کجا
رسیده و شاه موران از سوراخ بر سر آمده و بان
حضرت تمکیم شده ف و اصل میل و غیبت کننده بخدا
و بطاعت او و انشیل آب شکافته و آب گلنده و کوهی
که آب از و چکد و چری اندک و اصل بخیری پیوسته و نام
و در اسلام صالحان و اعیان را گویند که از خود رسته باشند
و بخدای بخداست پیوسته بود و مخلصان و خلاصان و نجات
کننده و بی نام دستان شده و پی سر و پاکشته و در بخیری
غوطه خورده که از شش ظاهر شود چنانچه قطره در دریا محو گردد
شده و چون تو من باشی و من تو بردوام هر دو تن بایم
یکم و السلام نذر تو کم کرد و تو شد این نذر کم نذر
کم کن

کم کن که تغیر این بود و اغل آنکه تا خوانده میان شرا و خوار
رود برای شرافت خوردن و آل گاهی بزرگ دم دراز
و ابل نام بید سیف و بال با نخ یک سختی و دشواری
و معینیت و بل با نفخ بشد و نیز باران سخت از کقطه
و دشوار شدن و بل با نفخ یکم و کسر دم سخت و گران و دشوار
و عصا بزرگ و بل با نخ یک و آسانی که از رشتن دست
و آسانی و بل با نفخ ایستاد و دست خرا و نام
و معنی عصا هم آمده است و حل بفتحین رسیدن و حل بفتحیم
و کسر دم رانده و حل بفتحین رسیدن خلاص یعنی کلیم
و زود در میان کل و لای افاد و حل بفتحیم و سکون
روم بشد و ابل با نفخ و با ذال منقوطه نقره باره و آسپا
و اوج و ذیل است یعنی آسپه و باره نقره و ذال بفتحین
جانور است مانند ماهی سقنقور یا او نه سقنقور است و نه
سوسمار و این لغت ناز است و زوال با نفخ و الغم با
و زب شوز و قیل با و اوفار و و سایل با نفخ رست

آوردن و سببها را جمع در سبب است یعنی سبب در سبب آوردن
و میل با نفع باشد و مشکل با نفع دین سرزنش و مشکل
با نفع و الهی جلای در کار و قیل با او فارسی و مشکل با
نحوک بیاید از آب اندک و کمی و فایده و بهره و مشغول
بالکسیر پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در
اصطلاح مذهب و وصل مقام وحدت را گویند مع الله تعالی
سزا و جبر است تو میباشی صلا کمال نیست و پس
تو را تو کم نشو وصال نیست و پس و حایل با نفع و همای
مخطط یمانی با نفع پیوستن و پیوسته شدن و بخش و عطا
کردن و پیوند و ماند و در اصطلاح سالکان وصل و وحدت
حقیقی را گویند که این واسطه است میان ظهور و بطون
و نیز وصال عبارت است از فدا رساک هم او صاف او صاف
در او صاف حق تعالی آن تحقیق است با سمارت توای و قیل و حل
از او گویند که لمح از او جدا نشود و از یاد او غافل به سر زبان در
ذکر او و دل در فکر و جان در مشاهد او و مشغول دارد در

بیداری و یاد خواب با او در گفت ر باد اگر قصد حال
درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و مشوره بل من
مزید مردم اند گفته اند سینه الوصل ساعته و ساعته البجر
منته کوششی و مثل دهدشت نواز غامض
نا قیامت شود هیچ و میدان ندیم و اصول بفتحین رسیدن
و ظل بالفتح از خانه اکب حکیدن و غل بالفتح بناگاه و
کز و چاره و در غل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بزرگ کوهی
و در غل بفتحین جمع و غل بفتح یکم و سکون دوم مرد
کم نهت و ناکس و امکر برای خوردن و نهت گشتن
و شرابی که خورد و غل از او بیدار خورنده میان
شرابخواران حاضر آید برای شراب خوردن و در
بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و غل بالفتح در میان
درختان پنهان شدن و قل بالفتح درخت مثل و قل
بفتح یکم و کسر دوم آیه که در کوه و سنگ رود و هر چه در کوه
راکده باشد و قل بالفتح ر کوه رفتن و کال بالفتح و

کامیابی کردن اسب در دیدن و در رفتن و در فرار
و کامل یافتن و با کاف فارسی انگشت مرده و کل یافتن
و کول بختین کار یکس و اگر اشتن و کل بختین مرده
عاجز که از غایت عجز کار خود بدو اگر دارد و کل یافتن
انکه کار با و گذارشته باشند و لوال یافتن و او را گفتن و در
صاح است و لوال با یک و زیاد کردن و کل یافتن بحد
کردن و فراموشی کردن و کل یافتن یکم و کسر دوم و رسد
و کل یافتن و ای و سختی و عذاب و نام بیابانی است
در درخ و غایت که با و این محل است و این
در محل توهم و در فرسنگ فارسی و کل یافتن و غایت
در کاری و غایت و غایت یافتن کاری بر و از خوشی فضل
الواو مع الیم و ام بالکسر و وزن فعال موافقت کردن
یعنی همکاری کردن و مباحثات کردن یعنی نازیدن بجزی
و این از باب مفاعله است و اجماع و غایت از غایت
غمناک و اسطغفد و غم یعنی افتاب و ام و رض

و مانند در هر رنگی که باشد و هر چه معنی معنی خام نیز آمده است
یعنی مانند رنگ استخوان کنند تا ششم یعنی کوفتن و
شکستن و در دیدن و فراهم آوردن و نیم با نفخ شخم
اکند که شست یعنی برگردانده گوشت و نیم با نفخ نشاند
و بدانی که در سوراخ کرده با سفتند و جوم یعنی سخت گرم
شدن و خاموش شدن از آنند و ده و ششم و جیم با
نفخ بنامیت گرم و حلیم با نفخ آوردن کردن خامد چری
را از طعام و جام با لک و جوم یعنی شست و جیم با
نفخ نصف کردن و جوم یعنی سخت گرم شدن و جوم
با نفخ بنامیت گرم و جیم و جیم بیک معنی آورده است
و جام با نفخ و منوار شدن و بد کردن و ناسازگار شدن
و جیم با نفخ و یعنی شستن و بد کردن و بد کردن و جیم
با نفخ بنامیت و زدام با لک شکننده و روده و خایم با نفخ و
یعنی مالهای نذر و ده بدایی که برای بیت و ده انگار
و اوج و زبانه است و زدم با تحکیم و اوج و گوشه

دلو و گوشتها که در حرم نافر با شکر که بچه را مانع
از ولادت بود و وزم با نفع بریده شدن دوا نهادند
درم بختین اکس و اماه و اما بیدن و زم با نفع و
زیت بر روی ارقا دادن در خوردن و زم با نفع و
زیت بر روی گوشت قدید و در زور اکس و گوشت
و سام با نفع و نیکو روی شدن و زم با نفع و
و داغ و شان کردن و زم با نفع و نیکو روی و
با نفع و نقش و نگار و سام با نفع و حیات و نینام
شهریت و در حدیث که کفن العدا الواشمه و المستو
شده زنی که بر دست زید و دیگر نقش کند و مشو شمه
زنی که بر دست خود نقش فرماید که بکشد و در
نارسی و شمشیر با نفع بخار که از آب گرم و زمین عفن
خیزد در هند از اما پاره گوشت و عفن نمناک و ضم
با نفع عیب و عار و معیوب کردن و کشتن و ضم
با نفع گوشت بر نهادن و فرد آمدن و ضم نفعین و ضم

که نوشت بر آن نهند و شمع با لنتی که در میان دو غنچه محقق
دادن و در جراحی است که در بعضی دادن و قلم با لنتی
عکس کردن و خواهر که در استادن و قدر که در استادن
و کم با لنتی و با لنتی یک مثله و نیم با لنتی یکم و کم و کم
و بدین مکتس و سر کین که با لنتی دل بخوری غنچه
به قصد آن و کمان بغلط بردن و زدن در است و
فراخ که از جاره و شسته ز بزرگ و رام و کم با لنتی
در جیب غلط کردن و غیر آن و بعضی که شسته و روشن کردن
هم آید است و در هر سه کفایت یکم و ضم دوم بجای
کمان بونده و در استادن و فصل اول الوار مع اللؤلؤ
و استادن با لنتی و با لنتی فارسی و بعضی با لنتی
و این دایم و ثابت و این مثله و واجب است که با
سیدم فارسی از جیب زردی دور کردن و
و از مثقال و به است گفتن ف و در استادن از هم جدا
کردن و ادبایان نام که به است سر زدی و فرار و

وادی ایمن یعنی وادی که ندای در آن حق بگوشد
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی معشای آن
ندای از طرف دست موسی برآمده بود و در
اصطلاح مساکین وادی ایمن عبارت از طریقه تصفیه
دل است الهی را قابل است و مشاهده جمال در محراب
جز بدان طریق میرسد وادی خاموشان یعنی کو
رستان و وارن بفتح را دارند که در میان ست
و بازو است و از آن رخ نیز گریزد و واردان
شیر و نه بخت و بدخوی دشوم و مار گریز و
وزان و زن دارد و زن کست و دافلان هر دو
توره روی یعنی خواره و اکس نشسته و لالان
دارو است و الدین و والدین مادر و پدر
و امرا آن با هم موقوف کیا است که از جنین یا
آرند ف و ام زمین یعنی آن ذره خاک که در ذات
مردم و کس و حیوانی و نباتی و کانی و هر یک از

و در جهان بختین دوداد در دورک کردن و در صین
بافتن و باخار منقوط جانور است آنچه که چشم ندارد
کودن دراز و بار یک دارد و نواف دارد و در راک
بیره و شور فرار کرد و هوشش بوبو کشید و درین بافتن
جنبانیده و در کس بافتن کوزه پراب و رستان بفتح و سر
سیوم و رستان بختین است و در زدن بافتن اقبال
و کاری و حاصل کردن در کاری و رستن بافتن بند و در
و رستان بختین که بران صحابی و رفان بفتح و ادور
شد و مفتوح شفیق ای خواهرش کنند و و زدن
بافتن دورک کردن و ران بالک باجم هم وزن آمد
و بخش ما وزن بافتن صفت و سخته دادن و بخش
از میده شدن و گوشه گاه و در فارسی وزن بافتن
حمت و نیت و در ف و نیدن بافتن حاکم و باران
صفت و غران و زدن بافتن نریدن و وزن بافتن
حفظ آورد کرده و رستان بافتن انکه در آغاز خود

باشد و کن بفتحین بعد از غلبه و سین بفتح یکم
اکلا در جاهه رفته بوی گیسو چاه دار چینی بنفشه لطیف
و پنهان بالغ غلاتان و خردنکاران و شقایق و نوع جمع
و خوشبو و خوشمانند را گویند و نسکان با نفع و پاکیزه
بودن و شاد بودن و بستنیدن شکم و بدن شکر دهن
کلامی با نفع است که در وقت خفتن و شکم گدازان با نفع باده
فارس جلای خود را در کاه و شلوان بفتحین بختن
از آب و آب جکان شدن پیری و جفت با نفع هزار بار خفتن
چربی را بخور و جمع کردن و طبع بفتحین جایگاه مدحی با
بردم و آورده اند که دو وطن اندکی در اینجا که تا مرگ
باشند و قبل وطن مسوی اند از اینجا که آورده باشند که بسیار
است که از راه طبع و اصل گویند و گمان بفتحین و نفع
کفایت بفتحین حکیدن آب از چربی و آب جکان شده
چربی و کن با نفع است شبانه مرغ و مقام مرغ و لوزان با
کودکان و بندگان و گمان بفتحین کام و نفع است

و لغات با بفتح می در وضع گفتن و لغات با بفتح می حرا
 زنی غل شدن و لغات با بفتح می خوشیدن رفاه
 و بجا آوردن بفتح می افزوده شدن آتش و بهی با بفتح
 سستی و سست کردن و زرد یک نشسته شب بفتح
 شب و شتر ستر و بیان با بفتح شافه فی و ویدان
 با بفتح چار چستن و ویدکان با بفتح صفا و ایا نه می و وای
 ترا می دیکت آن وای چنین گان بوده می شود و نیل این
 تحقیق این ضعیف کرده است در باب الواو مع الهمزة فصل
 الواو مع الهمزة و الهمزة استخوان مفصل ترا و طرب میانه
 سر باز است و آیه مفاکی که بر سر کوه باخ و از دور که در آید
 و از حفره آرنده و طپنده و از قعر درخت خوب است بکشد
 بک و از ریشه بدخت و بخش و شوم و باز کوزه و زراط کنه
 بر دارنده و واسطه میانگی و در میان بوده و واسطه قدرت
 بدین ممره و جوهر که در میان قراره کنند و در اصطلاح معطار
 واسطه صورت پیر و در شده و اگر گویند در وقت ذکر گرفتن

و در اصطلاح معطار

و در چشم بر صورت ایشان دال و چشم زنی که بر دست زنی که
بسیار نقش کند و اصصیه بیابان فراخ که گناره او دور باشد
و اصله زنی که موی خود بد بکری موی پیوند کند که غلظت بلیغ
الصاویه و السلام لعن الله الواصلة والمستوصلة و زانیة
است که برای و اصله موی پیوند کنند و اصصیه زمینی
که کعبه هم پیوسته باشد و چشم و دندان که جدا شود در وقت
خندیدن و اصصیه زنی فریاد کند و دیگر دارند و اصصیه خادم
کلب و اقصیه نام مقام است در سر حد دریا و قبل در سر حد
واقع حادثه زمانه و منتهی خنک و قیمت و خوار و کاری
حال و در اصطلاح متصرف و اقوال خبر فرود آید بدل و عالم
به طریق که خواه لطف و خواه قهر و اکسیر و بای غلبه
و اطه دردی که مانند هر حادثه شود و الله مادر و
بالام موقوف سرخی زمان بر رخ ره می مانند تارک
شان سرخ نماید و کرم سرخی و سپیدی را گویند و
ولایه منتهی و زبانه و زبانه و زبانه و زبانه و زبانه

یکشنبه و شنبه و عاشق گشته و در فارسی و الفبای نیکم و سوم
سیراب را گویند و آب به سختی و زمانه و زرا که نیده و در معبد و
یعنی و ای که خزانده شود و در وزن در اندر اندازد
می آید چنانچه و او خود و خویش و خویش را چه کلمه نجیب
یعنی داغ و آب به سختی و در پی و در نیم افتاد و در
حاجت و باه بالفتح بر بار شدن زمین و باغ به بالفتح و التبیان
و بالعین و بالعین و بر و کون و آنچه گویند که باغ به بالفتح
با دزد بر کرده و با بالفتح دشوار و کران شدن و
گوار و ناسار کار شدن و بلبه بالفتح شده و به بالفتح و
مانند که به و دم ندارد و به بهنجین در یافتن و با و
داشتن و تره بالفتح یکی است که در اندر صر و ذکر باشد
درده که در این هر دو و سودا و خ پی باشد و تیره بالفتح
راه روشن و نهاد و سخته و ناره بالفتح نرم شدن و
و سار سپه و گوشت شده و ثاقه بالفتح استوار شدن
و خره بالفتح زن بر گوشت و فریه و شقیه بالفتح بیان

و بعد و نیمه بالغی سنیک و یکبار و خشک و طعام کرد و در خشک
کرده رجوع کرده برای خشک شدن و اجازه بالغی کوتاهه و مندرج
و عادت بالغی روی شناسان شدن و خوب روی شدن و
جاده و زرد گوار شدن و جاده بالغی و لکسه برابر و جبهه بالغی
افتادن و در سنبلان روزی یکبار خوردن و جبهه بالغی زن
در زنایک و جبهه بالغی و یک جسم زن پوشان و جبهه بالغی عار
و شک و دندان و در راهها و صحرای روی افتادن و جبهه بالغی
و الفم و لکسه و سار و قبل طرف بالای روی آدمی که بلند
از دست و جبهه بختیای بد دل شدن و جبهه بالغی و قبل
و موضعی که روی بطرف او باشد و جبهه بالغی روزی و طور و طراقت
و برابر و اول روز و است و جبهه و آنچه بد و معاشی است
و لکسه معین میشود چنانچه در و زدن و مشا برده و جبهه
و جبهه بالغی مانعی که از اکوفته سازند و بر و غرض جبهه کنند
و بخورند و جبهه بالغی مع و غور کردن و جبهه بالغی زن
رویی شناس و خوب روی و خداوند جاده و بر زکی و نوزاد

در وقت ولادت اول بای او بر آید بعد از سه روز
بالغی و صفت یفتن بسیار شدن موی و جواهر بالغی بمعنی
در حالت یعنی آواز و صده بالغی بجا نشدن و تنه شدن
و کلی شدن و بجا کنی و تنهائی و یکس قطعه ^{نفس} ^{مسموم} خود را
رسم در باز پس آنکه جان ز بند جسم در باز جنان دراز
او کن جسم بندان که میگردد الف در جسم بندان در صفت
باز اگر مصفا پس ای از نام کم شود شش و شش با
لفح اندود غم و غمور و تنهائی در صفت کی و خالی و حصه شمع
سرمه و حلقه بالغی سنگ سیاه و حوصه بالغی هر در دراز
دم بر دست خود مبدن در مرما که دانیدن آواز در صفت
و خاشه بالغی زبون و ناگس شدن و تپاده و زنده شدن و زنده
بالغی جری بیک گفته و خوند یفتن بشده و ضعیف بالغی نا
گوارن و خشنه بالغی سپید و قبل غنث سپید که در
بهار در باغها آید و در درخت نشسته و داده بالغی آواز
کردن و داده بالغی فراخ شدن عیش و روزی و روزی

کتابها بالغنج باغ سبز و کباب سبز و دانه بالغنج امانت و زهد
دانه بالغنج سنج که ما و ذرات بالک که شش که تر ح کرده باشد
و ذریه بالک آینه و بار کسم و دانه بالغنج بدید برای کعبه
مبارک و اذنه بالک میراث بافتن و میراث بردن و در
بالک آینه و راعه بالغنج بد دل و ضعیف و بی فایده
و در نوشته بغنج یکم و سکون در بار و دار و غار و بر کوش
جنج و امین و جاد و امثال آن و ازش بالغنج یک میراث بزرگ
و اراده بالغنج که العول و روده بالغنج رنگ گلگون معنی لعل
در غار و رده برج را کوبند و رده بالغنج حنیف از غایم
و رطه بالغنج زمینی که در و راه غار و محل ملک و دشواری
و کلی شوی که شتر و ستون در و بی بیفتد و بر و در و در
در طه که داب بگویند و رقه بالغنج و بالتو یک و رطه سبار
و رقه بالغنج نام عاشق کشت و رقه بغنج
نام عروسی الاهی که مبارز است که دوس بحد و در و رده بالغنج

مردی که بتاریش غرقه گویند و اهل جهنم نامند ف و دره
بصفتی مملوک شدن و دره بفتح هاء کم عقل و احمق شدن و دره
شدن از استس و زمره بفتح سین شبانه روی یکبار خوردن
دو دره بفتح هاء و او حبت برین و زمره بفتح و بازار افاز
چکیدن سقوف از باران و ساده بآلکس بالین و بان
و ساده بفتح زمره کوار شدن و ساده بفتح زاء کام نمودن
سقوط و ساده بفتح بیکر روی شدن و ساده بفتح زاء
و سه بفتح کاف است که بان موی که زنگنه و آن بکاف
بیل است و از است و پنج محمدی بفتح کاف و سه بفتح زاء
که بر او خود ترازی که صاست و نیز او بر و سه بفتح
بیزند و آن نیزه شد بر آتش نهند چون برابر و می کشند چون
خاک و شعی ز سب و لطیف می باید و سه بفتح کیم و کرم
نیز بفتح و سه بفتح کاف و سه بفتح کاف و سه بفتح کاف
از اخلاق و او از روی و چهار سید اندیشه بد و سه بفتح
کار خونی و سه بفتح هاء شتران که همراه در سفر خانه

باز و سبیل با الفح را یکی در دست آورده و در
زردی جویند و خربزه با کلسه دروغ
کفن و شش دروغ را از اسفند و از آمدن و باره
با کلسه با جود و پوشی و کوفه با الفح و سبزه است
است با جود و پوشی ای کوفه و سبزه با الفح
دانه انار و سبزه با الفح قطره باران و سبزه
و شکر بچه با کافور سی و زعفران عورت
زرد و در ادوات بر می معنی سبزه است و شوش
با الفح شکر و شکر و شکر و شکر و شکر با الفح
سبزه در دست و در سبزه با الفح جویند و جویند
و صد و با الفح صد و صد و صد و صد و صد
کورک صد و صد و صد و صد و صد و صد و صد
با الفح جویند و در دست و در دست و در دست و در دست
بخت و صد و صد و صد و صد و صد و صد و صد
بوند و خوش و صد و صد و صد و صد و صد و صد و صد
با الفح عید و صد و صد و صد و صد و صد و صد و صد

بالفتح و رقع و صیغه بالفتح خطره از شک و از جو
که از بهر ستودار است میکنند و صیغه بالفتح یکدیگر خورد
و بلفظ بالفتح فراخی و ابله دانی و صیغه بالفتح اندر
و ضاعت بالفتح فرومایه شدن و صیغه بالفتح نهان
و ضیعت بالفتح زبان کردن و دربان در بخار و ضیعت
و ضت و بار و آنچه بر مردم نهاد از مال صدقات و رزق
و صیغه بالفتح کرده ادیان و طعام تمام و طشت بالفتح بختی
و وضعی قدم و طیفه بالفتح چیزی که هر روز برای کسی
در معاش قرار کرده باشد و صیغه بالفتح برین معنی
و عله بالفتح لشکرگاه و ضلکاه و سی افقادن در دست
و عورت بر بخت و در سوار و اندر شدن و عت
بفتح هر دو و او بانگ و اگر امثال الله و عادة بالفتح
ناکس شدن و عت بالفتح سخن افروخته شدن که با و عت
و عادة بالفتح نزدیک شدن رفتن و عت بالفتح مرکب
و صیغه بالفتح تر کسین هر مین و عت بالفتح سخن اوین

در سینه شدن و در قوسه نخستین میبندد و قلاب
بالغی را که سینه میبندد زمان و هر چه در آن میبندد را که
داوند و قلاب نیز نام کتابی است در علم قفسه و قفسه
بالغی نظری که در سینه سازه و قفسه بالغی
و قفسه بالغی سینه و قفسه بالغی هر دو و او با یک
که در سینه از سینه از او از او مرغ از او سینه و قفسه
بالغی و آن بود در سینه و قفسه بالغی و قفسه بالغی
که در سینه و قفسه بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی
و قفسه بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی
بالکس و بالغی و کین شدن یعنی با سینه و قفسه بالغی
و در هر دو است و قلاب بالغی و بالغی و قفسه بالغی
بعضی و اعتقاد غیر خود کردن و کین بالغی و قفسه بالغی
نقطه و کین بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی
و کین بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی
و کین بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی و قفسه بالغی

عمادست همیاسازند و آرد و با کسب زانیدان و لایق با کسب
تخوف کردن و دست یافتن و وای دوی شدن یعنی
خاک شدن و باز و دست شدن و باری و دوستی و باز
شاهی و نیز قوت و نفوذ حق که در دلی راست و دلا
بافتی باری و پادشاهی زان و کج با نظم برون و کج
و در دلی و دلی بختین غار و جاتی که از باران کرمی در
روند و الفونر همان و الفونر میسر رخ که زان و دوی
مالند و کولر بافتی و او با گفتن و در غار سی و دلی
خور و آب و دلی است و کس بختین با و دوی
و جرای و کسکی از عشق و در غار سی و دلی
و زده بختین عاشق و دلی و بجه بختیم و در دلی
سر و زار و دست و بار و لبها بافتی و دلی
و لبها بافتی دلی و دلی و دلی بافتی زن است و دلی
بافتی دلی است و دلی و دلی بافتی زن است و دلی
نوشت و دلی و دلی بافتی دلی و دلی بافتی زن

[illegible]

و آنچه از دکان دفعی بالغ و بالغ مقصود است و استوار شدن
با هر یک بتدریج و جا می بفع و او که سر عین مردان
در نهاده و زمان در دستند و جوی کوزان و بی در دندانه
و بیداران و خود اخلاقی بالغ یعنی وجود انسان و حیوان
و نبات و چهار دانه و در شش و غیره که این را عالم مادی
المعقول گویند یعنی از روی اختلاف نور و تفتید و وجود نبات
پایند و از روی اطلاق و وجود حقیقی گویند و جوی بالغ و بالغ
مقصود سود شدن جسم نور و در جسم یافتن نور و جوی
المنع و باجم و باجم که کم او در دگر و پاش شود و جوی
و منع جوی و جوی را میسند و جوی بالغ و بالغ مقصود
زی که استون که از روی چیزی گرسند و جوی بالغ پیغام خدای
تعالی و کتاب خدا تعالی و اشارت و سخن نرم در دل ^{عین} ۱۲
چیزی و اشارت و بیان گفتن و اشارت کردن و جوی
المنع یکم و دوم و در دست و جوی بالغ و جوی مقصود
نام جامه است و جوی بالغ یکم و سکون دوم و جوی مقصود

داده و توجیه بجای آوردن و فصل کردن و وی با هیچ کس
مسکون دوم و وی با هیچ کس و کسر دوم و تفسیر با آب
که از او بر می آید بعد از اول و ملاک شدن از خون بسیار
و در هیچی تعقیب با چهارم فاصله طبعی در شش و وی
بالف و بالف مقصور و خلق و عالم و علی است و در شش
اکثر از هر چیز که در وی شش یک و مسکون دوم
و وی با هیچ کس و کسر دوم و وی از او لطیف و نازک
بودن و در شش و نیز شش از کرم و کرم و باقی
و وی با هیچ و بالف مقصور و شش کونا و مسکون
نظم و بالف مقصور و فاضل از و انگشت بیاض از انگشت
چهارم و نیز میان بین هر چیزی و سببی با هیچ و الف
با باران اولین چهار و سنی تعقیب از هر دوزن در چهار
و بعد از وی از او سبب شش با هیچ و کس در جامه
و جامه و کس و سببی با هیچ تعقیب و سببی با هیچ کس و کسر دوم
که در وی با هیچ کس و کسر دوم و کس و وی با هیچ تعقیب

1

[illegible]

بود پس را بجا نه نشوید فرستادن و عود کسی را بجا نه آید
 و آبا بالفح جمع هر است یعنی هر بی که سرش کسی بجهت
 و یا بجهت کیم و سکون دوم بریدن هذ آ بالفح این مرد را
 بالفح کیم و سکون دوم بریدن بالفح و التشدید است
 اسپان و یعنی آواز نیز آید و هر بی بالفح و بارای می باشد
 حرا بالفح سخت و عکار کردن و کشن سر کسی را و میوه
 و عطا کردن در سخن و هر آ بالفح سخت باطل و میوه گفتن
 هزار آواز بالفح یعنی بلبل ف هزار آ بالفح که می آ
 معروف است گویند هشت بالفح یعنی هشت هشت
 هشت بر عهده هشت بالفح و التشدید کرده آ و میان
 ف هظلا بالفح و التشدید باران پای ف هفت اثر دما یعنی
 که اکسب میوه و هظلا یعنی با و تخفیف لام بظلی است
 که برای را شدن اسب گویند و برای خاموش کردن باد
 گویند و در وقت ایوان انداختن و در فارس هظلا بالفح کلام
 است و هظلا بالفح با و التشدید لام چرا نه چنانکه گویند هظلا

هرست یعنی چرا زدی تو هفت ابا و هفت درخت خضر
بشدن بیا با نعم ایشان دو مرد و یا دوزن و در فارسی هانم
جانور است که استخوان سوده و پوست سیده خورد و سبزه او بر او
میفتد و پادشاه شهنشاهان با نفع بیداری که در این الادوات
و در قینه هانا با نفع و بماند که با دوزخا که با هانا با نفع مانند است
بخت با نفع هر از و هم شش و هم باز و هم سرف و با نفع
ملازم و هم سبزه و هم شری و هم تمام و هفت با نفع زن و هم
و سبزه کوی و سبزه کاک و دوازده همد و با نفع نام یکی از کزگان
شیرین فیه و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
با نفع که با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
نوزن شش و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
است بیکان یعنی اینجا هفت با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
بکسر با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
و دوزخ و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

دری نفسی که بجز که تو را تعجب افزیت منرا بخدا الهه بخواه
و نیز هوا خالی که تو را تعجب آید دیدنم هوا را و غصه می آید
غدا که شیب که ناز و بالا زمین و آفتاب است و در عرض آ
هوا آسمان میان و زمین ای برادر چو بارگاه انداول کرده
آتش دوم که باد سیوم کرده آب چهارم که خاک و در ^{صدا} آ
ساکنان هوا اصل نفس است طبع و اعراض از علویه بخواه
جهت سفایه هم جویش بر آسمان برود هم جو
قارون مشهور زیر زمین هو لاد اسم اشارت است
جمع یعنی ایشان هوا با بفتح شتر ماده تیز رفتار و باد
سخت که خانه را ازین بکسند هوا را با بفتح و المدهم
هوا را با بضم مفتی آنها را بنیابا بگویند ای فلان و او
حرف نه است و هوا بفتح یکم و سکون درم ساخته شده
هوا با بفتح و المدهم کازار و جنگ و در فتنه است
هوا با بفتح یکم و سکون با و فتح ذال نوعی از
رفت و رست هوا با بفتح و المدهم با بفتح یکم و

بالفتح والذبا یا ربی اکسب ببولی الفصحی کلم وضم دوم حکما
جوه اول عد و بولاد و دست یکی روحانی که در درج
اعظم کونید و دوم جسمانی که در اول طبیعت کمال اند و نیز بولاد
از اول اند اسم آنست که در سوار سوار در در ظاهر گردد و اول
صوفیان اعیان ثابته کونید و مکرران حقانی که شبانه اند و حکما
مابیات است اشیا و بولاد را بیا و نیز چه کونید می گویند فصل

الهمسار مع التارکات بکسر تا فعل امر است یعنی اعطای
بخشش و بیار و او شوق از قهانا است و در دست نام یکی
از آن دو نوشته که در چاه بابل مغذی است و نموده اند و نموده
و اگر کسی بطلب دارد می بد چاه دارد دست می رود و در احوال
دومی که در در نوشته دوم را در دست نام است

چشم دارد و در بدیدی همچو در دست ای پیر سرنگون
در دمی بر آن چاه از نخلدان بوسته است بهر است با فکر نام
شکر است در خراسان که از در می کونید و آن نموده
خراسان است مابیات بالفتح نام موضوع است

بافتن زدن زنی عقل بخردن است بافتن کم عقل است
بازی و بددل بنات بافتن و التشدید است بخت گفتن
و بسیار گفتن و درین جا هر چه می گفتن هر است
با آنکه نام شهر است از زانسان که از این و درین
کویند برت بافتن و درین جا هر که گوشت نیکوین
و یکس و یک کردن و هرست بختین و از شدن و این هر
دو شهر است یعنی بخت خود است و هرست بافتن و از
زاف و زن که هر دو مخزن او یکی شده باشد است با آنکه
بخت و زود گذشت و در آن کرد و بخت بافتن و التشدید و کول
و حق و بخت و بخت بافتن افتادن و فرومایه شدن و در
گذشت و از حق شدن و بخت حکایت ای خواص
اندام قصه بخت خوان و نیز بخت حکایت که بخت و فرا
با بدام کور گرفته اند بخت و بخت بافتن و مزین و از
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
فکاست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

عالم از ده هفت بالکس اندک چنانکه بعبه بر پدید آید
فد است بافتح همشیره در ورشده و در غوت غطه
و هشتین ف هم گشت بافتح بای افزاز بر بین و از
مناخت با دو هم هم نیز گویند هشت است و هشت است کلا
بما بافتح زبان و هشت است فصله های در هم گویند هشت
بافتح زن بت گفت لضم یکم و بیوم و نیز بفتح یکم جامه
شفت و قبلان آواز هشت ک هوا شست بهم ناود
هرای آدسان در مهایی شسته ان که هم آگشت
هوشست بهم یکم و فتح بیوم است الهه شاد او
بالضم را با و سو فرف هو قوت باشد هشت بافتح
ساخته شدن و تبه از چاشنی است هشت بفتح یکم
که سر دوم مع است به مانه کردن در سحر و معالی
گفتن و هشت بفتح نا و نا اسم فعل است بمعنی گرام نواز
نیک و هشت لک یعنی لک ای است لک یعنی
نویسوی من و هشت بکر ما و هم تا نام شهر است

فصل

میهنات بالغین یعنی دوست است و در فارسیست بجای آن
در این مستعمل است فصل فی الحال مع الثانی و هکذا

بالغین نرم شدن و سست شدن و آرد می پدید است بوزن

نرم و سست و در حق پنداشت با تخریب کرده و غیر المحمل

بناست بالغین کارهای سخت پنداشت بالغین غیر محمل

و این جنبیدن و آنکه غیر دادن فصل فی الحال مع

الحکم تأیید فعلی پنداشته و گشتن تند و غضب بهیچ

آنکه نشان نترسیدن دل و غبار و انقباض بهیچ

نغمه بکم و چه جوامع بیشتر بهیچ بالغین و با جمع فارسی و قبل

نغمه غضب نیزه و علم در است کردن آن و اگر چیزی بر

زمین افکند راست است گویند که چه کرده است و در

نفس است و غضب و علم و بهیچ نغمه در و این نغمه

که رای را ندان سک و گویند و نترسانند و بهیچ

بهم هر دو آب که شیرین و خوش باشد و گویند بهیچ

بالغین و در خانه زدن و داری هوا که و در و خفته شدن

الذی

آتش هنجار بافتح و التفت به نام اسپین هفت و شش و
لذا ان در اورد و در جوی بفتین بنشیند هنجار بافتح و التفت
اسپین که زده بسیار کند هنجار بافتح است و التفت
و جماعت و هر چه بفتین کنند آن را شش از شش که انرا
باطم آرد از دست و پانی هنجار بفتین که در شش و
آورد و بعد نام بکشد از شش هنجار بافتح و التفت
و سبک بافتح و التفت بفتین است و بی اعتبار بهنجار
نیز بکشد و بی نشسته و بکشد خود در روی کوه سپید نشسته
و در آرد و باجه و در حق و کول و جابل چنانکه حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است ان الله من عالم او مقام و باجه
الکس کا بافتح بهنجار و سوالی که بگویند باجه
گفتیم آخر هم بهنجار می بینم هنجار بافتح و التفت
همچو بافتح و التفت بفتین بافتح و التفت
و التفت از شش هنجار بفتین در آرد و التفت و التفت
کردن و هنجار بافتح و التفت هنجار بافتح و التفت

یعنی عمارتی که برشته بنده مانند کجاوه میاید با یک کار
دار کردن و بر آن کجاست و در دو خشک شده که یکا و پنج
بالفتح میاید پنج با لک و بیایا و چشم فارسی معروم و در
و چیزی نه ف میاید بالفتح است که بگویند و خلی در
لسان الشعرا میاید در فصل چهار آورده است میاید با
لفتح بخمان و دلیل عمر را گویند و این میاید مستعمل
در فارسی آمده است و بعد از اسم فصل اول ایاز مع افکار
و الحار و الحار میاید یعنی آفتاب همواره میاید میاید
بفتح میاید و است درید بسیار و نازک اندام نیز او میاید بار
موقوف بر و است که در آن گفته بسیار آورده باشند و
بکنون میاید میاید که بسیار میاید در آن منقش
است و اگر از این میاید در دست میاید و افتاد و
شاخ یعنی هفتاد و دو وقت که گران و خلد است
هفت چشم چرخ میاید میاید چرخ یعنی رطل و هفت
الضم بیت المقدس میاید چرخ میاید میاید میاید
که در فصل

که در فصل چهارم گذشت فصل پنجم از احوال باجر
چند باب الفتح و بشتید دال که اول از وصال باجر
از دریا آید و باجر را جل میگویند و از آن دریا
بسیار آب میآید و در آن باختر و در آن باختر
از کوه برای دریا در آن شهر گویند که در آن باختر
جامه که نه مایه نایت بهید با فتح در آن خط
محو و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
شبه که از کوه و این از لغات الفصحی است و در آن
با فتح نام قبایل است از این بهر با فتح و الفصحی و عماد
سکنتین و نواب است کردن و آن مصیبت و از آن
و در حبش که و غیره و در حبش که و در حبش
و در بالغم و این است که هر سب که در وقت
از صورت آن گویند هر یک بالغم هر دو را و هر یک
که زبان او را نشان میگویند و هر یک که گویند
و در آید بالغم میگویند و گویند که هر یک که گویند

باغ - آواز کردن چیزی که غفبت در دایره
زرد چوبه و این غلی سست و زبان بنار هم هر د
کوتاهند و هر دفعه یکم و سکون دوم شکافتن در درون
جمله و گوشت حدری بختی و عیب و ظهور کردن کسی
وزر کردن چیزی در هر روز یکم و سیوم ستار است
سیاره در آسمان ششم که قاضی غلام است و خانه در درج
فوتش و حوت داله و میخانه شش می که گوشت در
بقا ریش مشتری نامست و در هر است گوشت و نیز اول
روز فارسیان است از راه هر یک باغ نفوذ شک
با که مذوب کردن و کنش یکیش شوند در نقش
را که یعنی هزار کنند و حریفه و عاده پیش آورد
بغیر صفت لغت لغت کشور و صفت هر لغت
یعنی اصح کشف و انصار بلاد یکم و فتح دوم معنی
گذارد بهمانند باغ نفوذ مخصوص مانند شاه ناصر
نظیر از جمله کینه گران همانند تو نیست اندر جهان

[illegible]

و کا و از آگشت باگشت هموار گردد و بعضی بزال بر روی
خط نیستند و بر یکدیگر و با مردم فارسی و سیم
موقوف می دم آتش کرده و قاضی کبریا در لسان
بابا آذری هیچ است که تبارش بر بد معنی در این
فقیران جهان در غلغله می آید که آفت بر بد معنی گاه است
پیرمند با یکدیگر و بار از موقوف نام رودی در سر حد
ولایت نیم روز فصل الهام مع انزال نه از با هیچ
رشتن بر بدن و بستن خوردن و سبک خواندن و کار
بد و ذی بالفتح بر نده هر یک یک سیم و سیم و سیم
که آتش بر می آید و در دست می آید بر هر یک یک سیم
خوار فصل الهام مع انزال تا تر باطل و سیم و سیم
نیز از شامیدان غلیظ تا را فاده شده و خراب
و شکسته شده و تا بر شمس در فارسی تا شکست و طایفه
را گویند که خوردن در کلو می دارند و نیز بر کس و سیم
خاموش و در مانده فرو می آید از از کاه بر در از کس

[illegible]

بسیار بختین و بخت کیم و سکون دوم باطل و هرگز
شدن خون کیم و چو ده شدن خون کیم یعنی بی فساد
شدن و چو خون زدن شراب و مست و اما پیده شدن خون
کیم و باطل و افتاده بدو و بختین افتادن و باطل شدن
بدو یا باطل شدن خون کیم و اگر از در صحت اگر از شدن
در شتر زود سر افتادن و باطل کردن کیم و بدو یا باطل شدن
التمشید و سخت پیورده گوی بدو یا بختین پیورده و بدو
بخت کیم و سکون دوم پیورده بختین و بدو یا بخت کیم و در دوم
پیورده گوی هزار کیم پیورده کیم که گوشت شتر را بر زان
دی شدن شتر کیم باطل شدن کیم که بر زو پیورده و باطل
شدن و نام زنی و اگر سبزه را انوار بدن و هر باطل شدن
و باطل شدن شتر کیم و بدو یا بخت کیم و در دوم کیم پیورده
هر کیم در شتر کیم که پیورده کیم که پیورده کیم پیورده کیم
است هر بخت کیم که پیورده کیم که پیورده کیم که پیورده کیم
پیورده و هر کیم بخت کیم که پیورده کیم که پیورده کیم که پیورده کیم

در رفتن بر آید با کلاه سیست مخصوصی المجلد در میان
بانک یک از سر مار و شمشیر داشتن بریز او حکم شده
بزار با نفع بلبل و قویب آن در این است بده صد
تبارش الف گویند هزار و یکصد و بیست و دوم نیز در نده
هزار با نفع بعضی زدن و عیب کردن در جبین اثر دارد
بفحش و بکون نوز در بد خلق و بد خوف هر چه با نفع
و بازار مار سیه نوحی از غلتهای اسبان و چارهای شست
ز مادی دندان اسب باز آید تا آنرا شکند بغواغ علف
خورد فایده با نفع و بازار مار سیه داماد بزرگ و مشکور
ستوده بر بختی بیخ که تبارش جمد و جلد خوانند
میشوار با نفع شیار و به نفع و التشدید شرد
و بصورت بختی بختی با نفع به نفع چربی را در نفع
ر بوز خور کشیدن و خوراک سنگین و هر بختی بختی
و این صفت است مظهر با نفع بکوب زدن بختی
افلاک و اینم و چهار در عناصر و طباع ف بختی پیرا بختی

استاد و هفت فرات و هفت اقصا و هفت فلک و هفت
ستاره و هفت سبک و در سفر بیخ و هفت تار که سیده اند
در زیر خود اند و دور هر ستاره هفت هزار سال است مجموع
در هزار سال شود عکما گویند که هفت و هفت دور یا غریب
نیاست شود هفت مجله نور یعنی هفت برده که در سیاهی
حیثم اند و هفت دور بیخ کردن که آنکس سبک
دور در یک لذت ایشان هزار سال می باشد هفت و شش و پنج
و چهار بیخ و هفت ستاره و شش جهت و پنج سن و چهار طایف
هکتر بنفجین و هکتر یکم و سکون دوم سخت شکفت
داشتن و عجیب ترین و مقدمه خواب آمدن و هکتر بنفجین یکم و سکون
دوم عجیب کننده هلال مغیر با لکتر نور از سیاه و شاهد
ف بلند و بنفجین کیا میر است که در در بکار را که کوا
به نسان الشورا و در ادارت الفضل اندوز باز از همه
مرفوع است و باها با نفع و البته به سخت بهیچ کور سوار و با
ولایت هماوردان را گویند و همیر با نفع ممکنان و
و هکتر

فهرار بافتح ز تخن ارب و اشک یی مژه مسمار بافتح ای
منج کز ده که بدینواری پیر خضر آمد یعنی مسدود و مضمون داشت
فهرار بافتح نام شخصی که شیخ سعدی بجا آورده است
همکه که بعد خود نگذاشت باز معز و یوز که با همی زنند
هموار بافتح همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن گزی و نشیب
و فراز نبود بخار با کسر طار و صمت و صبر صمت و راه
در دشمن و دشمنی و راستی است فایند و بار غیر بند و تن
و در حالت پشیمانی زانجام که بعد از پشیمانی که گشت ماه
است که پیر میرد پند و بار می دهد و بی بر یعنی از حل ای کیوان
که در آسمان معتم جای اوست و از پاسبان فلک است
وز یک پاسبان دارد و اکثر پاسبان هند که ایشان را داده گویند
سپهانه رنگ می باشد و پند بعضی بکم و فتح دوم کسب علی
چنانچه خواندن و پیش از که یافتن و در خوشی که این فرزند
و بهار بافتح تنهایی و بهار که یعنی باز یار و هوا بهر بافتح
بکم و نغمه ای در عایت که ما و اوج جمع باجره است بهر بافتح

11

فانرا از بیخ هر دو تار فشان و قیل و جنبش که از سرش می آید
نشکر افتد و تار که بیخ و التشدید جنبیدن بود از بیخ
از بر بیخ هر دو تار جنبیده و جنبان از تار بیخ جنبانیدن
درخت و آواز ملک و هفت بر که از تار هفت ملک و
بگردد از بیخ هر که فشانند و تار که یک چهارم فشانند و در که در
فصل باری گذشت یعنی گیاهی است که برای دارو و گیاه دیگر
و همان از بیخ و التشدید و غیبت و غیره صبی گفته اند هم آواز
یعنی آواز آواز او موافق با آواز دیگری باشد و هم از بیخ
و غیبت همان از بیخ و غم و مراد و هر که بیخ و غم و غم
کردن و فشاندن بر بچه و غم و غم و غم و غم و غم و غم
بوزان و معنی آواز یعنی شریک و غم و غم و غم و غم و غم
و این باری که موافقت با هفت از بیخ یکم و غم دوم و
اکنون و این دوم و بزارش بعد از بیخ دال است و
همیشه و غم یکم و در دوم و غم و غم و غم و غم و غم
و باد او فارسی و در آن در آن و غم و غم و غم و غم و غم

با یک اندر خاده بهوز آهرا ناله شد رنجبه یوز بهینه
بافتن تخت و مار و ...
تا خبرش بخت از و تیزی گفتش آزاده در ادا کرم
از نو زاده این لطیفه گفت نفم گفت باین ظرافت و
در می ...
مع السین با جسی در دل دارنده چهار س بافتن در دوام
که در شب کردند چو کس یکس با در راه به محس
بفتن در دل و در غایت در آمدن و در حراج است چو آواز
ازم که کشیده شود و نفم کرده نشود و کس بافتن را
منه المجلد بر اس در ضعیف است باین رفتار و در غایت
با کس هم در کس و به کس با کس در کس با کس
یکم که این و مجلس کند و کس که در میان آید
بمعامله السلام که گویند که واضح حساب است و به کس
بافتن آوازی های جنبان و آوازی های زره و خوش و زیور
و مثل این ...

چراغ دبا پس دلد هیس با نفع سخنهای هفت شنبه
یعنی هفت ستاره کیهان و با هفت ذرات هفت خراس
یعنی فلک که چنانچه یکبار در هفت خروار کواکس مبد
ف مالد کس با لطمه لغزشیدن و لاغری و بیماری سبل و سبل
با کس که کسیده شود و از چیزهای بی اکس پست مردم دور
تاج اسامی سکنش هیس با نفع لاغرا کردن و در بدن عقل
در محل است اس راز گرفتن و شکوت بسیار کردن و کس
با نفع بر دوزخ و فاکس و کس با نفع و التمش و شش غلظ
و درین هیس با نفع آواز نرم کردن و راسته جبین
و آواز نرم و تمکس و نفع یکم وضع دوم پشیم فشار
همه جزو کس یعنی همه واقوال از همه چیز عقلی و روانه و از
کس عقلی امر دارند و کس با نفع خطرات نفسانی و
شیطانیه را که میسند و کس با نفع و التمش و شش و شش
هوس با نفع یک شوق و دوا یکی و کس با نفع یکم و سکون نام
کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن هیس با نفع و

و در محبت دادن لشکر و امیرین با تو تکبالت در آستان
بزرگوار است فصل الحار مع الشین در شش بالغ در
هم انداختن یک زار برای جنگ دور نزدیک فارس
بر آتش و در آتش کلاهها بالغ در ف هر نبات انقش معن
استغرق الاحوال فاشش بالغ رالتشید شادی کشند
باششین بالغ خیم روز از فرمان و شش بالغ رشید
یک از دست رختن برای کوسبند نرم و صند فدا
کمر و یک در و شادمان و کش و روی غیر عیوس در
فارس شش بالغ در کزانی الشرفه و در اوقات الغضال
است شش بالغ محقق و شش کمر و سبب آنند و این خوانند
و در مالک تفری و بازداشتن و زیر یک بردن و شش
و فورت شش بالغ نرم هفت شش معنی هفت
و هفت اقدم عفش بالغ نوع از با کولات که
اهل هند از این کمر کینیا و شش بالغ و شش کلاه
و هفت کلاه هوا و شش کوشش معنی هوا از پراک و خفتان

بیک

با بفتح قبا و سلاحي و پوشش با بفتح جصيدن و بر بفتح
و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عمار بسیار از بر بختی
و در فارسی پوشش با بفتح و باران فارسی همان شش بفتح
ذهن و بفتح همد که لغت به بختی است و شش با بفتح و
هم آوردن و کسب کردن و جصيدن و بر بفتح شدن و بفتح
بختی با بفتح بختن و در کشیدن فصل الیها ر مع العاقل
بختی شادمانی کردن و شادمان شدن و به بختی بختی
بختی با بفتح و التیید فرود و در شادمان بختی
و هم هر دو با کسب از الحبال به بختی بختی و بفتح و هم
بختی و در بختی است و در بختی از بختی بختی با بفتح و بختی
بختی و در بختی بختی با بفتح بختی و بختی و بختی
بختی با بفتح بختی با بختی و بختی و بختی و بختی
باز آوردن فصل الیها ر مع الطاهر بختی و بختی
آوردن و لاغز و نقصان کردن و بختی بختی بختی
آوردن و نقصان شدن و بختی بختی بختی و بختی و بختی

برای شیب بید با صغیر شتر ماده لاغر هر ط با صغیر
که بختن و کس که عیب و عذر کردن و هر ط بکسر یکم و
صغیر دوم که سبیلان ماده بزرگ است هفت خط صغیر هفت
ایم ف هفت محیط یعنی هفت تک و هفت ط صغیر
سستم کردن و کار با ط کردن و به انرازه کردن و
بساط با یک بکسر یا یک و زیاد کردن مردم و صغیر و در
فصل الحامع العین طاع و طاع بدول الیم شتر
شتر رفتن به صغیر یکم و صغیر دوم شتر که تا نزد
باغ جدا از دیگرها صغیر یکم بسیار خوب زنده باشد
بختن مردم و شتر و احمق بجمع با یکسر مردم از قد
احمق بجمع با صغیر مردم غافل و کول و احمق بجمع بختن
خفای شدن و آرام کردن جمیع با صغیر بعضی از شیب
و بکسر یکم و صغیر دوم کله است که بان خانوس
میکنند شتر بختن را هر بد نوع آن هر سه مردوده
میوان و نبات و حاد هر یک با شتر شتر و در آن

شدن در مراح است هر دو ان شدن
مستخرج یکم و کسر دوم خون روان و دردی
کمزد و در کبر این مستخرج با نفخ پستان و نفخ
در شتادین و حبابه که مستخرج با آب کهنه
گرگ لاغر کردن مستخرج با نفخ با آب از
شب و در داج حق مستخرج بقیه‌تین و تشدید
مفتوح و در از و در کتب من مستخرج بقیه‌تین
چشم بجزئی انداختن و چشم از آن برداشتن
هفت شمع بنی هفت کبوتر و سیاه هفت
طلع یعنی هفت و درین و هفت کشتن و بخار
در چشم سر زرد کردن بکوب و نفخ یکم و چشم دوم استاد
دار کردن بکوب بقیه‌تین سخت نابری کردن و
بکوب یکم و کسر دوم سخت شده بند و در حین
نابری کردن کشته و بکوب و نفخ یکم و چشم
و بکوب یکم و نفخ دوم حین و بکوب یکم و

فتح است شدید ز عالم ز هر مسموم با لک شتر ما
تیسر از غار مسموم با فتح زور عین اشک
چشم و آبر باران بارنده است مسموم بعضی بشود
مسموم با الفتح روان است مسموم بکسر با فتح هر یک بعضی
منقول است مسموم است مسموم با الفتح کردن بعضی
چوبستن کردن مسموم با الفتح بشود مسموم با الفتح بشود
با الفتح شتر مرغ مسموم با الفتح مرد و صبیغ
و بد دل و باد سخت مسموم با الفتح مسموم بعضی
بد دل کردن مسموم مسموم روان شدن آب و بشوین
مسموم است فصل الحاکم مع الفتح مسموم
بعضی مسموم است مسموم با الفتح مسموم با الفتح مسموم
فصل از مسموم بعضی غیر منقوط هم مسموم است
فصل الحاکم مع الفتح مسموم است مسموم است
که از الفتح اما این زمان مشهور است که با الفتح
در شتر است که آواز مسموم در از عالم غیب بشود
با الفتح

بافت آواز ه دادن و هفت و هفت بافت
بند هفت بیکم و هفت و هفت و هفت
مرد سبک و کران چند و هفت و هفت
با هر یک آواز و هفت که بران سبک اندازند
جای بخت و چرخ بخت و یک نود و هفت
بزرگ هفت بافت غلو کردن و دراز کشیدن
و در مدح و ثنا و زود رسیدن آوردن درخت
خسب با هفت مثل هفت و هفت که آن سنگ
سفاف بافت و هفت و هفت و هفت
و سبک و باریک و تنگ هفت بافت
باران و نوحی از مایه خورد و هفت و هفت
عسل نود و هفت و هفت که از اجز در و هفت
اوست و زود و در فارسی هفت بافت
چو لا که از بافتی نیز گویند و هفت
که چو لا هکان در بافتن بر جامه نهند

ماتمه
گویند و به قاف بالغه باریک و شریف و
تنگ و به قاف بفتح هم در بابا نیک
به قاف بالغه از کسیدن و بستن رفتن و در
به قاف بیکریم و فتح دوم مشد و در کم حبه
زرک از شیش و در بر در مرغ کوی و در زازا
و سبک شدن هم گفت بالغه بغی هم دست
و همکار و مصاحب و برابر و هوف با هم
با در کم و به قاف بالغه نمیشد و به قاف بیکر
باریک میان شدن به قاف بفتح بیکر و ضم
بدول و احق من اجل فصل الهام مع الهام
به قاف بیکر خادم ای خدمتکار به قاف بالغه
شکستن به قاف بالغه یعنی بدخت و او و صنی
نسخه بن و به قاف بیکر لغت نام و دی که در
عادت جنون بودی بیکر ای که ماکو بشد عفتی در
طای خود انداختی برای نشانی خود تا کم شود

روز می بکشد و در خواب آن عفت از کلبه پیش کشیده
در کلبه می خورد و انداخت از چون به دراز شد و در
را آورد که هر که می قدم بعد از این غریب نشین
که احمق من الهیون بهین با کس خادم ای خدا
سرق با جمع یکسری به سرق و با فتح یعنی به خفت
و او با منی است و در اصل ابراق بوده است به سرق
نوع رختن به سرق بسیار خند و در سرق به فتح
یلم و کسر دوم رعد سخت آواز بهفت و در اوقار
بهفت برده آرزو یعنی بهفت آسمان و بهفت
رواق بهفت بهفت طبق یعنی بهفت آسمان و بهفت
بهفت یکم و کسر دوم کلاه رزم و تاز بهفت با فتح
شتر مرغ ز فصل الحار مع الکاتب و الکاتب
قوت و عنیت شده و بهلاک با فتح و انتشیر
و بهو الکاتب بهفتین جمع بهفت با فتح و بهو دوم
و فصل باد دوم تازی یا تار کسر و بهفت با فتح

والتشديد پوده در روز فاشش کشنده سر و پیکر
بالفتح پوده در یونانی هزارک بالضم ابله و نادان
که آبسان فرغیه شود و هکست فتنوز یک بنقیز
عده افشان و متیل و سیکون سین که هندش سر
جهاج نامست بهفتوز یک بالفتح آن بنقیز
که تبارش بنات الفتح کعبه حوانند و دود
بهفتوز یک کهن که تبارش بنات الفتح صفر
کوشند و چهار ستاره ازین که اشال چهار پایه تخت
اند از الفتح نامست و دو ستاره که مقدم اند
تبارش و فسدان خوانند و سه ستاره دیگر
متصل یک پایه الفتح اند تبارش بنات نامست
نظیر است به یک در مرکز فاشش بد الفتح
افسار چو که قطب شمالی مادر بهفتوز یک
هفت و از یک بنامه هفت و فتنوز یک
یعنی هفت و فتنوز چهار و از یک اند و هفت و یک

فغنی منقبتنار که سیار بهفت نزار از ناک بکشد
فبکست بافتیخ و است شد پیداران غنچه در زدن
و نزار بکشد در جامه بکست بافتیخ باک بکشد در
چند بهیجی گویند به بکست بافتیخ مسته شدن
و انما ان بکست بافتیخ بکشد شده و زمین و در
افتاده در میان دو کره و غنچه بل هر چه خود را
در غنچه است بکست بافتیخ تا و لام را کشیدن و بکست
بافتیخ نیست شدن و بکست بافتیخ تا و غنچه لام زان
فا حشه بکست بافتیخ نیست شدن و بکست
بافتیخ تا و غنچه لام زان فا حشه بکست بافتیخ و با کا
فا کس هم وزن هم قدر نیک بکست بکست کلا
بافتیخ انجا نیست روی فلک باکست نخل و بکست
بافتیخ و با کا فا کس زیر ک و بکست بکست و غنچه
قوم و سیاه و بکست بکست بافتیخ و با کا ف و دا
فا کس نام غنچه کیورث پسر بکست بکست

در آن زمان او کشیده و اگلاست زراعت بداد
 و آنهن کردی کرده و جو بهد ساخته و رباط شهر بنا
 کرده و شبا طین و دود کل را از غلطت آدمیان
 پیرا کشنده و بود کیو مرث بر تخت نشسته
 و چهل سال ملک برانده و بعد از او سید ملک
 محل بود و محل باقی خلیفگی عالی و قحط و تنگی در
 گویند و هو ملک بوزن کوچک و قیل بار
 فارس و قیل با و فارس کرد و بازی با و
 بازی با و فارس و یک نام سفینه از ملحدان
 فخرت بالک چند چینه که گویند را بره
 گویند شیه بچه لیدر که نامند فصل
 الحک مع اللال با جسل نام بر آدم علم
 السلام که قاتل قاتل قاتل اندرین لغت
 است بد آنکه هر جا قاتل قاتل بود و قاتل
 علامت قاتل بر سر او اند و هر چه با جسل بر تدا

مانند بار و هدایت بر سپر نام او سید مازل
سپه نوره مطلق ابر بسیار بارنده ثانی تثنوی
اللام مع الکسر لفظ است که در ابر و اندک آب
گویند و در کشته فغان مال در ابرم و قرار است
فغان مال بفتح با و تشدید با و در کشته کبیر یعنی
صبار و فسر پیونده همیل بفتح هاء بی فسر
شدن و یک بضم با و ففتح با نام بی بی است
که در کعبه بود و در پیل یکسر با و ففتح با و تشدید
لام سپر کا مصل و کران تن همیل بفتح زنی که
اورا فرزند خواند هشل بفتح هاء و یون باران
و روان شدن و هشل بضم او تشدید تا و مفتوحه
ابر باران بارنده و این جمع است بجزل بفتح
انداختن و فسن و دشت و در نامون که مابین و این
شده باشد بجزل بفتح یکم و فسن دوم زن باشد
منه الجمل هشل بفتح هاء و ففتح هاء و دشت و فتن

برای خواننده و این است که از اول است در اول

بافتن بر کاف و نون و هاء

بشده ایریس فرس و آورده شده هیل بالفتح
و پستادون و فرس در نما کردن حبس و هیل
نفتخین در از شدن لب شنه و هیل بالفتح در
فانست نام کیا هی است تلخ که اهل هند از اعراب
برداشتند و هیل بکسر و میم جامه کند و هیل بالفتح
کبوتر و قیس بالضم و با ذال منقوط نام قیس است
هر اربیل بالفتح مور که افتاده باشد در طال با
در از هر فصل بکسر و عاف و قبل هر فصل
و فتح را نام ملکی از ملک روم هر و ل بالفتح نوعی از
رفت را سب و دیویدن هیل بالضم لاغ و لاغ
شدن ف هیل بالفتح و الت شدید مسخره هیل
بالفتح مسخره که و بهوده گفتن و بهوده هیل بالفتح
و الت شدید نام کواست و ابرنگ پانده هیل
بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
هیل بالفتح بکسر دوم است سیاه بارنده و هیل
بسیار بارنده

بعض کیم نخست دوم شد و بار نای باران باران و
بکسر کیم و بکون دوم شد و باران و باران و باران
رود هفت اصل و هفت خلق زمین و هفت
هفت کثرت و هفت سال یعنی هر سال یک بار
هفت ملک و هفت ملک که از اصطلاح الکبر
و این فقره که هفت در این هفت وادی که
بگویند که خواجیه فیروز الدین عطار در منطق الطیر
بیان کرده است اول وادریک دوم وادی
سیوم وادی هفت چهارم وادی استغنا
پنجم وادریک ششم وادریک هفتم
وادی فقر و غنا و هفت ملک را پنج سالگی هفت
فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
و دعا و هفت و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

خوانند و کبر نیزه دوخته و مارز هلا دور نفع
منبت و بدو بسته و در و اج است بل مخفف
اول و یک بار ثانی آن بسیار صاف و در خارج
هلا بل زهر سخت قاتل که جهان زبان نور و پیر و
بل بالغ اما و منبت و بدو بسته و در و اج است بل مخفف
است و بهر طرف استفهام و در خارج بل بالکسر
بگذارد و زهر و گذارد بل بفتحین بر سید و زهر و او
باران بل بل بالغ آنچه بدان آورد بیشترند بتازش
غرمال نامند و بل بل بفتح همسه و نامند
خوب و بار یک معیز و طاعت تنک و زبون بافته و نیز
زهر ف همال بالغ و قیل بالغ ایجاز و هست هر صل
بفتحین آن یک و شرین و شر حبت و قار هم صغران
یعنی فیکان و نیز نفس و قالب و جز آن بل بالغ
رخین اشک چشم و همول بفتحین بشله و بل بفتحین
و ک

و گویند که در بی شبان چرا گشتند در شب در روز
و نرسید آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند
هو حسل با نفعی فرد شتا کجای و در از و احق و شب
در از و بیابانی که در و سبج نشانه باشد در شب
هول با نفعی خوش بایند و هول با نفع و باد و غریب
بازی فقیه با که نام و لایبی است ف فیض
بالعشیر بسیار مطال با نفعی موصوف و باز بان
مرد با بر دست به مطال با نفعی در باه و در غایت که هر که
گویند و کردایی اندک از مردم به یک کل با نفع و
و غنیمت و بیار بستاند و غنای آنها رست و طاهر گویند
و در سبک تیر و کلاه سبزه و در این زمان شهر و شکل
و گشتن دان معیه به یک مطال گفته اند اما معلوم نمیشود که
کجاست که میگویند که از بختانه و بیار و شکوفه آفتاب
گفته اند به یک با نفعی در و بختن و روان کردن
در کوفت و مال بسیار و چیز بسیار و این بختن و

شدن مادر و کم کردن مادر و نزدیکی و جدا شدن

و در این است و آن غریبت از قاعده نفسیه

مع المسیم مهدی عالم فی حیضات و سالت علی الله

و سلم ما رم سترای که گاه و دم خورده باشم استخوان

نام جد حضرت علی علیه السلام باضم می کنند و نیز

ابی که می گوید که این طعام باضم می کنند و در

است در معده باضم کوارشش و در کز اللغات باضم

کوارشش و در کز اللغات باضم نام دارد میست که بار

طعام می خورد بر این باضم نام است از میان سر مار

بیا و بومان و شب بر او جمع نام است و معز مغز هم اند

است بهضم باضم دندان پیشین می کنند و بهضم

می کنند و دندان پیشین بهضم باضم

بهضم باضم و بر آن کس و در این کسند و خانه وقوع

بزرگ بهضم بهضم در آن وقت و در اوقات و در

و در اوقات و در اوقات و در اوقات و در اوقات

خود رفتن و جرم بیخ بکم و هم دوم با و سخت کمر دراز
اینان را که راز کند جرم با نفع و زبان کشیدن و باطل
و آنچه عریض گوید ادم ادم العدم ادم یعنی نرفته و
شمارند گاهی نداشت و مردان پیش بردن ناست هم سخت
سخت آرزو کسر دایم مستند ماده نریک و آنچه ارجاه و ک
باشد و باطل و هم با کسر جاده کهنه و هم با نفع
مستند ماده که آرزوی کسند ندانم با نفع و باطل و نفع
سخت نریک و هم با نفع بریدن و سخت نریک و هم
و هم کسر با و نفع نریک و سخت نریک و هم
نرم هم با نفع نریک و سخت نریک و هم
کیم و کسر دوم و سخت نریک و هم
هم نفع کیم و کسر دوم کیم است هر دو نرم و هم
با نفع و نفع و با نفع نریک و سخت نریک و هم
کیم و نفع نریک و سخت نریک و هم
جسیر و نفع نریک و سخت نریک و هم

بسم بالفتح او از رعد مستم و بهر
بالفتح شکستن مستم بالفتح شکسته و در صعوبت
و در دست و کی و خاک بهضم بالفتح شکستن طعام
در معد و کوا ایند و کم کسردن چیزی از می
و مستم کردن و بهضم بالفتح یک بهم رفتن هر دو بهای
و بار یک میان شدن و نوعی ضعیف و دارو شمی
و شنبوی و بهضم بالکسر زمین داشت و نامول و قسلی
زمین است بهضم لغتین جمع آن بهضم بالفتح غنچه
نامسکفته وزن مار یک میان و لطیف کسردن و اول
بار خواهم که شده بهفت اندام یعنی کسرد
و دست و هر دو بای و شک و پشت و جفت بام یعنی
بهفت فلک بهفت حیوان و بهضم لغت بهفت عقبه که
بهفت منزل در راه درز و می کشد و دران راه
جستارم و اسفند بار زهرا بهفت طارم و بهفت
الک و طارم و بهضم با و کسر قاف تحقیق میم در دست

بسم را فکاه بهضم

کسردن

که است و هضم بکسر باد فشیخ قاف مشد و هم دریا
و در بسیار خوار بکم با فشیخ متعبر فی آدمی شدن
بباید و هضم و هضم شدن بزی من الجمل المقام
بکسر بود سبزه و در اند و نیز در نه و نام و روی بکم
بکم و هم مشاده و بسیار بیدن و بسیار بیدن
و بسیار و بسیار بیدن و در او اسم فعل است که برای نمود
و جمع انده است و معنی بود هم است همام بالغم باد شاه و
مست و در دزدان است و نیز نام شاه و یاقوت
که هم حضرت شیخ سعدی بود و هم بالغم یا در
و موافق و هم نقش که پسر فاش و هم قدم بالغم
همراه و هم سفر و نیز طبایی که قدم و هم و ی
شد و ملوک و یکد تا انشاء فی الشیخ بر هم و هم
و التثبید اندوه و هم و قصه و اند و بکسر کردن
و قصه کردن و هم و هم و هم و هم و هم و هم
یکی و بکسر و دیگر و معنی و هم و هم و هم و هم

والتفتد به مرد و گفت ای بایم باغ انشا که ده ورد
بیم یکم یکم و پنج دوم صحت ایوم پنج بیم دوم
جساده بایک ایام پنج تا و کسر بیم دوم ایام
پا تا علل بایم لم بنی شینی یعنی نمانده صحت چیزی بیم
یکم هر دو و خسر او از گفت ده با و گفت کبر ایام بیم
بافتح نرم رفتن ایام یکم یکم یکم حل خسر ایام
بست ایام ایام بافتح و با کاف فارسی و گفت و که
و کاف مترادف اند و ایام بافتح و گفتید بیم
و مورد کسر دوم و سایر خشرات از حی ایوم بافتح
ایوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانی می بود ایام
بایم و بایک ایام عشق و تشنگی سخت و ایام با کسر
تشنه و ایام بافتح و یک نرم ایام بافتح و در لیر
بافتح بافتح مستند درنده و مرد قوی و در لیر ایام
بافتح او از مسج دریا و او از نغمه لکلو بردن و بستر او
و خاتمه لکلو و شتر مرغ در از ایام بافتح شیفه

سند ان غرضی و غیبی راه راست رفتن و گرامانه
وروی بسوی حبه نری کردن و هم با گشت مردان
و ستران نشسته و در فارسی هم به تحقیق به ستم فصل
الحار مع الفون ثانی ابر باران غارنده اجین و حتر
که پیش از بلوغ بنویسد داده باشند و کسر و نام
از هر یک که باشد تا زون فون یعنی ساحه و جاد و فون
نام برادر بود که در موسیقی بنیاد السلام که بنیاد بر می آید
بعد و نام یکی از خلف و عباسی و او را کارون اگر شنیده
گفتند که در بنیاد فاسد و غیبی که از بدین فکر استن و
که استن و ثمان نام و در فرس عیون لغت و در عیون فاسد
نام و در الف نام و در عیون که در سودا و در که زاده که عیون و فاسد
پادشاه آن در است و فاسد نامی که در شش و در و کنون بین
و بدان و از است و شیخ محمد حقیقی که بنیاد است که
بنیاد علی ای او است و نیز که بنیاد است و فاسد و
بنیاد و فون که در شهر است که در خنده که بنیاد است

همه آن بختی باریدن باران و هطلاان بانو کاشانه
هزار با نفع حکیم دن اسک و باران هوان بختی
ای باران با زنده و حکیم دن و باران هوان با کس
شهر آن سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید
بر و کور و پاک و امن و او شتر و جمع آمده است
هوان با کس حدایی کردن و از کس بر بدن و در ^{مصلح}
سپیدان هوان التفات کردن با طوم ای را و ران
کس در بغیر همین حدایی از حق تعالی است همین
با نفع انکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیز و اگر
پدرش غریبی باشد و مادرش غمی بدان با کس مرد
احسن و بد دل بد جان بختی لوزان رفتن بر در راه
بدون بختی آرامیدن و آرام دادن بدین و در
بختی آن لغت کرفه از ادب از طعم خراشیدن
بدین و در میان با کس مرد حبت کار حبت کفایت
در صراح است که مرد است شش و یک تن بدین

باینکه یک پیوده گفتن و معنی پیوده هزاران
بالفتح و التثنيه دو ستاره هزار ستاره کان در ^{کان}
کان یا بالکسر خایقان و نایجان و متقیان و عظامه ^{کین}
یا بالکسر کین و در یاسکان یعنی بر پندار و سپیده
در زبان با فتح بر وقت و در آن هم با و سکون و
عقل و هوش و در آن معنی حق نام نبای و غار و ^{نیکو}
معنی برین بالفتح و التثنيه آوار و در بالفتح و التثنيه
بغیر از آن بمثل هزار استین دریا و هزاران
یعنی جمیع هزاران بر خلاف قیاس و بیشتر بازی چهارم زرد
نامند و آن جمله بازی است که آگاهی در هفت در
هفت خانه کعبه گفته شده است و سر از خشان
بالفتح کعبه ای است مانند غنچه انگور که پیوده آویخته
کسر آن دانه در دو با غت بکار آید هزار و پستان
سر از پستان کعبه با بالفتح و بار از موقوف یعنی
بسیار و از آن کعبه ترکت و غنچه و کعبه می باشد

هزاران کلمه را و بشمارید زار نام قیاس است
 به هزاران بختی بد خلقی هر ساله زبان بافتح
 محمد صبر زبان هشت بستان یعنی هشت
 هشت زبان بافتح کبیه است واضح است
 کلی است که از آخر و نیز گویند هشتن با
 کاف صبر و گذاشتن و تکیه گذاشتن و او بخین
 ف هشت به کل و خوان فیه هشت هشت و
 هشت است این فیه هشت فلک هشت این
 بنده فیه هشت است خود این فیه هشت است
 ستاره فیه هشت بیان فیه هشت است
 فیه هشت این فیه هشت و نیز هشت
 احب که توام عالم از رکت ایشان است
 و ایشان مخصوص نامند از ایشان و
 و نقی و جبا و اصطلاح ایشان را هشت و
 نیز ایشان کنند فیه هشت و نیز

بعد از آنکه از آنجا که میخواستند به آنجا رسیدند
نموده اند یکی از آنکه گفت و پس در میان آن پرست
افتاده بود در استواری تلاش کرد آن پرست
و در آنوقت در راه دور از آنجا که در یکی راه که از آن
بعد گفت به آن توان رفت و در دم تلا که خوف
بعد رفت روز در میان آنجا که توان رسید فاما
بر استوار از آنجا که جادو بود جادوهای
ما را از راه دور که تلا که گفت آن که شروع در
ما که است از آنجا که استیم بهین راه توان رفت
روان شد و به تلا که از آنجا که ساخت بودند
و غنچه دوم که بر راه در زمین بود که در آنجا
پادشاه که در آن زمین در آنجا آمده و ظاهر آن
استعدا بالایند کرده بوده بود سبب آن
چون که سید عابد از این خدایان یافت که
به آن سر استوار از آنجا که راه را زنده گرفته

گفته بود و ماه بر خورشافه گرگ بر بدین راه
که از این بخت نه برده و این را بکلی خواست تمام است
و این است که تلف کند بر این عقبه غیبت خوان را
و این کرده است الا و محمد دعا داد و اسید مار را روشن
شده اگر در گذشته و آن بخت بماند که در بخت
منزل بوم اند بشارتشان بکفایت رسیده و در در
رسیده بدین در در بخت و در بخت و در بخت
پس این شکر او گشته و خواهد آن خود را از آن آورد
در در جامع الحکایات و لوا مع الایات مذکور است
که کیفیت هر دو مفتوحان محض بخت اهل فارس است
والا این سخن بخت است و مفتوحان را بخت بخت
فلک بخت است و این کرده اند ستاره شماره ۷
بخت و این بخت و این بخت و این بخت و این بخت
بخت بخت است و این بخت و این بخت و این بخت
بخت بخت است و این بخت و این بخت و این بخت

که با کمال شرف و به کمال منظران این بیخ خواب

بیخ خوابان که سرش را بلند از چشمن و به بلند

بکسرتین بون فسر و کما استثنی و کما استثنی

فسر و انداختن و به بلبلون بکسر و به بلبلون

و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون بکسر و به بلبلون

و با کاف فارسی یعنی حکیمان و اولیای استوار شیخ محمد
حقیر منقول است که حکیمان همه آن را میگویند
نقش بین بافتی یعنی با کسی که یکی نیست باشند
و بدان بافتی خود حق را شک از چشم و بدان
بنوعین شتران چرا گذاشته باشند شتران همه
آینده گاه بغیر همه موجودات و مخلوقات و
همه پامین گاه بغیر همه موجودات و مخلوقات و
کسی و لوح و قلم و ادراک و عیان بلکه
مردف بغیر بطریق جامه که در روز و شب گفته
در کربند و در شمع است و عیان بالغیر یک
روان شدن آب و اشک و امثال آن همه و در
بالوع و بایا غار سیاه هم اکنون و شمس و قمر از او تا
و همین بافتی یکم و کبر و درم و درم و همین
همین بافتی شمس و قمر و درم و درم و همین
این جسم و درم و درم و درم و درم و درم

خود و غایت و در او استخوان کت فیهان
بوزن و معنی ابدان بخشد ^{بافتن} ^{بافتن}
هندوی بار یک پین پیوسته چهل هندوی
سوزن پنهان و هندوی کف از اوان بسته
هندوی در پاشین پیوسته پنجاه
طفلان بافتن و پاشین ^{بافتن} ^{بافتن}
بانک کردن شتر ماده و کسین آدمی و سیر
آبر و شتر و پاشین فلان هم آید است و در دنیا
جست که گویند پاشین و پاشین بافتن ابدان کرده
و پاشین بافتن و پاشین بافتن و پاشین بافتن
پاشین بافتن و پاشین بافتن بافتن بافتن
کسین پاشین بافتن و پاشین بافتن بافتن
نات و پاشین بافتن و پاشین بافتن و پاشین
چون ختن بافتن و پاشین بافتن و پاشین بافتن
بوزن کسین و پاشین و پاشین و پاشین

بافشیم بیدار و هو زن بافتش غبار و یک نوع
مغیبت و هو زن بافتش بسج و نام قبیل است
هو سان بغویون نرم رفتن هو شان زیدان با
و او فارسی بگفت تشنه شدن و هو مان باغیغ
نام و او میسران و سر بیدان نوزانی که در جنگ
کوه کنایه و در پیداست کبوتر کشنده و هو ن
باغیغ آرام و آهنگی کردن و هو ن باغیغ خوار و
و خوار شدن و در فارسی هو ن بغویون و قبل بگو
و او میسران کشت با کلوغ و همان بافتش را
شدن جنگ و بیدان باغیغ به دل و غرور
هو ان بافتش بدول شدن و در بیدان در
همان بافتش تشنه شدن باغیغ نام و حضرت
بافتش که نیکو قبیل است از همین همانان باغیغ
مان بسیار بیدان و کبوتر فرو گذاشتن و
کبوتر در دانه و در پیداست و همانان باغیغ

[illegible]

فصل الحیاء مع الحیا و ما جره من روزه و عیادت
کرم تا به با تخفیف مرغ داده تا سحر بر آید
در سحر که به استخوان رسیده و سحر استخوان است
تا به سحر به صد چشم بدل از الجمل تا لکه خورشید
بغیر از ده که بر کرده و کشیده به نام راه با هم
موقوف یعنی رسم آه و ف تا به تخفیف میسم
تا بر سر و پیش و تر سر زده و در تر قوم و مرغ شب و یعنی
بوم و نام باشد بر هم حال و او را خمیده و پوزه زدن
تا به بت شد به نمر به تا و به دورخ و در میان
دو کوه و زله که از آنسوی بنویس تا به سحر را به
کفزن تا به خلف خوردن آید تا به آواز سخت برساند
و به به باغچه باشد تا به سحر به زدن آید تا به چهار بن
تا به سحر به باغچه و میان جمع شده و مال جمع
شده به به باغچه به سحر به در غل به سحر
باغچه به به کشت و باره کشت به به

بکتاب سید که در میان سید با شیخ و دانشمندان
بنیادهای عقاید نام بردار است که نهایت احق و عید
همون است که در عقب رو به است جمع بهر دست
بافتن خواندن که در تار و پود و جنبه بندگان
پایه بالکسر دادن و کشیدن و به بالکسر و کشیدن
بافتن جامه و شیز شدن کس و به بالفتن و کشیدن
ساختن چیز از میان بهیبه بافتن جامه و کشیدن
و بهیبه بافتن جامه بهیبه بافتن جامه و کشیدن
کشیدن و کشیدن جامه و کشیدن جامه و کشیدن
کمان آواز کشیدن و در وقت کشیدن از خوشن
بافتن جامه و کشیدن جامه و کشیدن جامه و کشیدن
کردن و بهیبه بافتن جامه و کشیدن جامه و کشیدن
بافتن جامه و کشیدن جامه و کشیدن جامه و کشیدن
در طرز بداندن جامه و کشیدن جامه و کشیدن
بافتن جامه و کشیدن جامه و کشیدن جامه و کشیدن

در شمع که با تا بسپان و بسجی سپر با و رشتن
مداد بالضم راه نمایان و اوجج نادی است
هدایه بانک سر راه نمودن و راه راست گرفتن و
نام گستانی است در شمع فتنه مدره یعنی تین و
افتد و با و باطل شد و در دست بضم و فتنه
دال فتنه و افتاده و ناجیه شده و در دست با فتنه
قدری از باران و در دست بضم و فتنه و دال
ماده که تحت آرزوی نرداشته باشند و در دست با بضم
اشتی و صلح و آرامی که در پیده و با فتنه و بانک
دن که برون و فتنه و بانک کردن داشته
نیز از این و در دست بیدن کوک و در گهواره تا
خنده و در دست با بضم فتنه و حق و بوده و با بضم
مجلسه و در دست با بضم فتنه و از روی محبت برای
محبت دوستان بجهت بر و فتنه و جاره اگر برای هم
کعبه بر خد فتنه و بانک گفت و بدین بضم و فتنه

و کسر دوم بمشده هز زمه بافتن ششما خواندن
قرآن و سخن بشتاب گفتن هز زمه بافتن کوه سخن
رفت از راه باده بافتن و باران منقوط بخوبی
که در صورت آتش بخت و آتش را فروزند هر
بافتن و آتش که را بدان بخت را در هر
که در آتشها مثل صورت شیر و امثال آن را در
گفتند تا جانوران گشت بخورند هر آتش را که
و بخت یک و خون و جز آن هر آتش بافتن موضع
از آتش یک و موج بسیار زنده هر آتش را که
عصب بزرگ هر آتش همان بر نوهر آتش
بفتن تا چهار و بی شک هر آتش بافتن شیر و زنده
و نام فردی هر آتش بافتن نوعی از قمار و در
صاحب است قمار شور و عجب بافتن
بفتن رفتن و کشتن گفتن هر روز و ماه و
با و در فارسی پیوسته که بازیش و در خود نشد

فایز به بالکس که بهای تو را و جمع هر است
همه رز به بفتح بار و زار می شود و در وان گفتن
و به شفته گفتن معلوم می شود که در هر رز به
همه رز به به سوره بالکس که به سید مادی
بزرگ است به بفتح بیکم و یک دوم از یک که
برفت ملا عهد و در ازال کس به سوره
بافتخ و یک آنه ای که در و عهد از بوند و بوند از
تو گویند که کشت حلا ایلان دارند و نیز و یک
در کاری برسد هر یک به بفتح مو بر یک سید
همه رز به بفتح بهارستان به سوره اوله بفتح اولی
از رفت که در سایه زویند و در بوند که از ابویر
دین و دین و لویدن به سوره و بفتح بیکم اول
دین و آن می باشد رفت است و نیز بفتح اوله
هم آمده است هر سه به سوره و بفتح بیکم اول
و چنانند بر رفت

لوک و لوک دین

دشمن دارد خوری داد از جوشش و یک هزار می
بالغ شکست لشکر و جاه بر نیت با لغم همان هر
روزه یعنی بیوسته و آنکه در آن روز گاه از آنده خارج
نفسه گویند هفت شمشیر بالغ شمشیر شدن و گشت
روی شدن و شمشیر طبع شدن و نرم شدن و نا
حسبده شدن هفت شمشیر با کسب از کد است هفت شمشیر
بصفت نرم شدن مان در کسب شدن ملک از دست
همیشه بالغ باران بزرگ قطره هفت بالغ بالغ
و العت شد باد خوشش از میده هفت بالغ بالغ بالغ
نفسش هفت شمشیر هفت شمشیر هفت شمشیر
هفت شمشیر باطن اند اول دل دوم شمشیر سوم هر چه
از به نهم شمشیر هفت شمشیر کرد و قبل روح حیوانی
به قبل و خوش شمشیر و قبل هفت شمشیر شمشیر
گاه از هفت شمشیر دال شمشیر شمشیر شمشیر
نفس دال یعنی از کسب از کسب از کسب از کسب

سنت

بلیه بفتح یکم و سیوم چیزی از روبرو بگذرد یا بفتح
یا فتن جابده چهارده یا بفتح هجده و چهارده هجده و هجده

برابر و راست هجده یا بفتح و یا یا یا یا یا یا یا

همکان و هجده یا بفتح و یا یا یا یا یا یا یا

که یک چهل و هشت یا بفتح و یا یا یا یا یا یا یا

در یافتن و هجده یا فتن هجده یا فتن هجده یا فتن

و لا فتن و یک خود و مانند بشیر هجده یا بفتح

اکثر یا او یک کسب آن دم طفل بوم هجده یا

و در نیم و این دم که بر کشته هجده یا بفتح

همده یا بفتح علت سگتر که آدمی را می شنود هجده

بفتح یکم و هجده در عقب مردم عیب گوئی

کشد هجده یا بفتح انبوی مردم و انبوی جانور

ف هجده یا بفتح او یک طوفان و هجده یا

خود و هجده یا بفتح او که کس یا بشیر در کف

باشند و معنی نه هجده یا بفتح و هجده یا بفتح

و هجده یا بفتح و هجده یا بفتح و هجده یا بفتح

همه باغش با یک کردن شیر در زنده و با یک
کردن با کشت کی کل و ناله بدن همه با یک در آید
فصل دوازدهم وزن پر و در تاج است بهمت اندو
واندیش و بهر دعا هم آمده است به همه بزرگان و بادر
و ضعیف بناد که با نفع باشد ای و اوج هندی
بغیر قیاس بناد با نفع بنید اندرون چشم
بناد نفع کیم و سکون دوم کوارنده شد م
بناد با نفع رفتن گفت رنگ براه بند
انوار کردن بناد با نفع با نوار کردن و با نوار
چیزی را به شد و اندر با یک سر بر زنده و از
شیر گویند و بنادیش را بناد نامند به نفع نفعین
منشوری از منازل فر در برج جوزا و آن غنای
اند در پهلوی چپ جوزا نه کا همه با نفع و با نفع
بمن و جمع باز بزرگان و با نفع نه کویان و نفع
چشمه با نفع آواز نفعی کردن و نفع چپ آن

گفتن که بشنوند و درین میزند هو به بالفخ
و و با بار محسد دوشش و کن و همین حمایت نیز آید
رورن فاکو با و ادا است الفخسلا هو به بالفخ و با و ادا
فارسی و با بار خطی بدین معنی آورده است هو به
بالفخ را هی که بر روی آب رود زمین است هو
بالفخ همان هده بالفخ فایده و حق هو و له
بالفخ خود را جنب بیدن در رفت و جنب
جنبه ی هو و بالفخ سمت هو سارا
بالفخ و با و فارسی اسپان لغات است هو
بالفخ فنت و اضطر اب و بین هو و با
الفخ و الفخ بدینش و زرف هو به بالفخ
و فسخ دوم مرد بدل هو به بالفخ یکم دوم
و یا می تخت نشسته شده و مرتبه ذات کف
گردد و مرتبه احد مرتبه و لا هویت اشعارت
از آن است هم بلغم آوار برین آمدن دم

از کلو و سینه و میل چون بخوانند که بوی دهن کنی
در مایه بزرگ بویید که هر که بهای سینه با نفخ آواز
جوین که بدان نیک زین کشند همسا طلق با نفخ
نام شمریت که دانی او را خوش آواز نام بود و جو
انداز رنگ و قبل از آنکه بهای با نفخ و با انداز
سیوم مفتوح صورت و شکل بهای با نفخ و
ترس و رسیدن و بزرگ و بزرگ داشتن
بهیست و همیشه کلاه با نفخ که در میان و
فتق و اضطراب بهیست با نفخ می که سینه
نوازند بهیست با نفخ نوعی از شکم زین
و در حوض راج است که ناگوار است دن طبع م
بهیست با نفخ روان تر شدن بهیست بهیست و در حوض
بهیست با نفخ جماعت است که در حوض و شکم
بسیار و آواز ناگوار است و زین بهیست بهیست
نفخ لاله الا الله گفتن است بهیست بهیست و در حوض

بهیست

منه است و بدو که از آن شدن بهر اسمی که در میان از پنج
مشتق است بهیچ نامی بیارند و در میان بفتح
بهیچ که کوستان بهیچ بهیچ بفتح او از این نامی کرد
و سخن چنان گفتن که بهیچ نشود و در میان بهیچ
الحکام مع الیاء مایه خاک کور مایه
فصل اول در بیان برای واحد نوشتن معنی اسمی ای
بخش ای زن و میسر ای زن و این اسم اشکار
است مایه می بجای کند و حرف و بهیچ کنند
مایه می راه نمایند و اگر اسم بکشد و بیکان
نقیر مایه می که بهیچ مایه می یعنی شود و غوغا
و افعه زدگان مایه می بهیچ شود و غوغای
و شادمانی و میسر مایه می و مایه می و بهیچ مایه
میسر و غوغا ای اند مایه می بهیچ شود و غوغا
و معنی شود غوغا میسر زدگان بهیچ اند
میسر می بهیچ مرد خوب نترست بهیچ روی و سوز

دوست بعد و همیشه خوب و با دیدار و با هر کس
پیشتر فی بلاک است و در کسب و بهر بی بافت
مستان و قصاص و جوانی که در خود است
و حالات بهی بافت یکم در دوم و سوم
دختر و بزرگ خور و بهی بافت یکم در دوم و سوم
سکون یعنی دو ستور و این لغت است که برای راه
ایست گویند هر کی با نف و با الف مقصود
راه راست و نمودن راه و برای بافت یکم و سکون
دوم و بیشتر و الباء هدی و عروس و اسیر و وری
که او را از مرتی باشد و زبانه که جان و شوهر و شاد
شده باشد هندی مقصود و با زال و سقوط این
زن و این اسم اشارت است و هندی بافت یکم
و سکون درم سهوده گفتن و خندان معنی
هر اوی بافت و با الف مقصود معنی کردن و
بزرگ و او نفع هر اوقات راست هر وی با یکم

با کس در باغ مقصود که همیشه که بان خرد
رنگ کند و آن را در جو بهشت نیز در دلا
بالفتح یعنی پیوده کوته و صابر می باشد
سیرای و در شیشه و صابر می باشد
بر آن و او جمع بر می آید هر یک با فتح یکم و کسر دوم کوته
که نیک بخت باشد و در می یکم و فتح دوم و الف مقصود
نام شهر است از نایب کند که او در لوی بالفتح
گویند و در می یکم پیرین باشد هر سه از نایب
است معروف که بخار شیش شیش گویند و در نیک
سند هزار میخی همان هر سه از نایب که بالا گذشت
است این خرق است که در آن بسیار کند زده باشند
فخر می باشد و با هم و بازار یکسو شدند و بازار
مکرر میزدند و فلان میزدند و در اول صد مونت مشتاق از م
خرق بخت است و فلان میزدند و در اول صد مونت مشتاق از م
است با و از می بالفتح مقصود یعنی شیش

بهشت برده کل مصم کاف بعد آسمان
 و بگری بالغ آن گشت که از باران سیراب شود
 و بگوی بالغ سرشته و بر لب و بیلگی بالغ
 کم و سکون دوم و بالغ مقصود ملک شوند کان دار
 جمع ملک است و بگوی بالغ و بایار فارسیه کرد
 بازی فها ذی بالغ و با ذال منقوطه سنجی که هلا
 کنند هماری بالغ و بشید بدو شتر سبک فستار
 تهای بالغ همان ها یعنی نام جانور است که استخوان
 مسوده و بر مسوده خورد و سایر او بر سپهر که افت
 باد شاه شود و نام خواهر اسپند یار که در حبس باز جا
 نبر کرده بود در در زرد و بن موقوف در شتر و غیر نام
 دختر بهیچ بن اسپند یار که در حال خوشی آورده بود و
 چنان دیدند با یکدیگر
 و دختر خاستن را بود
 جای ازید چویش عالمه
 الا همای در حالت طاعت خویش بهر خویش که در آن نام بود

[illegible]

تازی بختی می‌شد ف پهنی بختی کم و کسر دوم کرد
دند و کاری که با بختی حاصل شود هوا جوی
بالغی و با او فارسی یعنی طالب و عاشق و عاشق
نفس پست هوا دار می بالغی و با تازی یعنی
دوست داری و محبت و زنی ف هوا ز می بالغی و
با یاد تازی بارگاه یعنی بکنوع خیمه میشود و جای بارگاه
باشند هوا می بالغی سخن باطل و لغو و هو و کسر
باصل هوا می بالغی بالغی و لغو و کسر و لغو و کسر
او شب رفتن و از بالا فرو و از او و باره از شب
هوا با هو می بالغی همان نامی هو می بالغی
هو می بختی همان نامی هو می بغیر شود و لغو و کسر
و سب زبانی ف هشتوی با هیلو می بالغی نام و کسر
با جیان که گشتاب می از سب و کسر و لغو و کسر
کرده و گشتاب از او و کسر و لغو و کسر
که کتایون نام داشت و کسر و لغو و کسر

هنگامی که بفتح و بار او فارسی نام یابی است در
خرابان و از او یک سینه گوشت و بی بی بفتح
او از خواندن اهل عرب بیشتر به جهت علف
خود است و بنا بر اینها برای آب خوردن
بی یکسریم و فستق درم او یک زن و بی بفتح
بشدید یا آفریده و بی فستق یکم و یکون دوم
کله اسف و طایف است بی محبت و در بی بفتح
یکم و یکون دوم در فارسی است و بهتر است
نفسه نیز آمده فصل السی و مع الف با کوشه
کوشه ها و بار تازی برای خطای بی جنج کردی و بار
و بی فارسی می نگیزد چنانچه مردی در کتب اعداد
در باشد و همیشه با حرف نداست و نام حرف از حرف
نبی و بیشتر در فارسی با حرف است که در مقام
شک است و استعمال کنند و بار آبی بار و زهره و خوشه
و می ل و می ل و خروف و اف و یا با تخفیف سین

فعلی از خود ملاجیب نری می ساید و جماع می کنند
و این لفظ اصلاً بتماکن بعضی است سیون دوم از
قلب کرده اند باغب برای حضرت تقیم دریا یعنی در
از یک پیش بوف بدینجا معجزه مهر موسی
علیه السلام بعد از آن در کف دست مبارک نوری آید
بوده است هنگامی که از آب می نوشید که بعد از هر
حالت که نوری طیفه جاد می کشید و چون دست را ببرد
می آوری بپسندیده حال خویش می آید و در آب می
انست که چون مهر موسی علیه السلام دست از
بغل می کشید که نور آب را سبز است و آن را از آب
آن نور کاوان چشم می کشد و بیاد می و برآمده
که دست مهر موسی علیه السلام بر خنجر می کشد که بود
آه او را معجزه شده را با نوح که در ایدام و جبران
افتد یعنی از جنب که کمال فی القیه تحقیق شده است
که این عربیت و یا شریسی بر نا انقیاد و نقد انوار
ملاک است.

بلو در کنی نامند خدا و قیام منافع ما بالفتح عارت و نام
شهر است از ترکستان زمین مسوب بخوبی و این فیکتا
بالفتح بعد و یک نوی چیزی و یک نوع چیزی است ۵۰ رکن حرف
سبی و یکتا یوسم درت شود مکروری و یکتا می نوی یکتا می
یکتا بالفتح داشتند بدینکه در آن پیش او کوتاه باشند یکتا یکتا
بالفتح یا سیاف یکتا بالفتح شبی است تاریک و در از ترین سیاه و نام
سال گشت باشد و در زمان گویاست که شب الفهم بود چون در حدیث
باشد و آن شب گویند که آخرین درجه از قوس است فیکتا بالفتح
بیا بان به راه یهود بالفتح بود یوسف هم سیدم از ماورد و دیگر در

فصل الیامع الباء

یا رب یعنی یا پروردگار است و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال
و نیز بمعنی تحب و تحیر و ناله آید یا قوت مذاق معنی
بی سرخ و خون در گشت فیکتا بالفتح ضربت است
بالفهم پیرا گویند بقی بالفتح سکنیم بقی بالفتح و سر
نام برین مبارک است فیکتا بالفتح سکنیم یعنوی بالفتح
بسی تر و خوار و جوی تر و خوار یعنوی بالفتح نام مهر و مهر سوار

بنده است که پیش از این در خدمت حضرت می گویم الله وجهه سلام شد و قیامت
بالفتح نام پدر یوسف علیه السلام و نیز یک نژاد گویند و در فارسی نام مردی
و حبیب است و اینان گفته و صاحب قلیم این فایلیک یحویک
عزیز ترین پدر از انان است که برای دولت شهر که کسید کردن بنده

یوسف درین نقاب فی اوتاب یقوب علیهم السلام
و قیامت و خوشی است و صاحب کسید و انان سکا است و سکا و

کیو و در همه سنج سنج است و همه جوامع بنده و بکنار و در دیگر با قوت با
لعل و طبع و می که حشمت است بدرجه چهارم و هر که انرا بخورد در درازا

این بود و طالعون مرکب عام را گویند یعنی و با و نیز نام خطاط است و با
لب معنوق مراد است و قیامت و حدیث است با قوت و انان معنوم

که با قوت سید هم معنود و بکنار و در است و نایاب فایلیک و یحویک
هر چهار است و با می چهار و آنکه سبک در در است یعنی موافق و با سبک

با سبک کفر و بنده و با لفتح و حشمت و در در است با لغم و با و در و با
مرکب عام از ان ستوران خبا که مرکب مردمان را و با گویند و نیز سبک

که مال را بحد که کند و در است و با لفتح و حشمت نام یکی از سران
حضرت نوح علیه السلام که بعد از ان زنده بود و ترکان از نسل او اند

بقولت فتح کلم و ضم دوم و با ناء سفعظ نام بتی است فصل
 مع الحکم با حیح و و کرده اند از آن ثبث منفرج علی
 و سلم که سفان کنند و واقعین بر راه ایشان سرشته
 است با حیم فارسی با لغم و اندک سوم ترفیر مع با لغم ترا
 که که در زمین خشن بصورت مردم بر آید بر که اندر بر کنند
 با حیم بفتح بر و با کلمه است که نظام آن نشان شیران گویند
 و نیز خنی میان گفتن چنانکه که معلوم کنند که هم معلوم گویند
 که مردم تمام پنج میکنند بفتح با لغم و با حیم و با کلمه
 در خوب خات نماید که فرو میگردد و تبارش با خوشی میزدور
 میزد اجها که گویند بر بفتح بفتحین و است ساه با حیم و بوزن
 پنج ماریت که اکثر در با خفا باشد و که را نگردد و در سار و د
 و بفتح بفتح با حیم فارسی عار و بفتح بفتح و بوزن
 کلاما بفتحین و آخر کون بفتح نام معار علی علم و است
 بر دو لغت ترکیب اند و با حیم فارسی با حیم بفتح فعل مضارع
 است مشتق از و افعی در و و بفتح بفتحین و بوزن خود که خوشتر
 میزد و بفتح بفتح با لغم با بوزن است که خرنده کان ف

یاج بافتح بر فتح جم نهاد است یعنی بر اکتز و مقصد است
میدرج بافتح و اروی است یوج با فتح افتاب یوم یصاح یعنی
روز غارت نظیر الیاء و شفاء عاقبه سواد شام یعنی مجال
به مزاحمت و به موانع یافته و حیرت بافتح جویدن کردن نگاه را
گویند ف با فتح یوم فاء تار که سردان موضعیت میان سر کوی
جنبه و یا فتح صحیح بافتح معروف یعنی حرف و آن از روست هوا
در خواصها و گویند با فتحه مکرر و انرا یخ میگویند و در زغالک و
مهر است که یخ افش آن گشتانی را گویند میگویند یعنی افتاب
نقصان با فتح العدل و در کتب نام گشتانی است و ایران زمین
بسرین همین شاه بود و انرا اسندمار و انقدمار و اسندمار میگویند
و بار خند محض استعمال انرا است نظم تا که بر قطع و بر در بازیت
رفع برام و در کتب اسندمار و فرزین عرو حیرت را در مباد و معلوم
فرزین نید و در فتح تواند ف با فتح فقه کند و جمله نماید و در
یعنی فقه کرد و علم حقوق با فتحه و نام تار و در فتح روزگار میگویند
مخلل با فتحه ف با فتحه و کا و ف با فتحه و ف با فتحه و ف با فتحه
با فتحه بر آنگذ و سخره محمد با فتحه نام فقه است و با فتحه است

و نعمت و مکنی و منت و ملک و توانائی و خوری و طاعت و نور
و سیر و کرد و تکذیب و باقی و باکاف و رستی نام پادشاه ایران
که بخت ظالم بود و پیر او را بهرام گوشتی امیر الامیر و پادشاه
و در کتب نگاشته و چنانکه جانش از تن جدا شد و او را نزد حرد و لایق
گفته و این نیز نام پیر نو شیران که از خوف شریک معنی شده بود و
کار همون قاصد نگاشته و او را شهریار خوانده اند و در سال
مکرات اندک در عهد و خلافت امیر المومنین علیه السلام
عنه در اوج سعادت و مقام و در شرف و برای فتح خراسان با لشکر
یا مرد و فرموده بودند و در روز و لشکر نو شیران منظم گشته به
نیت بود و گفته که آن نام خوب که علامت بود و او را خفته و بافته
خفته کردند و گشتند و این آخر نیز پادشاه محم بود و پیر و باقی
شعادت و در این فارس و دوری بدریسه و کشته است ساخته
حکما کیفیت آن طاعت است و یک شیخ واحدی در جبل القیس
سیر شده اند و بعد از فتح یکم و کرد و دوم و بعد سید و فتح و مشتق
از و بعد است و فتح دوم مشتق اند از و بعد و بعد و باقی و یکشنبه
لغوم طاعت است که نزد عسل می سازند و کلاه و نعل و کلاه و نعل و

خود رسیده شود دوست چپ بطرف بالا برده شود و این نوع
بفتح یا و هم گاف و این سخن نقطه نام حضرت نوع بیجا بر علیه السلام
و نام قبلیست یا یغیم یا یغیم یا یغیم یا یغیم یا یغیم یا یغیم
و نیز فرمود که در صد کاه است یا یغیم یا یغیم یا یغیم یا یغیم یا یغیم یا یغیم
و نوزده و نیز نام خری که حضرت عمر رضی الله عنه نام از حضرت
فتح علیه رضی الله عنه بر گرفته بود و این سخن حضرت سالت ماه صافه
علیه السلام و در سخن بعد بر علیه السلام و در سخن بعد بر علیه السلام
گفت که و از نسل من خری نماند است ایضا در دعوی که او را
بر روی او از روی و پیش از سر بر دست بود شنیدم که بر روی او
بر کمانه بر عده حضرت سالت ماه صافه علیه السلام و در سخن بعد
که نام تو یغور کردم یا یغور گفت لبیک گفت ترا شهادت ماه
است گفت من بعد تو مروری نماند میخندی چون حضرت
صلی الله علیه و آله و آفات یافت یغور را در وجه انداخت و در کاه
و نیز آورده اند که آن خری که میان سونان و منافقان فرق
کردی که چون منافقی را در بی سرین خود بوی کردی و بگویندی
و دیگر آن آورده اند که چون حضرت سالت ماه صافه علیه السلام

کسی نبودی و حاجت طلبی شده آن خرابی بودی که
برو خدیو اعلیّه و یار او سرفتن و برادران سر خود سیزی تا که لاله
خانه بدر آردی و شش حضرت علی علیه السلام آوردی چو باقی بماند
و کوسیدنی خورد و غوب بفتح بکم و غم دوم کوسیدنی که بروشند و غور
نشاد درید که بافتح بفتح تنها و گمان و از مکبر تا سر دوم
بافتح بفتح جو و تنها و بافتح در از مکبر بافتح کوراه یعنی
راه غیر شایع بفتح بکم و سوم سکون باوقشیه را سراب سال
و سکت تحت فتنه و بافتح در از مکبر بافتح و قصد کن بافتح

نام کیا بیت که در زیر دامن خنجر نهندش بافتحین بفتح بکنون
بفتح است یعنی بافتح نام دختر خاقان خنجر که سرام در خانه
خویش آورده بود و بفتح بکم و سوم نام بروی و سر نام شاد است
بفتح بفتح بکم و غم سوم تنها و این لغت ترکی است یوز بافتح و باو
فارس فنده مشهور که در نند انرا حیثیه گویند و نیز بفتح جستن در کشتن
و سکت کوکب هم آمده است فتنه و بافتح بکنون بافتح خشک
بفتح بافتح شدن و نام ابدی بافتح بافتح و غم و غم و غم
بفتحین جای که رک خشک شود و اکتبه به یکی خبری بافتحین
بفتح بکم و دوم کیا خشک و بیس خوی و عرق را گویند و غم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هست نیز مصغر با زلفش بختی خیم لولیان افروز که از تو
 شکرت هم با جز بوند زلفش بافتی یکا از چهار دندان تیره از آن
 آدمی و ده از آن جابو از آن و با لیس لب خوانند و تاب یک دندان
 را گویند فلک و بختی ناگهان و لکان لکان و یک یک شده و در
 قسیم معنی شبیه است که بافتی به ریاء و به شرک و قفس که ظاهر
 و باطن او یکی شده باشد و اصدی و آبی توبه و که عشق موزد کز تو
 عشق زلفش نوی جایی بارک یا و است زلفش بختی خیم
 است ملوک و سلاطین را اما که بافتی نام با و شاه در مثل ترکان نام
 خلدان فندک بختی خیم نام شهر است و نیز نام دلتی منسوب خود
 هست و نیز نامش را بغور را گویند مر که باشد یک بافتی موزن زلفش
 کاف فارسی کف و مانند زلفش بافتی و با و او فارسی مصغر و در یک
 کو حک که در برگ یک سوراخ در رود و آن را بختی خیم نام بافتی
 و او فارسی که چون بریان و در غور نهند از وی با و نیزند و غور
 میو الله میو کردن لب و با زوی مردم زلفش بافتی خیم
 و چهارم بختی خیم جبار یک در مردم میو جمع میو بافتی
 شتر زوی و یکنوا و در زلفش بافتی میو آن علی و در ترکیه محکم را
 گویند بختی خیم کوتاه شدن دندانهای بالاین و بختی خیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می آید سحر بافتن بخش میکند بافتن می برد و معنی می برد
بافتن بند می شود سحر بافتن غاف می شود و فراموشی میکند سحر بافتن
از دو کبکین میکند سحر بافتن رشتان کاهی می آید و خط می شود
و سحر بافتن بدل می کند سحر بافتن می خواند سحر بافتن سر
آب می آید سحر بافتن بر بالای آید و آب و دوجوی سحر بافتن
از حد در می کند و سحر بافتن می رود و می در اند و ستم میکند و می کند
و سحر بافتن از گناه در می کند و نیز و یک است می رود با می شود
چنان و سحر می شود و نماید می شود و نماید می شود و سحر بافتن
بند می شود و سحر می کند و بر بالای چیزی می رود و بر زکوار و غالب
می شود و سحر بافتن در باد می رود و در باد کاری میکند
و سحر بافتن غرام می کند سحر بافتن از حد می کند و در آن رخ می شود
و سحر بافتن یکم و سوم و یکی است مخصوص با دولت که گویند
در آن می آید و این لغت است که سحر بافتن و سحر بافتن
و سحر بافتن قدرت یا شاه می کند سحر بافتن بر روی آید
و سحر بافتن جادو می پوشند و کوه با کسره جادو می پوشند
و سحر بافتن می شود و می شود سحر بافتن بازی می شود و سحر بافتن می کند

چون با قلع و آیس میزدند و در سبزه نفع میبرد و عاظمه میکند و دست
از گوشت باز میکند و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
و دست از گوشت باز میکند و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
میرد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد و عاظمه میکند و دست
منقوطه میبرد و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
موقوفه میبرد و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
و دست از گوشت باز میکند و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
کردن و قصد کننده و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
موقوفه میبرد و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
و دست از گوشت باز میکند و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
فانوش و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد و عاظمه میکند و دست
موقوفه میبرد و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
و دست از گوشت باز میکند و می کشد و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
مانند عرق است که در دست میزدند و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد
با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد و عاظمه میکند و دست
نورانی است و با قلع میزدند و در سبزه نفع میبرد و عاظمه میکند و دست

وضع آمده است و سیر نفق بکمون دوم طرف دست چپ است
 و نفق سوم خام با جریون خون سیرم و میزان لغز را با نفق غرض کردن
 ستر نیز بر ستر ماده که از روی نردار و یا نه سیر با نفق زغال
 که در حید گاه شیر بند برای حید کردن شیر و یا نفق ستر ماده سیر
 و غوی و کار نفی جبهه ستر بختن سید ارشدن و نام مردی بخت
 و نفق و با قاف مشد و کربان یکا در خصوصت کفش که با نفق
 و با کاف ایسی محشر نشا مولد و نیز اوقات کوبه و نموده با نفق
 با کاف ایسی مثل و با نموده و نیز مولف و با نفق ایسی نموده
 و نفق یعنی موافق و یا ریاضی که با نفق یکا و با نفق و یکا
 و با نفق یکا و با ریاضی و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق
 و با نفق یعنی یکا و با نفق یعنی جبهه از جرم و صورت و با نفق
 بر ماده سید و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق
 و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق
 مقدار سیر و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق
 و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق
 و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق
 و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق و با نفق

[illegible]

